

چشم انداز ایران



۲	انتخابات ۸۰ چرا خاتمی؟ / گفتگو با مهندس میثمی
۲۲	انتخابات ۸۰ سرکوب یا بسط دموکراسی / مقاله وارده
۲۵	بسیاری باید رد صلاحیت می شدند / گزارشی از خانه ملت
۲۷	بحران جوانان از چند منظر / ارزیابی صاحب نظران و مسئولان از شرایط کنونی
۳۱	نقد و بررسی مبانی تئوریک سرمایه گذاری خارجی / گفتگو با دکتر فرشاد مومنی
۴۳	جایگزینی واردات یا توسعه صادرات / سخنرانی یکی از کارشناسان امور اقتصادی
۵۱	نفت و امنیت / مهندس میثمی
۵۷	کودتای ۲۸ مرداد مولود توطئه نهم اسفند بود / گفتگو با دکتر سعید فاطمی
۶۳	استراتژی شریعتی و تحقق آن در شرایط کنونی / گفتگو با رضا علیجانی
۶۸	استراتژی شریعتی یا استراتژی مکمل / گفتگو با تقی رحمانی
۷۶	فروپاشی شوروی: پایان مدرنیته بحران پست مدرن / گفتگو با ع-آذری
۸۵	نگاهی اجمالی به اولین منشور مدنی جامعه ایران / ک-وزیری
۹۲	مافیای مواد مخدروبن بست ها / ارزیابی صاحب نظران و مسئولان از شرایط کنونی
۹۵	به یاد آن بزرگ مرد / شعری از مرحوم حمید مصدق
۹۶	یادمان پنجاهمین سالگرد ملی شدن نفت

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهندس لطف الله میثمی

زیر نظر شورای سردبیری

طرح روی جلد: مرتضی ممیز

طرح ها: رضاییان

لیتوگرافی: رجاء نقشینه

چاپ و صحافی: رجاء نقشینه

نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی، شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸

تلفن: ۹۳۶۵۷۵

انتخابات ۸۰ چرا خاتمی؟!

گفتگو با مهندس میثمی

■ به عنوان نخستین پرسش مهم‌ترین عوامل پیروزی جریان اصلاح‌طلبی و آقای خاتمی در دوم خرداد و پس از آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ به نظر من مهم‌ترین عوامل پیروزی دوم خرداد بدون در نظر گرفتن ترتیب اهمیت آن به شرح زیر است:

۱. متانت نیروها

وجه امتیاز حرکت دوم خرداد ۷۶ متانت نیروها بود که هرچه آن‌ها را حذف کردند، صبوری خویش را از دست ندادند و حرکت‌های مناسب دیگری را پی‌گیری کردند. به همین دلیل در حرکت دوم خرداد نیروها حفظ شدند و آن جناح‌هایی که جو را مخدوش کرده و می‌خواستند قاعده بازی قانون‌گرایی را برهم بزنند، موفق نشدند. این جریان‌ها خیلی مایل‌اند که نیروهای محذوف دست به اسلحه ببرند تا آن‌ها را سرکوب کنند. به ویژه آن که طیف‌هایی از آن‌ها متعلق به جریانی هستند که اساساً انقلاب را قبول ندارند و نسبت به تمام جریان‌های طرفدار انقلاب کینه دارند و بعد از انقلاب نیز در تیز کردن آتش اختلاف میان جریان‌های منازع نقش فعالی را ایفا کردند، چرا که در واقع از هر طرف نیرویی حذف می‌گردید به سود آن‌ها بود. آن‌ها با همین انگیزه تلاش می‌کردند نیروهای سیاسی متانت خود را از دست بدهند تا جناح مقابل را تحریک به سرکوب کنند و خود آن‌ها نیز آتش اختلاف را تیزتر نمایند.

۲. بالندگی دوم خرداد و نعل وارونه

خیلی‌ها به عدد دوم خرداد تکیه می‌کنند، ولی من یک عامل بالنده را در آن می‌بینم. اگر فاصله ۱۰ ساله از ۶۶ تا ۷۶ را مقایسه کنیم، می‌بینیم در سال ۶۶ نیروهایی در برابر امام صف‌آرایی کردند، که در مقابل، امام اسلام آمریکایی و اسلام محمدی (ص) را مطرح کردند و بعد انشعاب روحانیون مبارز از روحانیت مبارز و مسایل بعد از آن پیش آمد. همان نیروهایی که در سال ۶۶ در آرایش قوا در برابر امام صف کشیدند، در دوم خرداد ۷۶ نیز در برابر آقای خاتمی صف‌آرایی کردند که این مسئله جای تأمل و تحقیق بسیار دارد. هرچند که عوامل «نگران از آینده» یا «مایوس از آینده» سعی داشتند جریان آقای خاتمی را یک جریان آمریکایی بنامند، ولی قضیه برعکس بود و یک Revers Psychology «نعل وارونه» بود و می‌خواستند جریان ایشان را



در تاریخچه ۹۰ ساله نفت دیده‌ایم که همواره نظام اقتصادی متکی بر نفت و استبداد با هم موازی بوده‌اند، شرکت‌های نفتی جایی می‌روند که آزادی از «قاعده» نباشد. این‌ها انحصارات هستند سعی این‌ها این است که جلوی آزادی‌ها را بگیرند. کما این‌که پیام‌هایی از اطراف خلیج فارس به ما می‌رسد که جلوی توسعه سیاسی باید گرفته شود. مدل آقای خاتمی، مدل جدیدی از توسعه است که خاص خود خاتمی است و نمی‌توان آن را شبیه مدل مصدق یا اربکان یا جبهه نجات دانست. ایشان مدل خودشان را به نظر من در مراسم تحلیف در مجلس شورای اسلامی مطرح کردند.

مخدوش کنند.

۳. شعار اصیل قانون‌گرایی

این شعار، هم شعاری استراتژیک و هم سیاسی و تاکتیکی بود. قانون‌گرایی شعاری فوق‌العاده موفق بود. به این دلیل شعاری استراتژیک بود که قبل از دوم خرداد ما سه نظام مشخص داشتیم: نظام «مرجعیت و روحانیت»، نظام «قانون اساسی» و نظام «فوق قانون اساسی». این سه نظام در نقطه عطف دوم خرداد می‌رفت که به یک نظام قانونی تبدیل شود و بعد از سال‌ها داشتیم طعم یک جامعیت و Integrity کامل را در ایران می‌چشیدیم. مراجع و روحانیت به دلیل خشونت‌ها به این نتیجه رسیده بودند که قانون‌گرایی شعار خوبی است. به لحاظ ایدئولوژیک نیز قبلاً تضاد «مشروطه - مشروطه» مطرح بود ولی این بار داشتند به مزایای قانون‌گرایی می‌رسیدند. در مورد جریان فوق قانون هم آقای خاتمی مطرح کردند که تنها راه دفاع از ولایت فقیه خود قانون اساسی است، چون اگر مسئله را از دیدگاه فقهی بررسی کنیم، اختلاف بین فقها الی ماشاءالله است و هر فقهی نظری دارد. تنها راه دفاع از ولایت فقیه که به حفظ استقلال و امنیت‌مان هم منجر شود، دفاع قانونی از ولایت فقیه است؛ یعنی آن‌گونه که ولایت فقیه در قانون آمده و اختیاراتی که در قانون دارد، بنابراین این سه نظام تبدیل شدند به یک نظام و این یک رجحان استراتژیکی بود که مردم در دوم خرداد پیدا کردند.

وقتی شعار قانون‌گرایی به میان می‌آید، خشونت حذف می‌شود. آزادی‌هایی که در قانون اساسی وجود دارد، آزادی مطبوعات، آزادی احزاب، ممنوعیت مطلق شکنجه و... این‌ها همه انگیزه‌ای بود که نیروها را از جمله کسانی که از خشونت رنج برده بودند به میدان بکشاند. قانون‌گرایی همچنین یک شعار تاکتیکی هم بود. در واقع «نه» بود به کلیه خشونت‌هایی که قبل از دوم خرداد وجود داشت و «نه» بود به یک سری عوامل مرموز؛ «نه» بود به عده‌ای که نفس قانون‌گرایی را قبول ندارد؛ «نه» بود به کسانی که شعار قانون می‌دهند؛ اما به قانون قسم نخورده‌اند و...

شعار قانون‌گرایی شعاری مکتبی هم بود. حتی در سالگرد خرداد ۷۶ در دوم خرداد ۷۷ در دانشگاه آقای خاتمی گفتند هر کس قرائت خاصی از دوم خرداد دارد، ولی قرائتی که من دارم قانون‌گرایی است، چرا که همه مخالفین

قانون هم حالا دارند شعار قانون‌گرایی می‌دهند. در صحبت اخیر در مجلس هم در سال ۷۹ گفتند که خشونت‌گرایان هم به قانون متوسل شدند و این یک پیروزی بزرگ است. بنابراین در این مدت فرصتی بود که ما به زبان قانون حرف‌مان را بزنیم و اگر هم کسی یکی از مواد قانون را قبول ندارد، این مسئله را به زبان قانون مطرح کند. به نظر من شعار تجدیدنظر در قانون اساسی، حتی به عنوان یک شعار استراتژیک نیز نباید مطرح شود، کما این‌که ایشان گفتند در شرایط فعلی شعار تجدیدنظر یک خیانت است. واقعیت هم همین است. مناسبات نیروها در حدی است که برخی می‌خواهند در فرآیند تجدیدنظر مثلاً جمهوریت را حذف کنند یا مثلاً مواد مترقی قانون را حذف کنند یا قرارداد‌های امتیاز نفت ببندند، قرارداد مشارکت در تولید ببندند.

۴. عامل اجتماعی

از عوامل دیگری که مطرح بود و من آن را عامل اجتماعی می‌نامم، حضور زنان و جوانان است. دو طبقه یا دو طیف یا دو نیرو وجود دارند؛ یکی زنان و یکی جوانان. این‌ها لشکریانی بودند که به خوبی دیده نمی‌شدند: «جنودا لن تروها». شکوه دوم خرداد تا حد زیادی مدیون حضور این دو نیرو بود و وقتی که پرشکوه شد، دیگر امکان تقلب نبود. با این‌که عده‌ای گفتند تقلب نباید شود، ولی اگر این شکوه نبود و این سیل توده‌ها به سوی صندوق‌ها نمی‌آمدند، باز امکان تقلب بود، ولی جریان آن قدر چشمگیر بود که اصلاً نمی‌شد آن را نادیده گرفت و تقلب کرد.

۵. صداقت شخص آقای خاتمی

آقای خاتمی به چیزهایی که می‌گفت اعتقاد داشت؛ وفادار بود و وفادار هم ماند، تاحدی که من یکی از دلایل پیروزی ۲۹ بهمن را در سرمقاله شماره ۵ چشم‌انداز (خرداد و تیر ۷۹) «نهادینه شدن صداقت در ایران» نام نهادم.

■ ارزیابی شما در مورد اصلی‌ترین عامل (عامل جوهری) که بیش‌ترین نقش را در پیروزی آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان داشت چیست؟

□ به نظر من عامل جوهری، محوری و اصلی و هسته اصلاحات همان شعار «احیای قانون اساسی» یا به تعبیری شعار «قانون‌گرایی» بود. چون اولاً قانون اساسی، ثمره و مانیفست انقلاب است، ثانیاً ثمره خون شهدا است. ثالثاً

می‌گویند توسعه اقتصادی مقدم است، قبول دارند که توسعه سیاسی انجام گرفته است. آقای خاتمی دیدگاهش این بود که اگر توسعه اقتصادی بخواهد انجام شود، یک «نقطه‌خیز» (take off point) دارد و این خیز را در سرمایه‌گذاری خارجی می‌دانست. جناح‌های مملکت هم روی این مسئله توافق داشتند، همه این‌ها قبول داشتند که از طریق سرمایه‌گذاری خارجی می‌توان به توسعه رسید. این‌ها استدلال‌شان این بود که بی‌کاری در مملکت فلج‌کننده است و در سال‌های ریاست جمهوری آقای خاتمی هم به اوج خودش می‌رسد و البته تقصیر ایشان هم نیست و برای ایجاد هر اشتغال هم ۱۰ الی ۱۲ میلیون تومان سرمایه‌گذاری لازم است. سرمایه داخلی که نمی‌شود، بنابراین بیش‌تر باید سرمایه‌گذاری خارجی بشود. این هدف اقتصادی بوده و توسعه اقتصادی از این‌جا باید شروع شود و همه جناح‌ها هم روی این توافق دارند؛ آیت‌الله جنتی هم در این خطبه آخر گفتند بی‌کاری فلج‌کننده است، اشتغال لازم است. برای اشتغال، سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی لازم است و باید سرمایه‌گذاری و سود مشروع تأمین بشود و امنیت هم برای سرمایه‌گذاری به وجود بیاید.

با توجه به هدف و روش تعیین شده و وحدت همه جناح‌ها بر روی آن، عملکرد آقای خاتمی نشان می‌دهد که ایشان در این مورد موفق بوده است. هدف از مصاحبه ایشان با CNN هم این نبود که با آمریکا مذاکره کند، چرا که گفت دیوار بی‌اعتمادی بسیار بلند است و چندین سال طول می‌کشد این دیوار از بین برود و دیدیم که همین‌طور هم هست. هدف از آن مصاحبه مخاطب قرار دادن توده‌های آمریکایی بود که اهرمی بشوند و روی مدیریت سیاسی آمریکا فشار بیاورند که تحریم‌های ثانویه لغو شود و آمریکا بگذارد اروپا در ایران سرمایه‌گذاری کند که در این بخش موفق شد. تحریم‌های توتال و شل لغو شدند و قراردادهای نفتی امضا شد (با توجه به این که شل ۱۶ میلیارد دلار در آمریکا سرمایه ثابت دارد) سیل سرمایه‌های غربی به ایران سرازیر شد. اعتماد و اعتباری که آقای خاتمی در خارج برای ایران ایجاد کرد، حتی برای کارخانجات و تجار مستقل، مشهود است که می‌گویند هر جا برویم به ما وام داده، جنس ما را می‌خرند و مواد می‌دهند. این چنین رونقی در مملکت به وجود آمده است. البته اگر ریشه‌ای برخورد کنیم آقای خاتمی ریشه را این مسئله تشخیص دادند و موفق هم بودند و کسانی هم که در این مدت به ایشان انتقاد می‌کنند که در اقتصاد فعال نبودند ایشان می‌گویند باید صبر کرد تا این سرمایه‌گذاری‌ها به ثمر بنشینند تا اشتغال ایجاد شود.

هر چند من خودم به این دیدگاه انتقاد دارم و در شماره ۷ نشریه چشم‌انداز تحت عنوان «با سرمایه‌گذاری خارجی به کجا می‌رویم؟» نظرم را گفته‌ام که راه حل بی‌کاری سرمایه‌گذاری خارجی نیست. من نظرم این است که این تشخیص که سرمایه‌گذاری خارجی بی‌کاری دایم‌التزاید و فلج‌کننده را حل می‌کند، درست نیست، ولی با توجه به این که همه جناح‌ها به این رسیده‌اند،

ثمره اجماع همه ملت ایران است و مردم ایران به آن رأی داده‌اند و رابعاً رهبر انقلاب و ۴۵ مجتهد جامع‌الشرایط و همچنین بسیاری از اندیشمندان و اسلام‌شناسان و مبارزین و نخبه‌های ایران آن را امضا کرده‌اند. خامساً این که یک شعار اثباتی است که مبشر نظام و انقلاب و تداوم و احیای انقلاب است. با توجه به این که «نه» هم در خود نهفته دارد؛ «نه» به خشونت‌هایی که وجود داشته است؛ «نه» به نقض مواردی که در قانون اساسی ممنوع شده است. «نه» به مطلق شکنجه، نه به از بین بردن آزادی‌ها. مثلاً در قانون اساسی گفته شده است که به قیمت استقلال هم نمی‌شود آزادی‌ها را از بین برد و به بهانه آزادی هم نمی‌شود استقلال را مخدوش کرد. «نه»‌هایی که در قانون اساسی آمده است، خیلی زیاد است.

من قبول ندارم که دوم خرداد صرفاً «نه» بود، در واقع یک ویژگی اثباتی هم داشت به نام قانون‌گرایی. «نه»‌ها هم در جامعه آزادی‌ها و ممنوعیت‌های مصرح در قانون اساسی آمده است. خود آقای خاتمی هم در یکی از سخنرانی‌هایشان گفتند که هسته اصلاحات احیای قانون اساسی است. حالا آن‌هایی که می‌گویند ایشان اصلاحات آمریکایی دارند واقعاً باید توبه کنند، این حرف اصلاً با ویژگی پایدار حرکت آقای خاتمی نمی‌خواند.

■ ما در دوران مبارزات انتخاباتی و همچنین بعد از پیروزی دیدیم که آقای خاتمی شعار و برنامه‌هایی را مطرح کردند.

الآن بعد از گذشت چهار سال ضروری است که بازگشتی و نگرشی به عملکرد ایشان و میزان موفقیت در تحقق شعارها و برنامه‌هایشان داشته باشیم. نظر شما در خصوص برنامه و شعارهای ایشان و نیز ارزیابی شما از میزان موفقیت ایشان در طی چهار سال گذشته چیست؟ □ به نظر من اگر بخواهیم یک تقسیم‌بندی کلی بکنیم، در وجه پیشرفت کار در برنامه‌های آقای خاتمی، دو وجه توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی دیده می‌شود. یک بحثی هم در موضوع تقدم توسعه سیاسی بر اقتصاد یا برعکس وجود دارد که من در اولین مصاحبه‌هایی که در دوران ریاست جمهوری ایشان کردم گفتم که باید بحث اولویت مطرح شود، اولویت توسعه سیاسی بر اقتصادی. وقتی اولویت باشد یعنی توسعه اقتصادی هم به بهترین وجهی در دل توسعه سیاسی حل می‌شود. به نظر من آقای خاتمی این اولویت را هم در نظر داشت و توسعه اقتصادی مورد نظرشان را هم به بهترین وجهی در دل توسعه سیاسی مطرح کرد. من ابتدا توضیحی در این خصوص می‌دهم و آن‌گاه نقد خودم را هم خواهم گفت.

ببینید وجوه بارز توسعه سیاسی ایشان به مشارکت طلبیدن مردم بود. آوردن مردم به صحنه و حاکمیت آن‌ها و احیای روح قانون اساسی، آزادی مطبوعات از کارهای ایشان در این زمینه بود. مطبوعات، مرجعیت جدیدی شدند و احزاب جان گرفتند. تشکل‌های زیادی ایجاد شد و فضای مملکت دگرگون شد. بنابراین در توسعه سیاسی کسی شک ندارد، آن‌ها هم که

به نظر من شعار تجدیدنظر در قانون اساسی، حتی به عنوان یک شعار استراتژیک نیز نباید مطرح شود، همانطور که آقای خاتمی گفتند در شرایط فعلی شعار تجدیدنظر یک خیانت است.

بنابر این چه جای نقد آقای خاتمی است؟ اگر من نقد می‌کنم از منظر دیگری است. معتقدم پس از این تجربه به این نتیجه خواهند رسید که سرمایه‌گذاری خارجی در این شرایط و با این تعریف‌هایی که می‌کنند نمی‌تواند بی‌کاری را حل کند. در شرایطی که کارخانجات داخل دارند تعطیل می‌شوند؛ مهاجرت از روستاها به شهرها در حال انجام است؛ این امید که سرمایه‌گذاری خارجی با تکنولوژی پیشرفته - که اتوماسیون است و کاربر نیست - معضل بی‌کاری را حل می‌کند، توقع بی‌جایی است.

اما وقتی تقریباً هر سه جناح سیاسی کشور، هم سرمایه‌گذاری اروپا را قبول دارند، هم قراردادهای نفتی را قبول دارند، هم برنامه سوم و هم خصوصی کردن کارخانجات و... نباید به آقای خاتمی ایراد بگیرند.

■ شما ضمن بیان برنامه‌ها از منظر جناح‌ها و وحدتی که جناح‌ها در خصوص برنامه‌ها و توسعه داشتند عملکرد آقای خاتمی را مثبت و موفق ارزیابی کردید. مستقل از خواست جناح‌ها، از منظر خودتان موفقیت و عملکرد آقای خاتمی را چگونه می‌بینید؟

□ همان‌گونه که گفتیم اگر نقطه خیز اقتصادی را سرمایه‌گذاری خارجی بدانیم، بنده این را قبول ندارم و در شماره ۷ چشم‌انداز هم دلایل این امر را به تفصیل گفته‌ام. زمانه صحت این استدلال را معلوم خواهد کرد. دلیل اثباتی من همان نامه آقای مهندس سبحانی است که به آقای خاتمی در اوان ریاست جمهوری‌شان نوشت و مورد اصلی آن نامه این بود که اگر بخواهد جامعه مدنی تضمین شود و ضمانتی پیدا کند، ایشان باید سرمایه‌داری ملی را سامان‌دهی کنند و به وضعیت نابسامان کارخانجات ملی، تجارت ملی و سرمایه‌داری ملی برسند و این وضعی که الان همه کارخانجات در حال تعطیل شدن است نباشد. به عنوان مثال کارخانه زاینده‌رود در اصفهان که ۱۵۰۰ نفر کارگر داشت به ۳ میلیارد تومان خریداری شد و تجهیزات آن فروخته شد و کارگرها باز خرید شدند و بعد زمین آن به قیمت ۱۱ میلیارد تومان فروش رفت. این بلایی است که بر سر کارخانجات دارد می‌آید، در حالی که مقام رهبری شعار اشتغال مولد می‌دهند، ما می‌بینیم که مثلاً این‌جا کارگرها بی‌کار می‌شوند و تولید می‌خواهد. مقام رهبری می‌گویند ثروت‌های بادآورده نباشد، آن وقت از یک کارخانه ۸ میلیارد تومان در مدت کم سود می‌برند؛ هم تولید از بین می‌رود و هم کارگر بی‌کار می‌شود و هم ثروت‌های بادآورده ایجاد می‌شود. باید به این موضوع رسیدگی کنند. حداقل جلوی مهاجرت روستایی به شهر را بگیرند، (مثلاً با تنظیم قیمت محصولات کشاورزی و...) به هر حال در یک کلمه سامان‌دهی صنایع و کارخانجات ملی باید به طور جدی انجام بشود. کارخانجات دولتی را هم از آن‌جا که دولت متکی به آرای مردم و ملی است، کارخانه‌های ملی و سرمایه‌داری ملی می‌دانم. باید به وضع این‌ها رسیدگی کرد، به ثمن بخش فروختن و این بلا را سر کارخانه‌ها آوردن درست نیست. در تاریخچه ۹۰ ساله نفت دیده‌ایم که همواره نفت و استبداد با هم موازی بوده‌اند، شرکت‌های نفتی جایی می‌روند که آزادی از «قاعده» نباشد. این‌ها انحصارات هستند؛ سعی این‌ها این است که جلوی آزادی‌ها را بگیرند. کما این که پیام‌هایی از اطراف خلیج فارس به ما می‌رسد که جلوی توسعه سیاسی باید گرفته شود، چرا که امنیت نفتی کمپانی‌ها را در شیخ‌نشین‌ها و کشورهای خلیج مخدوش و تهدید می‌کند.

آقای خاتمی می‌گویند مشکل اصلی اقتصاد ما اعتبار مزمن به درآمد نفت است که در واقع درآمد هم نیست، انتقال ثروت است. در این زمینه تنها کاری که شده است. ایجاد صندوق سرمایه‌گذاری است و گام دیگری برداشته نشده است. استراتژی نفتی ما عمدتاً در استراتژی رقابتی، ضدی و یا قیاسی با عربستان است و هنوز به یک استراتژی کاملاً ملی نفتی دست نیافته‌ایم.

■ به نظر می‌رسد عملکرد چهار سال گذشته آقای خاتمی براساس یک الگو و مدل جدید از توسعه انجام شده است، به نظر شما این مدل یا الگو با کدام‌یک از الگوهای شناخته شده نظیر الگوی مرحوم مصدق یا در دوران اخیر الگوی اربکان در ترکیه یا عباس مدنی در الجزایر و... شباهت دارد؟

□ سؤال خوبی است. البته الگوهای مصدق، جبهه نجات الجزایر و حزب رفاه اربکان همه از یک وجه مشترک برخوردار بودند و آن این که آرای مردم را به دنبال داشتند. آن‌ها از راه دموکراتیک و قانونی به این آراء رسیده بودند، از راه خشونت و اسلحه نرفته بودند و از دل خود نظام آمده بودند. این وجه مشترک را همه آن‌ها داشته‌اند. وجوه مشترک دیگری هم هست. البته در این‌جا لازم است این نکته را تذکر دهم که وقتی انسان می‌خواهد مثال تاریخی بزند، مثال در یک وجوهی ویژگی‌هایی دارد که هم انسان را نزدیک و هم دور می‌کند؛ نباید قیاس شود؛ به عبارتی در مثل مناقشه نیست به اجمال



■ نام آقای خاتمی از همان روز اول با اصلاحات و توسعه سیاسی همراه بوده است. شما بحث کسانی را که اصلاحات آقای خاتمی را با اصلاحات آمریکایی یکی می‌دانند و آن را متهم به آمریکایی بودن می‌کنند بیان کردید، می‌خواستیم نظر خود را در این مورد بیشتر توضیح دهید. آیا اصلاحات آقای خاتمی - که الان جریان دارد - نوعی الگوبرداری از اصلاحات غربی و آمریکایی است یا جوشیده از متن انقلاب بوده است؟ اساساً مرزهای این اصلاح‌طلبی با اصلاحات آمریکایی چیست؟

□ سؤال خوبی است. همان گونه که گفتم هسته اصلی اصلاحات احیای قانون اساسی است؛ قانون اساسی که جوشیده از متن انقلاب است و ثمره انقلاب است و ثمره خون شهداست و به عبارتی مانیفست نظام است. وقتی که هسته اصلی اصلاحات احیای قانون اساسی است، نمی‌شود گفت که این اصلاحات آمریکایی است، مگر این که قانون اساسی را قانون اساسی

اعتماد و اعتباری که آقای خاتمی در خارج برای ایران ایجاد کرد، حتی برای کارخانجات و تجار مستقل، مشهود است که می‌گویند هر جا برویم به ما وام داده، جنس ما را می‌خرند و مواد می‌دهند.

آمریکایی بدانیم. مشروعیت قانون اساسی را امام و مراجع دیگر تأیید کرده‌اند و به تأیید مردم رسیده است. این اصلاحات یک اصلاحات اصیل و بومی است و حتی سعی شده است سرمایه‌گذاری خارج و قراردادهای نفتی هم به صورت بیع متقابل باشد که با قانون اساسی تضاد آشکاری نداشته باشد. حتی اگر راست جهانی هم بخواهد به ایران بیاید، باید از فیلتر این قانون اساسی بگذرد و مصلحت قانونی و مردمی رعایت شود.

مسئله ظریفی که هست و ممکن است مشتبه شود این است که آقای خاتمی دیدگاه‌های خاصی نسبت به غرب دارد. بالاخره غرب هم یک‌دست و یکپارچه نیست. به نظر من غرب دو وجه دارد: یکی وجه دانشگاهی و وجه تکنولوژیک غرب و دستاوردهای دانشگاه‌های غرب که این‌ها دستاوردهای بشری است. وجه دیگر غرب، وجه مافیایی و وجه استعماری است که بیشتر در کمپانی‌های نفت و اسلحه و اخیراً مافیای مواد مخدر و... خود را نشان می‌دهد و بدیهی است که آقای خاتمی در این وجه نمی‌گنجد. اما ایشان غرب را یک‌دست هم نمی‌بیند، دستاوردهای بشری و علمی غرب را هم می‌بیند. اما بعضی فکر می‌کنند که ایشان غرب را یکپارچه قبول دارد که این مدت - نزدیک به چهار سال که از ریاست جمهوری ایشان می‌گذرد - ما شاهد بودیم که با وجه مافیایی غرب، تضادهای بنیادی و راهبردی دارد. حتی من معتقدم که آمریکایی‌ها کارشکنی‌های زیادی برای جلوگیری از اجرای برنامه‌های ایشان کردند و ما نبایستی گول مواضع ظاهری آمریکا را بخوریم، آن‌ها آدم‌های سیاستمدار و با تجربه‌ای هستند و خط اصلی‌شان هم در ایران ایجاد بحران است. اگر کلیتون یک نفر را تأیید کند، برخی اصل را بر صداقت او

می‌خواهم بگویم مدل آقای خاتمی، مدل جدیدی از توسعه است که خاص خود خاتمی است و نمی‌توان آن را شبیه مدل مصدق یا اربکان یا جبهه نجات دانست. ایشان مدل خودشان را به نظر من در مراسم تحلیف در مجلس شورای اسلامی مطرح کردند. این مدل از پنج عنصر تشکیل می‌شود. عنصر اول وحی محمدی (ص) (قرآن)، عنصر دوم اجتهاد شیعی، عنصر سوم نقش زمان در احکام، چهارم مطلق نبودن برداشت‌ها و پنجم احیای قانون اساسی، ثمره انقلاب و ثمره خون شهدا به عنوان بستر تحقق چهار عنصر فوق.

عنصر اول که اسلامیت و قرآن است. اجتهاد شیعی، تعقل را در بستر زمان و مکان می‌رساند و نقش زمان و مکان در احکام همان نوآفرینی‌هایی است که مرحوم امام و آیت‌الله طالقانی مطرح کردند. برداشت‌ها هم مطلق نیست یعنی دگماتیسم و جمود و خشونت هم در این برنامه نیست و در نهایت، همه این‌ها هم در احیای قانون اساسی قابل دستیابی است. ویژگی این الگو این است که اگر سرکوب هم بشود، یک اندیشه است و می‌تواند ترمیم و بازسازی شود و بالقوه و بالفعل می‌تواند کادرسازی کند و باز تولید شود و هرچه بیش‌تر سرکوب شود، بیش‌تر احیا خواهد شد. کسانی هم که با کودتای خزانده و تفکر نظامی بخواهند به این مدل حمله کنند بدانند این مدل بیش‌تر جلا پیدا کرده و صیقل می‌یابد.

اگر در ایران، سیاست را علم اولویت‌ها بگیریم، مصدق اولویت را ملی کردن نفت دید - و یکی از مؤلفه‌های نهضت ملی ایران همین بود - و آقای خاتمی اولویت را به ملی کردن اطلاعات داد. کارهایی که در وزارت اطلاعات شد به نظر من از ملی کردن نفت خیلی عمیق‌تر بود. انسان وقتی روی یک مسئله اصلی دست می‌گذارد، مشکلاتی را هم به بار می‌آورد که این مشکلات را بالاخره مردم باید تحمل کنند. دو الگوی یاد شده از این وجه هم خیلی شبیه به هم هستند، ولی در مجموع می‌خواهم بگویم مدل خاتمی یک مدل خاص است؛ مزیت‌هایی دارد که دیگر مدل‌ها ندارند؛ البته با تأکید مجدد بر این که حاکمیت ایران با ژنرال‌سیسم ترکیه و یا الجزایر و سلطنت شاه مقایسه نشود.

تمام حرف‌های ایدئولوژیک آقای خاتمی در این مدت، در چارچوب همین الگو بوده است؛ مثلاً ایمان نو شونده یا این که دین با قانون دو قطبی کاذبی را تشکیل نمی‌دهند و دین و قانون از همدیگر تفکیک‌ناپذیر هستند. این که آزادی و دین ضد هم نیستند و تفکیک‌ناپذیر هستند و این که علم و دین تفکیک‌ناپذیر هستند. ایشان همه این دو قطبی‌های کاذبی را که برای ما ایجاد کرده بودند حل کرد. تعبیری که از آزادی دارد این است که خداوند می‌فرماید سرنوشت هرکسی را خودش باید رقم بزند و یا هر ملتی سرنوشتش را خودش رقم بزند. به همین دلیل است که امیر عبدالله ولیعهد عربستان می‌گوید آقای خاتمی در چارچوب یک انسجام فلسفی عمیق است که نمی‌خواهد در کشور ما دخالت کند و می‌خواهد که ما سرنوشت‌مان را به دست خود رقم بزنیم و به این ترتیب، اعتماد بیش‌تری به ایشان پیدا کرده است. آقای خاتمی همه این برداشت‌ها و برنامه‌ها را از این الگوی پنج عنصری خودشان استخراج کرده‌اند. خلاصه یکی از برنامه‌های ایشان این بود که نه تنها طبل دو قطبی‌های کاذب را به صدا درنیاروند بلکه در حال حل کردن این دو قطبی‌ها کاذب در راستای مدل خودشان هستند که امیدواریم خدا کمک‌شان کند.

می‌گذارند و می‌گویند ارتباط برقرار شده و اصلاحات آمریکایی است. در حالی که این یک کار تفصیلی می‌طلبد و من فقط می‌خواهم سرپل‌ها و رؤس‌ها را بگویم.

اولاً آقای خاتمی در مبارزات انتخاباتی‌شان گفتند ناوگان‌های آمریکایی باید از خلیج فارس بیرون بروند و این شوخی نبود بلکه یک شعار راهبردی بود، به طوری که مطبوعات آمریکایی نوشتند تضادی که غرب با اصلاح‌طلب‌ها دارد یک تضاد راهبردی است - مثل خروج ناوگان‌ها از خلیج فارس - اما تضادی که آمریکا با محافظه‌کاران دارد یک تضاد اجتماعی - فرهنگی است و چندان راهبردی نیست. اخیراً آقای خاتمی در سخنرانی مجلس گفتند برنامه من و اصلاحاتی که به دنبالش بودم و شعار تشنج‌زدایی باعث شده که هزینه بقای ناوگان‌های آمریکایی در خلیج فارس خیلی بالا برود. یعنی آمریکا هیچ توجیهی برای نگهداری ناوگان‌هایش ندارد. ایران کانون‌های تشنج در منطقه را از بین برده است، برای مثال با عراق برخورد می‌کند و با شیخ

دیک چنی معاون بوش: اراده خدایر آن قرار گرفته که کشورهای نفتی دمکراسی نداشته باشند.

نشین‌ها، عربستان و کویت رابطه خوبی پیدا کرده است، به طوری که مطبوعات غربی اصلاحاتی را که در بحرین در حال انجام است، یکی از ثمرات اصلاحات خاتمی می‌دانند. در بحرین، ۷۰۰ نفر از زندانیان سیاسی آزاد شده‌اند و تبعیدی‌ها دارند برمی‌گردند. تحولی شبیه انقلاب مشروطه در آن جا در جریان و در حال وقوع است و خب طبیعی است که کشورهای خلیج دلیلی برای پرداخت هزینه ناوگان‌های آمریکایی ندارند. آمریکایی‌ها باید خودشان هزینه ناوگان‌هایشان را بدهند و البته به دلیل حضورشان منفور می‌شوند.

سردمداران جناح محافظه‌کار یا راست یا جناح نگران از آینده، چنین شعاری ندادند. حتی در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی گفتند این ناوگان‌ها می‌آیند به خاطر اشغال کویت و بعد هم می‌روند و دیگر این مسئله پی‌گیری نشد، اما آقای خاتمی پی‌گیر بودند و در مصاحبه با CNN در مورد کودتای ۲۸ مرداد تصریح کردند و در مجلس هم درباره کودتای ۲۸ مرداد گفتند که منشاء تمام فسادها و سرکوب‌ها و خشونت‌ها را کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد می‌دانند و این یک مسئله بنیادی است. آمریکا اسناد کودتا را علی‌رغم قانون خودش تا به حال افشا نکرده است و می‌داند که با افشای این اسناد بر اساس اصول خود آمریکایی‌ها غرامت زیادی به ایران باید بپردازد. واقعاً انصاف بدهیم که همه مطبوعات غرب نوشتند که آقای خاتمی، اولین مسئولی است که از شبکه ترانزیت مواد مخدر در ایران دارد پرده برداری می‌کند. آقای خاتمی غرب را به آزمایش کشاند و نشان داد که مافیای مواد مخدر اجازه نمی‌دهند هیچ کدام از کشورهای غربی جلوی ترانزیت مواد مخدر را بگیرند. این امر انسانی برای جوان‌های خود غرب هم خوب بود. غربی‌ها

رسماً هیچ کمکی نکردند و ماهواره‌های آمریکایی هیچ ردپایی از کاروان‌های مواد مخدر به ایران ندادند و واقعاً این مسئله آزمایش بزرگی برای غرب بود و بدین سان وجه مافیایی غرب افشا شد.

مسئله دیگر اعتقاد آقای خاتمی به دمکراسی است. ایشان به دمکراسی از قاعده معتقد است. گرچه دمکراسی در ایران از تأییدات امام شروع شد که مردم را به مشارکت طلبیدند و رأی دادن از سوی امام و دیگر مراجع و روحانیون، فریضه و پدیده‌ای مذهبی تلقی شد، اما این ۲۰ ساله باعث شد که دمکراسی در بین مردم نهادینه شود و در قاعده گسترده شود. دمکراسی از قاعده و بدون سرخ در بالا، چیزی است که کمپانی‌های نفتی نمی‌پذیرند و در شیخ‌نشین‌ها و کشورهای سلطنتی یا امارات و... این را قبول ندارند، به طوری که مطبوعات غرب می‌نویسند که این مسئله نوعی صدور انقلاب دوم است که ایران هیچ نوع هزینه‌ای برای آن نمی‌پردازد و این هزینه‌ها متوجه غرب و پایگاه‌های آن می‌شوند. رو بنای غرب، ظاهراً دمکراسی است و نمی‌تواند با این امر درگیر شوند، اما دیک چنی معاون بوش در نیواورلئان گفت که اراده خدا بر آن قرار گرفته که کشورهای نفتی دمکراسی نداشته باشند. آن‌ها در این زمینه با خاتمی تضاد بنیادی دارند.

دیگر این که در تحلیل جامعه ایران از کودتای سیدضیاء و رضاخان به بعد می‌بینیم که مثلث نفت، اسلحه، سرکوب همیشه وجود داشته است. پول نفت تبدیل به اسلحه می‌شود برای سرکوب داخل یا منطقه و البته توضیح بیش‌تر این موضوع یک کار تفصیلی می‌طلبد. آقای خاتمی با شعار قانون‌گرایی و تشنج‌زدایی و با شعار گفتگوی تمدن‌ها به جای جنگ تمدن‌ها (رویاری می‌تمدن‌های هاتینگتون) دارند این مثلث را می‌شکنند که ضرر بزرگی به کمپانی‌های اسلحه‌سازی و نفتی می‌زند و اتحاد این دو را باهم دچار مشکل می‌کند و به عدم سرکوب مردم منجر می‌شود. مثلاً آمریکا و انگلیس تصویب می‌کنند که عراق سرکوب شود. رادیو آزادی را هم به همین منظور تنظیم کردند و بودجه‌اش را هم تصویب کردند و رسماً هم اعلام کردند به پوزیسیون عراق کمک مادی یا نظامی می‌کنند. اخیراً هم آقای حکیم رسماً اعتراف کرد که ما کمک‌هایی دریافت می‌کردیم و حالا خواهان کمک‌های بیش‌تری هستیم، با آمریکا مذاکره مستقیم هم می‌کنیم. ایشان خوشحال بود که آمریکا و انگلیس می‌خواهند رژیم عراق را سرنگون بکنند.

در چنین شرایطی آقای خاتمی ملاحظه می‌کند که آمریکا در خطمشی‌اش یک نقطه عطفی ایجاد می‌کند؛ تا به حال مهار دو جانبه ایران و عراق بود و هزینه‌اش را آمریکا می‌پرداخت، حالا می‌خواهد که به جای مهار دو جانبه، مقابله دو جانبه را مطرح کند. یعنی ملت و مملکت ما و عراق را به جان هم بیندازد. آقای خاتمی مخالف این مسئله است، به همین سبب، اسرا را آزاد کردند و روابط تشنج‌زدایی را مطرح کردند و وزیر خارجه ما اولین بار بعد از جنگ به عراق رفت. اما عده‌ای می‌گویند حالا که فشار روی عراق است، این فرصتی طلایی است تا ما غرامت جنگی بگیریم و مشکل مان را با عراق حل بکنیم، اما ایشان می‌گوید گرفتن غرامت، به تدریج ما را به سمت جنگ می‌کشاند. ایشان با این کار مخالف است و آمریکایی‌ها می‌گویند که این خطمشی دارای تضادی بنیادی با منافع غرب است و در حقیقت نیز این با وجه نظامی و میلیتاریستی و مافیایی غرب تضاد بنیادی دارد. یا وقتی که می‌گوید

علی‌رغم قولش، عملش خیلی سرکوب‌گرانه است یا روی همین سلاح‌های کشتار جمعی دائماً به ما فشار آورده است. در مسایل راهبردی دائماً این جور بوده است. یا مثلاً می‌بینیم در مجلس انگلستان ۲۰۰ نفر از نماینده‌ها در حمایت از رجوی، خاتمی را محکوم می‌کنند و می‌گویند ایشان اصلاح‌طلب نیست، ایشان خواهان تغییر این نظام نیست، چرا که ایشان گفته است هر گونه تجدیدنظر در قانون اساسی در این شرایط خیانت است و اصلاً او را دیگر اصلاح‌طلب نمی‌دانند.

در حالی که آقای خاتمی از آغاز عنوان کرد که احیای قانون اساسی سرلوحه کارش است.

آمریکایی‌ها مدل اصلاح‌طلبی در ایران را این گونه می‌پسندند که رفراندوم شود و نظام دینی برود. بنابراین آقای خاتمی را اصلاح‌طلب نمی‌دانند چون در کادر قانون اساسی می‌خواهد فعالیت کند. آمریکا نمی‌تواند حمایتش کند چون تأیید یک انقلاب و نظام است. نمونه دیگر این که خط اصلی استراتژیک آمریکا اسارت یا نبرد است و نمونه بارزش را هم در خلیج فارس دیدیم. همین

مرض مزمن اقتصاد ما اعتیاد به درآمد نفت است که این هم درآمد نیست و در واقع چپاول ثروت است، این کار مطرح کردن و برملا کردن و پرده‌برداری از یک مسئله بنیادی است.

نکته دیگر آن که به هر حال ایشان با توکل به خدا، قتل‌های زنجیره‌ای را مطرح کرد در حالی که در غرب چنین کاری نمی‌کنند؛ کندی را که ترور کردند، قاتلش اسوالد و قاتل قاتلش جک‌روبی را هم کشتند و پرونده بسته شد. به هر حال این یک سنت و بدعت حسنه و کار بی‌نظیری بود که براساس آن دستگاه اطلاعاتی که گروه‌های خودسر در آن باشند، بایستی محاکمه و پی‌گیری شود. این که بعضی مخالفین، اصلاحات آمریکایی را در مورد ایشان مطرح می‌کنند، اصلاً یک نعل وارونه (Reverse Psychology) است، یعنی چیزی که خودشان هستند به دیگری نسبت می‌دهند. نمونه‌اش این که آقای خاتمی در همدان سخنرانی کرد و گفت آن چه را که در کوی دانشگاه اتفاق افتاد منتظرش بودم. یعنی در پی‌گیری اصلاح‌وزارت اطلاعات منتظر چنین واقعه‌او واکنش‌هایی بودم. آن چه در کوی دانشگاه اتفاق افتاد، اعلام جنگ با دولت

روش آمریکا بحران‌سازی است. جدیداً هم می‌خواهد جناح محافظه‌کار را شیر کند که به جان اصلاح‌طلب‌ها بیفتند! از وقتی که نقطه عطفی در سیاست خارجی آمریکا پیدا شده و جمهوری خواهان روی کار آمده‌اند و خط جدید و نفتی‌ها و نظامی‌ها دوباره حاکم شده، دو مرتبه تنش‌ها در داخل اوج می‌گیرد.

آقای پاول که وزیر خارجه شده است در جنگ خلیج، فرمانده نیروهای مسلح آمریکایی بود. ژنرال شوارتسکف فرمانده عملیات طوفان صحرا در آن زمان گفت هدف، از جنگ برقراری ثبات صد ساله‌ای برای نفت‌ارزان است. یعنی ارتش آمریکا و جناح نظامی آمده است برای ثبات نفت‌ارزان: «اتحاد نظامی‌ها و نفتی‌ها». آمده‌اند تا منطقه را سرکوب کنند. ابتدا دولت عراق را وادار می‌کنند برود داخل کویت، بعد هم بیرونش می‌کنند و بعد هم می‌گویند یا نبرد یا اسارت، صدام هم به دام جنگ افتاد و به کویت حمله کرد. تمام پول‌های منطقه تمام ذخیره‌های ارزی اعراب در بانک‌ها خرج خرید اسلحه شد، و جوان‌های منطقه را به کشتن داد. این خط اعلام شده آمریکا بوده است، آیا آقای خاتمی در این خط حرکت کرد؟ آقای خاتمی گفت نه اسارت نه نبرد بلکه راه سوم، مشارکت مردم در صحنه احیای قانون اساسی و این دوم خرداد بود. واقعاً ایشان اضلاع مثلث نفت، اسلحه، سرکوب را از هم جدا کرد که این کار تضادی بنیادی با مافیای غرب دارد. کما این که مصدق هم که اصلاح‌طلب بود بالاخره مافیای غرب با کودتای نظامی سرنگونش کردند، چون اولاً به قانون اساسی و بعد به قانون ملی شدن نفت وفادار بود و حاضر نبود به اصطلاح به ساز آن‌ها برقصد.

آقای خاتمی تشخیص داد که در شرایط جنگ الکترونیک، منافع ما نه در جنگ با آمریکا تأمین می‌شود و نه در اسارت بلکه منافع ما در همین ایجاد مشارکت مردم است. درست مثل آن ۴۰ کیبوتر که به دام افتادند نیروهای همدیگر را خنثی نکنیم بلکه خودمان و دام را باهم پرواز دهیم. من اسم این را «پرواز توده‌ها» یا «جهش توده‌ها» گذاشته‌ام و در شرایطی که توده‌های منطقه

بود. یعنی در واقع ایشان گفت عده‌ای هستند که برانداز این نظام متکی بر مردم و برانداز دولت و برانداز این نظام متکی بر قانون اساسی‌اند. آنها از آغاز عملاً برانداز بودند ولی حالا برچسب براندازی را به نیروهای دیگر می‌زنند و به آقای خاتمی چنین چیزهایی می‌گویند.

به نظر من غرب آقای خاتمی را موافق و همراه خود تشخیص نداد، چرا که اگر چنین بود حداقل خط لوله ترانزیت نفت و گاز از ایران می‌گذشت. اگر کلینتون در حرف‌های صادق بود و ظاهراً از اصلاح‌طلبی حمایت می‌کرد، این کار انجام می‌شد، به قول هوشنگ امیراحمدی که می‌گفت آقای کلینتون شما این خط لوله را از ایران بگذرانید این مهم‌ترین کمک به اصلاحات خاتمی است؛ حداقل یک برگ برنده‌ای دارد که اصلاحات موفق شد برای ملت ایران کاری انجام دهد. ولی نه تنها کلینتون این کار را نکرد که به تریه رفت و افتتاح این خط لوله را نوید داد و یک میلیارد دلار هم به تریه کمک بلاعوض کرد تا این خط لوله از جیحان بگذرد و این خیلی مشهود بود. یا تأییدی که آلبرایت از مجلس ششم کرد که مجلس بتواند رابطه با آمریکا را برقرار کند، جناح مخالف اصلاحات از این موضوع می‌گیری کردند. درحالی که مجلس ششم چنین وصفی ندارد، اولاً ۴۰ نفر از زندانیان سیاسی دوره شاه در این مجلس‌اند و ۶۰ درصد نمایندگان مجلس جانبازاند. آن‌ها این حرف‌ها را برای بحران‌سازی می‌زنند.

آمریکا تحریم‌ها را به صورت جدی بر نداشت و حتی قانون تحریم‌های ثانویه را هم لغو نکرد تا اروپا بتواند براساس تجارت آزاد در ایران سرمایه‌گذاری کند. وقتی مجلات خارجی را می‌خوانیم می‌بینیم که آمریکا

و ایران هویت کمی - کیفی دارند راهی جز این نیست و این بهترین راه است. حالا من می‌خواهم بگویم که آقای خاتمی در این استراتژی چقدر هزینه‌های دفاعی ایران را کم کرده است. به عنوان مثال قبلاً طرحی بود که به عمق ۴۰ کیلومتر تمام مرزهای ایران را شیعه‌نشین کنیم و چون اکثر اهل سنت آنجا ساکن هستند یک جایگزینی بشود؛ کمربند سبز، ایجاد شود که امنیت ما برقرار شود. تحلیل این بود که همه اطراف ما دشمن هستند که اهل سنت هم در میان آن‌ها می‌باشند، و این‌ها پایگاهی برای بی‌ثباتی می‌شود. آقای خاتمی که آمد با شعار احیای قانون اساسی یا مدل پنج عنصری‌اش همه این‌ها را به حکومت مرکزی گرایش داد؛ جهت‌شان به تهران متوجه شد - و این‌ها در مقالات قبلی گفته‌ایم - و این امر خیلی هزینه‌های دفاعی ایران را کم کرد. به هر حال کشور ما اکنون یک الگوشده و کسی اصلاً جرئت حمله به آن را ندارد.

آقای خاتمی به ایتالیا، فرانسه، آلمان، روسیه و ژاپن سفر کردند ما وقتی عملکرد این کشورها را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که تضادهایی با آمریکا

با آمریکا امضا کند، گرچه جریان دکتر بقایی می‌خواست این قرارداد امضا شود. به هر حال، وجوهی از تاریخ در حال تکرار شدن است.

■ در رابطه با موضوع مورد بحث در بالا تحلیل دیگری هم وجود داشت که شرایط ایران را در دوران اصلاحات و بعد از دوم خرداد با شرایط دوران گورباچف و اصلاحات او مقایسه می‌کرد و می‌خواست نتیجه بگیرد که در حقیقت جریان اصلاح طلبی در ایران هم در کل بر علیه ارزش‌ها و انقلاب حرکت می‌کند و در نهایت هم چیزی جز وابستگی به غرب و تجزیه و متلاشی شدن مملکت را در پی ندارد، شما این ادعا را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ یادم هست در یکی از خطبه‌های نماز جمعه، خطیب از فروپاشی شوروی ابزار خوشحالی می‌کرد، در حالی که فروپاشی شوروی ناشی از فشار آمریکا بود. در آن شرایط برخی را در کنار آمریکا قرار دادند که حالا فهمیده‌ایم این موضع‌گیری اشتباه بوده است.

دیگر این که آن چیزی که گورباچف مطرح کرد چه گلاسنوست و یا

اخیراً آقای خاتمی طی یک سخنرانی در مجلس گفتند برنامه من و اصلاحاتی که به دنبالش بودم و نیز شعار تشنج زدایی باعث شده که هزینه بقای ناوگان‌های آمریکایی در خلیج فارس خیلی بالا برود. یعنی آمریکا هیچ توجیهی برای نگهداری ناوگان‌هایش ندارد زیرا ایران کانون‌های تشنج در منطقه را از بین برده است.

پروستریکا در واقع نوعی عدول از مارکسیسم ارتدوکس بود. او می‌خواست مارکسیسم ابزارگرا را به مارکسیسم انسان‌گرا تبدیل کند. و می‌خواست تغییراتی بدهد که با اصول مارکسیسم نمی‌خواند. در حالی که در الگوی آقای خاتمی سخن از احیای وحی محمدی (ص)، احیای قانونی اساسی ثمره انقلاب، احیای اجتهاد شیعی، تعقل و جلوگیری از دکماتیسیم است این نگرش چه جای مقایسه با اصلاحات گورباچف را دارد؟ این هم یکی از نعل‌های وارونه‌ای است که زده‌اند؛ یعنی در ابتدا الگوی یلتیسین و گورباچف را که منجر به فروپاشی کمونیسم شد پسندیدند، حال در شرایط کنونی آن را به خاتمی نسبت می‌دهند. خاتمی شعار احیای وحی محمدی (ص) - یعنی بازگشت به روح قرآن - و شعار احیای انقلاب را مطرح می‌کند. با این تعبیر تداوم، انقلاب، چگونه فروپاشی تلقی می‌گردد؟ مگر در اصول انقلاب ما «استقلال و آزادی، جمهوری اسلامی» نبود؟ مگر ما نمی‌گوییم آزادی از استقلال و استقلال از آزادی لاینفک است؟ مگر ممنوعیت شکنجه را در قانون قبول نکرده‌ایم؟ مگر ما آزادی احزاب را در قانون مطرح نکرده‌ایم؟ شعار احیا کجایش شعار فروپاشی است؟ به عبارت دیگر آن‌ها به این ترتیب باید اعلام کنند که قانون اساسی ثمره انقلاب و ثمره خون شهدا مانیفست فروپاشی ایران است؛ یعنی هم علیه خون شهدا و هم علیه قانون اساسی و هم علیه انقلاب هستند. باید چنین چیزهایی را قبول کرد تا این نسبت را بتوانیم به خاتمی بدهیم. برخلاف عملکرد گورباچف که به تجزیه شوروی انجامید، عملکرد آقای خاتمی در ایران در جهت وحدت نیروها بوده است و واقعاً ایشان دلسوزی‌های زیادی می‌کنند. سخنرانی مجلس ایشان

دارند. آمریکا در روند تفاهم‌نامه ایران و ژاپن برای مخزن آزادگان مرتباً پیام‌های نامری می‌فرستد که به هر حال ما هم باید ببینیم و این که ایران به ژاپن نزدیک نشود. این‌ها نکاتی راهبردی است. با این شرایط چگونه می‌توانیم بگوییم اصلاحات، آمریکایی است؟ ولی وقتی فلانی می‌گوید من می‌خواهم مذاکره مستقیم با آمریکا بکنم و دلار از آمریکا بگیریم و... می‌بینیم هیچ کدام از جناح‌های موسوم به محافظه کار این را مطرح نمی‌کنند چرا که ممکن است انتقاد به مجلس اعلا برگردد و برخی مقامات ناراحت شوند. این واقعاً اوصاف و عدل نیست که اصلاحات ایشان را اصلاحات آمریکایی بدانیم؛ مانند روزنامه رسالت که در مصاحبه عجیبی که در ۸۰/۱/۱۹ منتشر کرده بود، از رمزی کلارک پرسیده بود: «برای اصلاحات باید چکار کنیم؟» مهم این است که ما واقعاً ببینیم این برچسب با واقعیت می‌خواند یا نه. حالا همه می‌گویند دولت کلینتون اشتباه کرده است که از اصلاح طلب‌ها حمایت کرده؛ کدام حمایت؟ اگر حمایت لفظی کرده، برای آن است که جناح محافظه کار را با این جناح درگیر کند. آمریکا خطش بحران‌سازی است. جدیداً هم می‌خواهد جناح محافظه کار را شیر کند که به جان اصلاح طلب‌ها بیفتند! از وقتی که نقطه عطف در سیاست خارجی آمریکا پیدا شده و جمهوری خواهان روی کار آمده‌اند و خط جدید و نفتی‌ها و نظامی‌ها دوباره آمده و حاکم شده، دو مرتبه تنش‌ها در داخل اوج می‌گیرد. من یادم است در زمان مرحوم مصدق، توده‌ای‌ها می‌گفتند مصدق السلطنه، عامل بورژوازی جهانی به رهبری آمریکا است و او را یک آمریکایی خطاب می‌کردند، ولی بعد دیدیم که همان آمریکا علیه او کودتا کرد و او حاضر نشد حتی قرارداد بانک بین الملل را هم

یک دم مسیحایی و فوق جناحی بود که این کارها واقعاً به ضرر مملکت است، به ضرر همه جناح‌هاست و به نفع هیچ کس نیست. چیزهایی که می‌گوید بیش تر در جهت وحدت است چرا که واقعاً قانون اساسی تنها سند دفاعی ملی و سند وفاق ملی ماست و اگر آن نباشد هر کس یک ادعایی می‌کند. اگر قانون اساسی نباشد کسانی که ادعای بیش تری در علوم حوزوی دارند ولایت فقیه را به چالش می‌کشند، تنها چیزی که جایگاه همه را تعیین می‌کند فعلاً همین قانون اساسی است.

■ شما معمولاً به این عنوان شناخته شده‌اید که به ارزش‌های وجودی افراد یا جریان‌ها توجه ویژه داشته و در درجه اول متوجه به این ارزش‌ها هستید و ابتدا نیمه پر لیوان را می‌بینید، هر چند بی توجه به نیمه خالی هم نیستید. با این تعبیر و با توجه به ادبیات خاص شما، پیروزی‌ها، دستاوردها و خیرات و برکات دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی چه بود؟

□ حرکت آقای خاتمی برکات متعددی داشت که من به شماری از آن‌ها اشاره می‌کنم.

۱. احیای قانون و تبدیل شعار قانون‌گرایی به یک شعار استراتژیک

همان گونه که گفتم این شعار استراتژیک سه نظام را که در ایران گاهی با هم تعارض داشتند، به یک نظام تبدیل کرد. این سه نظام عبارت بودند از نظام مرجعیت و روحانیت، نظام قانون‌گرایی که از مشروطیت به بعد به وجود آمد و یکی هم نظام فوق قانون. هر سه جناح در

شعار قانون‌گرایی به وحدت رسیدند. ما لذت این را چشیدیم که یک قانونی که مجتهدین و اندیشمندان اسلام‌شناس زیادی آن را امضا کرده و به آن رأی داده‌اند، سند وفاق ملی، فصل الخطاب و مبنای پتانسیل جامعه شود؛ ولی لازمه تداومش این است که همه این موضوع را درک کنند. به ویژه مراجع دینی که ضرورت دارد در اسلامشان جایگاهی برای قانون اساسی در نظر بگیرند و نه این که صرفاً برای پرهیز از خشونت و درگیری به آن تن دهند.

نیروهای اصلاح طلب و مترقی باید درک می‌کردند که وقتی شعار انقلاب، قانون‌گرایی است، نیابستی قانون را سست کنند و باید بدانند که سکان‌دار این حرکت خاتمی است که شعارش احیای قانون اساسی است. می‌گوید ظرفیت‌های خالی قانون اساسی را باید پر کرد اگر ملی‌گرا هستید مردم سالاری و حاکمیت ملی دارد؛ اگر مردم‌گرا هستی حاکمیت مردم را دارد؛ اگر مترقی هستید مسایل عدالت طلبانه زیاد دارد، اگر که اسلام دوست هستی، حاکمیت اسلام دارد؛ حاکمیت خدا دارد و این‌ها همه در قانون هست. در شعار تکثر و پلورالیزم صرف، جایگاهی برای استقلال و تمامیت ارضی وجود ندارد، مثلاً اگر استان‌های مرزی ما تجزیه بشوند چه اتفاقی می‌افتد؟ قانون اساسی جامعیت دارد. بعد از بستن مطبوعات تدریجاً این

جمع‌بندی به وجود آمد که پاره‌ای مطبوعات اشتباه کردند و باید اساساً شعار احیای قانون اساسی را می‌دادند که نیروها خنثی نشوند و الان این جمع‌بندی خیلی قوی شده است. برای تحقق شعار استراتژیک احیای قانون به ۵-۴ سال زمان نیاز داریم تا زبان قانون حاکم شود و اختلافات با زبان قانون حل گردد. با اختیارات هیچ مقامی هم تضاد نداریم، هر جامعه‌ای لازمه توسعه‌اش این است که هم اقتدار و هم اختیار داشته باشد، اما باید براساس قانون اساسی جواب‌گو و مسئول هم باشد تا مبادا تجربه قبل از ۵۷ تکرار شود. حالا هم دیر نشده است و بایستی به عنوان یک شعار استراتژیک به قانون اساسی نگاه کنیم و نباید تنها به ابعاد سیاسی آن - به عنوان شعار - توجه کنیم.

۲. تأمین امنیت

مسئله‌ای که در این مورد برای ما جالب توجه است، این است که یک جریان مترقی شعار امنیت را تحقق داد. معمولاً امنیت خواهان کسانی هستند که می‌خواهند یک دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی درست بکنند و به اصطلاح متکی به ارتش مسلح باشند و امنیت را از طریق فیزیکی تأمین کنند. ولی آقای خاتمی موفق شد که امنیت جامعه ما را از طرق عمدتاً غیرفیزیکی تأمین کند. در طول تاریخ، جریان‌ات موسوم به راست شعار امنیت می‌دادند ولی خاتمی موفق شد که خود امنیت را تحقق بدهد. البته در زمان مصدق هم این طور بود. اوایل انقلاب در زمان امام هم همین طور بود.

قبل از سال ۷۶ ما با ۶ بحران مواجه بودیم که این بحران‌ها امنیت ما را تهدید می‌کرد.

یکی بحران میکونوس بود که حتی مسئولین درجه اول ما اگر به خارج از کشور می‌رفتند پلیس بین‌الملل آنها را بازداشت می‌کرد. و بحرانی بود که در رابطه با اتحادیه اروپا ایجاد شده بود و آن‌ها هم تلویحاً به ایران گفته بودند که دیگر ما با ایران نمی‌توانیم کار بکنیم. آقای خاتمی که در دوم خرداد آمد، این بحران حل شد. با این که سه وجه نظام به سرمایه‌گذاری اروپا رسیده بودند، خود اروپا با ما به بن بست رسیده بود و ما مشکلات امنیتی داشتیم. خاتمی اروپا را از آمریکا جدا کرد و تشویق به سرمایه‌گذاری نمود.

بحران دوم، شورش‌های شهری بود. یعنی در زمان آقای هاشمی اصلی‌ترین دغدغه ایشان شورش‌های شهری بود. شورش‌های مشهد، اراک، شیراز و آخرین آن در اسلام‌شهر بود که هزینه‌های زیادی برایش پرداختیم. اگر در تهران چنین شورش اتفاق می‌افتاد، تمام عمران و آبادی ۲۰ ساله در عرض چند ساعت از بین می‌رفت. با آمدن آقای خاتمی، به علت اعتمادی که توده‌ها به دولت او پیدا کردند، دیگر ما با چنین شورش‌هایی مواجه نشدیم، با این که اوضاع اقتصادی بحرانی تر شده است. مردم هم احساس کردند در سر نوشت خودشان سهیم هستند و خیلی زنده شدند.

بحران سوم، حرکت مسلحانه تشکیلات رجوی بود که انرژی زیادی از

آمریکایی‌ها مدل

اصلاح طلبی در ایران را

این گونه می‌پسندند که

رفراندوم شود و نظام دینی

برود. بنابراین آقای خاتمی

را اصلاح طلب نمی‌دانند

چون در کادر قانون اساسی

می‌خواهد فعالیت کند.

آمریکا نمی‌تواند از خاتمی

حمایت کند چون حمایت

از او تأیید یک انقلاب

و نظام است.

دستگاه امنیتی ما می گرفت. برخورد با رادیوها و رسانه‌هایشان و تیم‌هایی که به مرز می‌فرستادند بالاخره دغدغه نیروهای امنیت بود. حرکت دوم خرداد بیش‌ترین ریزش را در تشکیلات رجوی ایجاد کرد. به طوری که کسانی که از خارج به ایران آمدند می‌گفتند تعداد افراد ریزشی و جدا شده خیلی بیش از تعداد تشکیلات رسمی‌شان است و خیلی بهت زده‌اند و رجوی هم به این دلیل می‌گوید اصلی‌ترین دشمن خاتمی است. رجوی که از سوی سناتورهای آمریکا، صدام حسین و ۲۰۰ نفر از نمایندگان انگلیس حمایت می‌شود،

اصلی‌ترین دشمن را خاتمی می‌داند، اما باز عده‌ای براساس نعل وارونه می‌گویند که اصلاحات خاتمی، آمریکایی است. رجوی به قولی اپوزیسیونی است که بیش از همه نیرو دارد و این از هنرهای سیاسی خاتمی است که حالا دیگر هیچ‌یک از تشکل‌های خارج، تشکیلات رجوی را قبول ندارند.

بحران چهارم، بحران انفعال بود. اگر ما منحنی سیر مشارکت مردم از ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ تا امسال را رسم کنیم، تا سال ۷۶ می‌بینیم که این منحنی کاملاً نزولی بوده، یعنی انفعال بیش‌تر بوده و میزان شرکت افراد واجد شرایط در انتخابات به سرعت پایین آمده است. به قول دکتر مصدق اگر که یک حکومتی میلیاردها دلار وام با عوض و بلاعوض بگیرد، ولی مردم به آن اعتماد نداشته باشند هیچ کاری جلو نمی‌بردا ما در اثر اعتماد همه کارها جلو می‌افتد. بالاخره این انفعالی که به وجود آمده بود در دوم خرداد حل شد. مثلاً من فرزند

خوانده‌ای دارم که می‌گفت من در شبهای نزدیک به دوم خرداد یک تولد جدید داشتم. احساس می‌کردم برای اولین بار جوان‌ها به حساب می‌آیند و واقعاً یک تولد جدیدی بود برای جوان‌ها و بحران انفعال از بین رفت.

بحران پنجم تهدیدهای خارجی بود. همان‌طور که می‌دانید در عربستان یک انفجاری در برج الخبر رخ داد که ۲۱ نفر از نیروی هوایی آمریکا کشته شدند و همان روزهای اول شایع کردند کار ایران است. یک خط ساختاری وجود داشت؛ خط ضدامپریالیستی، ضد صهیونیستی انفجارهایی هم قبلاً در لبنان انجام شده بود که انفجار عربستان را با آن قیاس کردند و گفتند کار ایران است و میلیتاریسم آمریکا بسیج شده بود که به ایران حمله بکند. حتی مناطقی چون نیروگاه اتمی نیروی دریایی و پالایشگاه شناسایی شده بود که در فصلنامه مطالعات خاورمیانه در ایران به آن اشاره شد. کافی است ببینیم که چه بسیجی علیه ایران شده بود و اگر جنگ می‌شد ما چه هزینه‌هایی باید می‌پرداختیم. با نقطه عطف دوم خرداد همه اینها از بین رفت. همان‌گونه که گفته‌ام به نظر من خط‌مشی خاتمی هزینه‌های دفاعی ما را پایین آورده است.

بحران ششم، مقابله با رشد گرایش‌های مسلحانه علیه نظام بود. گرایش مزبور در حال رشد و گسترش بود. حتی در میان دانشجویهای دانشگاه امام

صادق که برای نظام تربیت می‌شوند و کادرهای وزارت خارجه، اطلاعات و امنیت را در آن جا تربیت می‌کنند، حرکت مسلحانه جدا از نظام مطرح شد که برخی از آن‌ها دستگیر شدند.

۳. تشنج‌زدایی

یکی دیگر از برکات ریاست جمهوری آقای خاتمی، تشنج‌زدایی است. گفتگوی تمدن‌ها و تشنج‌زدایی باعث شده است در خلیج فارس آرامشی برقرار باشد و واقعاً همسایگان ما بپذیرند که ما جنگ طلب نیستیم. جناح‌هایی از غرب هم دارند می‌پذیرند که ما جنگ طلب نیستیم. شعار دمکراسی و تشنج‌زدایی باعث شده که بتوانند ایران را لولوی سرخرمن نشان بدهند و توجیهی برای خریدهای گزاف تسلیحاتی باقی نماند. تشنج‌زدایی امنیت ما را بیش از پیش تأمین کرد و می‌دانیم تا امنیت نباشد توسعه هم نیست. امنیتی که باحفاظت‌های فیزیکی و با میلیاردها دلار پول برقرار بشود با یک بسیج مردمی رود. باید دعا کنیم که ایشان بماند و دعوتش کنیم که بماند. حتی مسئولین امنیتی ما از ایشان مصراً بخواهند که بمانند و گر نه مشکلات زیادی خواهیم داشت.

۴. پرده‌برداری و شفاف‌سازی

برکت دیگر این بود که از مسایلی که بسیار عمیق بودند و خطر جدی به شمار می‌آمدند پرده‌برداری می‌شد. چند مسئله مهم را می‌گویم یکی از آن‌ها شبکه قتل‌های زنجیره‌ای یا به تعبیر آقای خاتمی غده سرطانی بدخیم بود که در مرکز اطلاعات و امنیت ما بود و از آن پرده‌برداری شد و اگر کسی بود که خودش پرونده داشت یا به قول خودش توکل نمی‌کرد، می‌توانست سرپوش بگذارد و برخورد نکند و اصلاً اصلاحات در وزارت اطلاعات نشود که به نظر جناح نگران از آینده، وزارتخانه اطلاعات دیگر مورد اعتماد نیست و کدهای زیادی در این زمینه گفته شده است. این یک حرکت اصلی بود که همان‌گونه که گفتیم به نظر من از ملی کردن نفت اصیل‌تر و ظریف‌تر بود. چون می‌دانید که مصدق علی‌رغم ملی کردن نفت موفق به بستن قرارداد جدید نفتی نشد. هرچند یک نهالی کاشت که به درخت سایه‌گستری تبدیل شد. حالا هم که آقای خاتمی توفیق نسبی به دست آورد و با محاکمه چهار نفر کارها پیش رفت، اگر هم توفیق کامل پیدا نشد، اما نهالی است که کاشته شد. آن‌ها که در قتل‌های زنجیره‌ای بودند فهمیدند که مصرف تاریخی آن تمام شده و دیگر این کارها فایده ندارد. ثانیاً ایشان اعلام کرد که دیگر در وزارت اطلاعات چنین عملیاتی تکرار نمی‌شود، و تکرار هم نشد و این اعتماد را به مردم داد. سوم آن‌که جناح نگران از آینده به وزارتخانه اعتمادی ندارد. حتی طرحی برای انحلال وزارت اطلاعات ریختند که حفاظت اطلاعات را از وزارتخانه جدا کنند و بعد هم در تحقیق و تفحص آن،

مجلس و ریاست جمهوری هم نباشند.

اطلاعات است. موضوع پرده برداری از کار این شرکت‌ها هم خیلی موفقیت‌آمیز بوده است. خیلی‌ها که به اشتباه چهار تا کاسب، چهار تا بازاری را که پشت مغازه می‌نشینند و انباری دارند و مالیات و گمرک، می‌دهند را دشمن اصلی می‌دانستند، اما این چپاولگرانی که خون ملت را می‌مکند مالیات نمی‌دهند و گمرک و صنایع و تجارت ملی ما را بر باد می‌دهند نمی‌شناختند. هیچ‌کس به آن‌ها توجهی نداشت. گروه‌های پورساتناژ بگیر هم تدریجاً در روزنامه‌ها مطرح شدند و همین‌ها خیلی مهم بود.

شرکت‌های وابسته برای آن که صنایع ما پا نگیرد پول نفت را به واردات اختصاص می‌دادند. شکر، چای و حتی در فصل برنج، از خارج برنج وارد می‌شد و چون ما دیو نداشتیم، مجبور بودیم از فروشگاه‌های دولتی توزیع کنیم. در فصل گل کردن چای، چای وارد می‌شد. واردات عجیب بود. مثلاً بدون گمرک، چیت با طرح خوب وارد می‌کردند، در این شرایط چیتی که محصول کارخانه کهنه‌ای است چگونه می‌تواند رقابت کند با جنس‌های خوب و خوش طرح و ارزانی که از خارج وارد می‌شود. آقای خاتمی تاحدی روی این قضیه دست گذاشت و قضیه بر ملا شد.

یکی از برکات کارهای خاتمی شفاف کردن جامعه ایران بود. جامعه‌ای شفاف است که بشود تحلیلی از آن داشت، یک برداشتی کرد و در ذهن انسان تصویری از آن شکل بگیرد. قبلاً جمع‌بندی از جامعه نبود حتی مثلاً بی‌بی‌سی (وزارت امور خارجه انگلستان) که قوی‌ترین شبکه اطلاعاتی را در دنیا دارد، فکر می‌کرد آقای ناطق در انتخابات اول می‌شود. خیلی‌ها جمع‌بندی‌شان فرق می‌کرد. آقای ری شهری یک جمع‌بندی از جامعه داشت که مثلاً هزاران جلد از خاطراتش فروش رفته و براساس آن مردم قانع شده‌اند و به ایشان رأی خواهند داد. اما رأی ایشان از حد انتظار هم کمتر شد. تمام فقها و مدرسین، فتوا دادند و آقای ناطق نوری را تأیید کردند ولی جامعه طور دیگری شد. جامعه شفاف شد یعنی از انتخابات اصفهان، مردم نه براندازی را قبول داشتند و نه توجیه‌گر نارسایی‌ها بودند و با پایداری خود در حرکت قانونی به صحنه آمدند و با یک بافت ۷۰ درصدی نشان دادن که آرمان‌ها و خواسته‌هایشان چه هست. این آرمان مردم در انتخابات ریاست جمهوری به کل ایران تعمیم پیدا کرد. یک بافت ۷۰ تا ۷۵ درصدی در کل ایران از دهات گرفته تا شهرها بدون آن که ارتباط تشکیلاتی داشته باشند باهم همدل بودند و این بافت یکپارچگی کاملی داشت. خاتمی تبلور این خواسته بود. بعد در انتخابات شوراها، در انتخابات ۲۹ بهمن مجلس ششم، این‌ها در یک منحنی صعودی نشان داد که آرای مردم به کجا گرایش دارد و این منحنی جامعه را شفاف کرد. یعنی یک نقطه، دو نقطه نبود، هزاران نقطه بود که می‌توانست یک منحنی براساس آن‌ها رسم شود.

جامعه شفاف است و هر اتفاقی بیفتد حتی در دهات هم می‌گویند این به خاطر آن است که خاتمی نیاید. آن ناامنی که در خراسان شد و گفتند کار افغانی‌هاست بعداً معلوم شد که این‌طور نبود. حتی اهالی منطقه می‌گفتند ناامنی‌ها برای این است که خاتمی دور بعد نیاید.

پرده برداری دوم در موضوع بودجه بود. بودجه ما ۹۰ درصد به منابع ارزی متکی است - مانند نفت و گاز - و بیش از ۸۰ درصد به درآمد نفت. این آقای خاتمی بود که گفت اصلی‌ترین مشکل در اقتصاد ما مرض مزمن اعتیاد به درآمد نفت است که آن هم درآمد نیست که به اصطلاح صادرات یک ثروت است و بارها گفته است قیمت ذاتی نفت خیلی بیش از این قیمت فعلی است. در واقع از کالای نفت، غرب حق دلالتی می‌گیرد؛ یعنی نه مصرف‌کننده سود می‌برد و نه تولیدکننده بلکه بیش تر شرکت‌ها و حکومت‌های غربی هستند که سود نفت را می‌برند. اما با آن که آقای خاتمی از این موضوع پرده برداشت، به نظر من این گام‌ها کافی نیست، همان‌گونه که گفتم استراتژی نفت، یک استراتژی کاملاً ملی نیست و باید در این زمینه کارهایی بشود.

یک پرده برداری دیگر که مطبوعات غرب هم به آن اذعان کردند این بود که خاتمی اولین رئیس جمهوری ایران بود که از ترانزیت مواد مخدر پرده برداری کرد. اوجامعه و دنیا را در برابر یک واقعیت قرار داد که ما بیش از ۲ هزار شهید دادیم و غرب هیچ کمکی به ما نکرده است. ردپای کاروان‌ها را ماهواره‌های غرب به ما نداده‌اند و واقعاً یک آزمایش بزرگی بود برای غرب و نفوذ مافیای ما در غرب نشان داد. برخی هم رسماً اعلام کردند ما توان بر خورد با این‌ها را نداریم. خیلی‌ها معتقدند ترانزیت باشد تا در داخل قاچاق پیش نیاید. به هر حال از ۵ میلیون معتاد در ایران پرده برداری شد. یک جهنم سردی نشان داده شد. بالاخره قدم اول پرده برداری است تا عقلای قوم بنشینند و به راه‌حل‌های راهبردی و کاربردی ببنند.

پرده برداری دیگر، از شرکت‌های حول وزارت اطلاعات بود که مأموریت آقای درّی نجف‌آبادی که اولین وزیر اطلاعات ایشان بود همان بود که بندگان این شرکت‌ها را از وزارت اطلاعات قطع کنند که سروصدای زیادی در خارج از ایران ایجاد کرده بود. ایشان هم تشخیص داد که این‌ها باید از بین بروند. در دوران آقای یونسی رسماً تعداد این شرکت‌ها اعلام شد - حدود ۴۵۰ تا ۶۰۰ شرکت - و قطع رابطه کامل این‌ها با وزارتخانه اعلام گردید. البته نه این که شرکت‌ها از بین بروند، این شرکت‌ها اکثراً نه مالیات می‌دادند نه گمرک و به طور غیرقانونی جنس وارد می‌کردند، هم تجار ملی ما را تضعیف می‌کردند هم صنایع ملی ما را و خطر عمده‌ای بودند. پرده برداری و درجات برخوردی که با این پدیده شد خیلی مهم بود. ایشان به این نتیجه رسید که ماده‌المواد اصلاح، وزارت اطلاعات است. سرنوشت همه وزارتخانه‌ها، احزاب، دستجات و گروه‌هایی‌ها و روزنامه‌ها، قرض‌الحسنه‌ها، قراردادهای، صلاحیت وزرا، وکلا، نمایندگان خبرگان و ریاست جمهوری دست وزارت

جناح نگران از آینده ظاهراً مقام رهبری را فصل الخطاب خودشان می‌دانند، اما ایشان هم گفتند حتی امام معصوم هم اگر رأی مردم را نداشته باشد نمی‌تواند در جامعه مدیریت کند و این، به شفاف‌تر شدن جامعه کمک کرد. البته می‌تواند حق باشد ولی نمی‌تواند مدیریت کند (مثل حضرت علی «ع»). در این جا تذکر این نکته بسیار مهم است که جناح نگران از آینده نباید از آینده‌شان نگران باشند، بالاخره اگر جمع‌بندی کنند، اشتباهات گذشته‌شان را پی ببرند و ریشه‌یابی بکنند - چه در وجه ایدئولوژیک چه در وجه استراتژیک، چه در وجه سیاسی - در آینده ممکن است آرای مردم را جلب کنند. راه درست و سالمش این است که واقعاً تسلیم واقعیت بشوند، ولی اگر نخواهند، قطعاً این افول ادامه خواهد یافت. دوم خرداد یک عده را گیج کرد، دست به قتل‌های زنجیره‌ای زدند که منجر به انزوای بیش‌تر آن طیف‌ها شد. بعد از آن هم قضیه دانشگاه را پیش آوردند که آن‌هم منجر به انزوای بیش‌تر در افکار عمومی شد. بعد قضیه افشای نامه فرماندهان به خاتمی، درست در روزی که تهران در بلوا و آشوب می‌سوخت مطرح شد. گفته می‌شود بنا بود در تهران حکومت نظامی کنند که خاتمی گفت وقتی اپوزیسیون ما از امنیت ما دفاع می‌کند، دیگر چرا حکومت نظامی؟ بعد هم قضیه خرم‌آباد پیش آمد و دچار چنان انزوایی در افکار عمومی شدند که حد ندارد.

پس جامعه شفاف است و هر اتفاقی بیفتد حتی در دهات هم می‌گویند این به خاطر آن است که خاتمی نباید آن ناامنی که در خراسان شد و گفتند کار افغانی‌هاست، بعداً معلوم شد که این‌طور نبود. حتی اهالی منطقه می‌گفتند این‌ها برای این است که خاتمی دور بعد نیاید. یا نماینده‌ای در اصفهان به یکی از کوره‌دهات بختیاری با جمعیت ۱۰۰ نفری رفته بود، آن‌جا می‌پرسند که ما نه نان می‌خواهیم نه آب، بلکه می‌خواهیم ببینیم برای مملکت برنامه‌ات چیست؟ این فرد خیلی تعجب کرده بود که این‌ها که اصلاً ارتباطی ندارند از نماینده‌شان برنامه مملکتی را می‌خواهند. جامعه مرزبندی شده است، نمی‌خواهیم بگویم حق و باطل روشن است، اما روش مملکت‌داری برای مردم روشن شده است. آن‌چه که شفافیت را بیش‌تر کرد این بود که بعد از ۲۹ بهمن ۷۸ خیلی از سردمداران جناح راست به این واقعیت اعتراف کردند که آرای مردم از آن‌ها استقبال نکرده است و تا حدی به فکر ریشه‌یابی افتادند. درست است که آن‌ها از آینده خود نگران شده‌اند، اما از رحمت خدا که مایوس نباید بشوند: «تلك الايام ندالها بين الناس». باید ریشه‌یابی کنند تا بتوانند دو مرتبه آرای مردم را جلب کنند و رقابت کنند. از آن‌جا که در قانون اساسی ما پیش‌بینی موافق و مخالف شده، بنابراین این موافق و مخالف را ما نبایستی همزمان با حق و باطل اشتباه بکنیم.

۵. نهادینه شدن صداقت

محور بعدی، نهادینه شدن صداقت است در جامعه ایران. مثلاً مردم دریافتند که آقای خاتمی آدمی است که قول‌هایی می‌دهد و ادعاهایی می‌کند و به ادعای خودش عمل می‌کند، تصدیق می‌کند و به مرحله اجرا در می‌آورد. ایشان قول داد که شوراها را در قانون اساسی بعد از ۲۰ سال اجرا خواهد کرد و موفق هم شد که احیا بکند. در زمینه اصلاح وزارت اطلاعات و آشنا کردن مردم به حقوق خود نیز خیلی کارها انجام شد. مجموعه این‌ها را من نهادینه شدن صداقت در ایران می‌نامم. یعنی یک فرد با صداقت هم می‌تواند رای بیاورد به قدرت و حاکمیت برسد رئیس‌جمهور شود در معرض لطف الهی قرار بگیرد و خدمتی به مردم کند. این خیلی مهم است.

یکی از بن‌بست‌های جناح نگران از آینده (جناح راست) این است که اگر قتل‌های زنجیره‌ای پی‌گیری شود به فروپاشی این جریان می‌انجامد و منجر به آبروریزی می‌شود و ممکن است به فروپاشی نظام هم تسری پیدا کند. از سوی دیگر سرپوش هم روی آن نمی‌توانند بگذارند چرا که موجب بی‌اعتمادی می‌شود و بی‌اعتمادی هم بالاخره گریبان‌گیر خودشان می‌شود. متأسفانه در سرمقاله یکی از شماره‌های روزنامه رسالت (۸۰/۱/۱۹)، آقای امیر محبین نوشته است باید کاری کنیم که جریان‌های مخالف سیاسی از بین بروند تا جریان برانداز رشد کند، آن‌وقت همه جناح‌ها حاضر خواهند شد هزینه سرکوب جریان‌ها را پردازند، در حالی که آقای خاتمی می‌گوید من خطم آن است که آن کس که اسلحه به دست دارد اسلحه‌اش را زمین بگذارد و بیاید در کادر قانون اساسی فعالیت کند؛ آن کس که محارب است به معاند تبدیلش کنیم، معاند را به مخالف تبدیل کنیم و مخالف را به موافق تبدیل کنیم. این سیری است که او دارد این‌ها درست سیر برعکس دارند. هر کس که آدم سالمی است و صاحب صلاحیت است، ابتدا حذفش کنند و بعد هم تدریجاً برچسب معاند و محارب و برانداز را به او می‌چسبانند. واقعاً این سیر متضاد است که مملکت را به آشوب می‌کشاند و ویران می‌کند.

۶. احیای قانون اساسی

یک برکت دیگر هم این بود که ایشان واقعاً قانون اساسی را تا حدود زیادی احیاء کرد، به طوری که قانون اساسی فصل الخطاب قلمداد شد در حالی که جناحی برای پیشبرد اهداف خود می‌گفتند مقام رهبری فصل الخطاب است. در حالی که رهبر براساس همین قانون اساسی انتخاب شده و باید به این قانون وفادار باشد و جایگاه ایشان در چارچوب قانون اساسی تعیین شده است و خود ایشان هم بر محوریت قانون اساسی تأکید کردند.

**نوکیسه‌ها میلیاردر
شده‌اند در حالی که
تاجرهای استخوان‌دار یک
به یک ورشکست می‌شوند.
همین‌ها می‌گویند
نمی‌توانند شرافتمندان
کار کنند. یکی‌شان می‌گفت
اگر ما خیلی خیلی هم
که مذهبی باشیم و تقوا به
خرج بدهیم باز هم پول مان
شبهه دارد.**

۷. مبارزه با دوقطبی‌های کاذب

ایشان یک چشمه‌ای باز کرد و آن این که چشم چند فتنه را کور کرد و آن چند فتنه عبارت بودند از دوقطبی کاذب دین و آزادی، دیگر دوقطبی کاذب دین و علم، دوقطبی کاذب دین و قانون، دوقطبی کاذب قانون و آزادی و دیگری عبور از جمهوری اسلامی و براندازی جمهوری بود.

در خصوص توطئه دوقطبی کاذب دین و آزادی توضیحاً این که یک جناح است که با اصالت دادن به دین، آزادی را رد می‌کند و یک جناح با اصالت دادن به آزادی، دین را رد می‌کند، ولی ایشان شعار عدم تفکیک دین و آزادی را مطرح و جایگاه آزادی را هم از دل دین درمی‌آورد. دیگری هم رابطه دین و علم بود که یک عده می‌گویند با پذیرش دستاوردهای علمی غرب، انسجام کل غرب را هم قبول کنیم و یک عده هم می‌گویند با پذیرش دین، کل دستاورد بی‌دین‌ها و مسیحی‌ها و یهودی‌ها و مارکسیست‌ها را رد کنیم. ایشان می‌آیند و این دورا باهم آشتی می‌دهد و رابطه دین و علم را به شیوه‌ای اصولی مطرح می‌کند. موضوع سوم، رابطه دین و قانون بود. مثلاً در صدر مشروطه یک عده می‌گفتند قانون اساسی یک مقوله غیردینی است و مشروطه را مطرح می‌کردند در برابر قانون، در حالی که علامه نایینی گفت مشروطه عین مشروطه است. یعنی این قانون اساسی خود احکام اجتماعی قرآن است و این تضاد را حل کرد. در مقاطع بعد این تضاد توسط دست‌های مرموز و جریان‌های انحرافی ایدئولوژیک تقویت شد تا این که ایشان آمد و این مسئله را مطرح کرد. خود مرحوم امام هم در این زمینه می‌گفتند مشروطه عین مشروطه است و گفتند، قانون اساسی رساله اجتماعی من است. ولایت مطلقه را هم که مطرح کردند بیش‌تر به معنای اولویت احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی بود. یکی هم قانون و آزادی بود که می‌گوید قانون بدون آزادی نمی‌شود، آزادی هم بدون قانون نمی‌شود، بالاخره آزادی یک حدی دارد حد آن را قانون تعیین می‌کند و نمی‌شود قانون را فقط وسیله سرکوب بی‌پناهان و توده‌های یک مملکت قرار داد. نباید از آن‌ها مسئولیت خواست ولی به آن‌ها آزادی نداد. یکی هم ایمان نو شونده است. عده‌ای که تضاد بین ایمان و بی‌ایمانی را مطرح می‌کردند که هر کسی ایمان دارد، ایمان او ثابت است. اما آقای خاتمی مسئله ایمان نو شونده را مطرح کرد و مراتب ایمان را که محتوای قرآنی هم دارد.

این‌ها برکاتی بود که در این دوره داشتیم. که همه جزو مدل خاتمی است. البته این‌طور نیست که تمام کار انجام شده باشد و آموزش او جا افتاده باشد، این‌ها سرنخ‌هایی است که ایشان مطرح کرد و یک مقدار هم توضیح داد، اما متأسفانه اصلاح‌طلب‌ها دنبال خیلی از سرنخ‌هایی را که ایشان داد نگرفتند. مثلاً ایشان بر ظرفیت‌های خالی قانون اساسی تأکید کرد، یک عده که قانون را قبول نداشتند به چپ‌روی‌هایی دچار شدند و نیروها خنثی شد. اگر کسی بخواهد در ایران کاری کند باید یک مبدأ مختصات نسبی قرار دهد و اقداماتش را با جریان خاتمی هماهنگ کند، نه این که حرکتی کند که خنثی شود یا شعاری بدهد که از ظرفیت‌های خالی قانون اساسی غفلت کند. این‌ها در آخر من به عینه دیدم که اکثر جریان‌هایی که اول سال ۷۶ و ۷۷ چنین شعارهایی می‌دادند تدریجاً به این رسیدند که خودشان را با خاتمی هماهنگ کنند. در این وهله به نظر من تمام نیروها به شفاف بودن خط خاتمی رسیده‌اند

و این که قانون اساسی ظرفیت‌های خالی زیادی دارد و هنوز بن‌بستی هم ندارد. تمام این بن‌بست‌ها متوجه جریان‌های کژدل است و نمی‌خواهد تن بدهد و دایم می‌رود به سمت نظامی شدن و اطلاعاتی شدن و امنیتی شدن و برخورد‌های فیزیکی و حذفی.

■ به یک‌سری ویژگی‌های بحث مردم‌سالاری دینی و حل تضاد دین با مردم و علم اشاره کردید، آقای خاتمی در ابتدا ایده جامعه معدنی را براساس مدینه‌النبی مطرح کرد و در ادامه تأکید بسیار زیادی بر مردم‌سالاری دینی داشتند، در حالی که پاره‌ای از مخالفین اصلاح‌طلبان که جریان گسترده‌ای هم هستند معتقدند که مردم‌سالاری و جامعه مدنی متعلق به جامعه مدرن و مدرنیته است و

یکی از برکات دوران خاتمی این بود که

اصلاح‌طلب‌ها توانستند مسئله راست و وحشی

را که البته با راست مدرن و سنتی مرز دارد

مطرح کنند. آن‌ها وجوه مختلف این راست

وحشی - مافیای اداری، سیاسی، قدرت، ثروت

و... را به زبان‌های مختلف مطرح کردند و به

نظر من این از نظر جنبش اصلاح و نیز از نظر

تحلیلی ارتقای بسیار خوبی بود.

قابل تلفیق با دین نیست؛ شما این تضاد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ من این را بخشی از نوآوری دینی می‌دانم. این کاری بود که مرحوم طالقانی شروع کرد، قبلاً سیدجمال و دیگران، دکتر شریعتی و... نیز در این زمینه کار کرده بودند. خود مرحوم امام هم که به دست ایشان این قانون اساسی ۵۸ پذیرفته شد و آن را امضا کردند، در این مسیر تلاش کردند. آزادی‌های موجود در قانون اساسی هم کم نیست و آن‌چه که ملت می‌خواهد چیزی جز همین آزادی‌ها نیست. امنیت شغلی، قضایی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... هم در قانون اساسی هست. خداوند حتی به شیطان که دشمن قسم خورده اوست مهلت می‌دهد یا می‌گوید لااگره فی الدین قد تبین الرشد من الغی، یعنی در ذات دین اگراه نیست، اگراه کار امپریالیسم و... و یک چیز تحمیلی است، روند رشد مشخص است. وقتی راه رشد مشخص است، رشد و گسترش امت واحد، حکم اصلی قرآن می‌شود و خدا این رشد را تضمین کرده است. با این وصف به نظرم یک مؤمن یا یک مسلمان نگرانی ندارد، چون جهت تاریخ مشخص است. اساس مدارا و تضمین علمی و ایمانی مدارا، این است که باور داشته باشیم جهتی وجود دارد و بالاخره اگرچه کوتاه‌مدت روی حق پوشانده شود، از بین نخواهد رفت. این مسئله به نظر من، اساس مداراست و حالا می‌گویند مدارا جوهر دموکراسی است. ما می‌بینیم این مسئله در مذهب ما به بهترین وجهی وجود دارد و در تاریخ معاصر هم دیده‌ایم، دموکرات‌ترین مردم

ما، دین‌دارترین بوده‌اند. که تحمل‌شان خیلی بالا بوده است. بالاخره اگر احکام می‌خواست به زور اجرا شود، چرا ۱۲۴ هزار پیامبر آمده‌اند؟ چرا این همه امام آمده‌اند؟ خدا مگر قدرت نداشت یک حکمی را اجرا کند؟ اما همه این کارها به این دلیل بوده که با آموزش و آزادی، احکام برای مردم جا بیفتد. اطاعت از طوع می‌آید، طوع یعنی شوق و میل. اطاعت در برابر کراهت است، طوع در برابر کُره است. ضرورت زمان برای هدایت چیست؟ این که هدایت همراه با آزادی جا بیفتد. مرحوم طالقانی می‌گوید هدف از احکام، رشد عقول است، اگر بنا بود به زور اجرا شود که عقلی رشد نمی‌کرد. حالا جای تفصیل دارد که چطور آزادی از متن دین برمی‌آید.

به نظر من آقای خاتمی از نظر فکری در نحله ملاصدرا و طالقانی و امام

متأسفانه شعار معیشت به دست جناح راست افتاده است، در حالی که قبلاً شعار معنویت می‌داد و اولویت اقتصاد را قبول نداشت.

حالا برای کوبیدن آقای خاتمی شعار اقتصاد را مطرح می‌کند و با تأسف به صورت یک شعار چشمگیر هم درآمده و در دهان‌ها افتاده است.

قرار دارد و او هم کاملاً برایش آشکار است که آزادی از متن دین نشأت می‌گیرد و سنگ زیرین آسیای دموکراسی هم دین‌داری است، چون اگر دین نداشته باشیم، جهتی برای تاریخ قایل نیستیم. اگر جهتی برای تاریخ قایل نباشیم، اربابان زر و زور و تزویر هم می‌توانند حاکم شوند. یعنی به هر حال نمی‌توانیم مدارا کنیم، چون می‌گوییم دشمن ما حاکم خواهد شد، ولی وقتی بدانیم تاریخ جهتی دارد و جهت آن به چه سمتی است و اراده خدا هم پشت آن است، این سنگ زیرین آسیای مدارا و دموکراسی است و شکی در این نیست.

■ شما اشاره کردید که یکی از برکات این دوران، پرده‌برداری از واقعیت‌ها و بیان آن‌ها بوده است. به نظر من بحث آشکارسازی و پرده‌برداری از واقعیت‌ها، در واقع تحقق قیامت یا بخشی از قیامت است؛ همان گونه که در آن دوران و در آن زمان همه چیز آشکار و بارز می‌شود، در این دنیا نیز نوعی آشکارسازی تحقق یافته است. شاید بتوان گفت آشکارسازی جوهر اصلاح‌طلبی در ایران است. از جمله این آشکارسازی‌ها همان طور که اشاره شد وجود و نقش شرکت‌های اطلاعات و عملکردهایشان، گروه‌های پورسانتاژ بگیر و عملکرد آن‌ها و مسایلی از این قبیل بوده است. ما در مورد نقش مخرب این پدیده‌ها بر اقتصاد مملکت زیاد نشنیده‌ایم، من می‌خواهم در رابطه با اولویت توسعه سیاسی بر توسعه اقتصادی به یک برداشت اشاره کنم.

برداشتی که من دارم این است که تا زمانی که با عواملی از قبیل شرکت‌های مخرب و پورسانتاژ بگیر که دارای نقش عمده‌ای در اقتصاد هستند برخورد نشود، هرگونه تحول اقتصادی و یا رشد تولید و توسعه مملکت، خیال خام است و در واقع این شفاف‌سازی زمینه اولیه و ضروری برای هرگونه توسعه اقتصادی است. آن‌هایی که می‌خواهند به توسعه اقتصادی برسند، بدون آشکارسازی و بدون بیان واقعیت‌ها، قطعاً بدون مشارکت و همدلی مردم خواهند ماند و اساساً آن هزینه‌هایی که در راه این توسعه اقتصادی می‌شود، بیش‌تر به جیب همین شرکت‌ها و گروه‌ها خواهد رفت. دیدگاه شما در این باره چیست؟

□ اقتصاد ما، اقتصاد انگلی است و این همان چیزی است که خاتمی می‌گوید غده سرطانی بدخیم، گروه‌های پورسانتاژ بگیر نفت و کالا که براساس نازکی کار و کلفتی پول عمل می‌کنند و لذا بی‌رحم هستند. یا شبکه ترانزیت مواد مخدر که کم‌زحمت‌ترین و پردرآمدترین کار است و یک چهنم سردی به نام ۵ میلیون معتاد برای ما درست کرده است. یا همین سرمایه‌های سرگردانی که در بازار فعال اند و ربا می‌خورند و صنایع و تجارت ملی ما را از بین می‌برند و... به هر حال تا این‌ها اصلاح نشود، اقتصاد ما سروسامانی پیدا نمی‌کند.

در صحبت‌هایم دو مورد را بیان کردم که بار دیگر به آن‌ها اشاره می‌کنم. کارخانه‌های چیت‌سازی و نساجی در معرض اضمحلال اند، چرا که به روز نیستند و طرح‌های مدرن ندارند، اما همین شرکت‌هایی که گمرک و مالیات نمی‌دهند - به صورت متناهی دارند از مرزها جنس وارد می‌کنند و این جنس‌ها هم طرح خوب دارند و خیلی هم ارزان وارد کشور می‌شوند - چون گمرک نمی‌دهند و به این ترتیب به صنایع ما ضربه‌های بنیادی می‌زنند. یا یک مورد این که کارخانه‌ها را به قیمت ارزان می‌خرند، سوله‌ها و ساختمان‌های آن را خراب می‌کنند، حقوق کارگران را می‌دهند و آن‌ها را باز خرید می‌کنند. بعد زمینش را به چند برابر قیمت می‌فروشند و یک برخورد تجاری - مالی با صنایع می‌کنند. گروه‌های پورسانتاژ بگیر نمی‌گذارند صنایع نیشکر ما پا بگیرد، شکر وارد می‌کنند، قند وارد می‌کنند، چون پورسانتاژ دارد. بی‌رحمی‌ها و قساوت‌ها نیز ناشی از همین موضوع است؛ نازکی کار و کلفتی پول، چرا که حاضر نیستند موقعیتی را که دارند از دست بدهند، این است که به فشار و زور دست می‌یازند. من نظر شما را قبول دارم، تحلیل اقتصاددانان هم این است که اقتصاد ایران مانند استخر سوراخی است که هر چه آب در آن بریزند، سرریز ندارد و از منافذ به هدر می‌رود. این همه درآمد نفت، گاز، معادن و صادرات داریم، باز هم درصد بالایی از مردم زیر فقر هستند، برای این که تمام این سودها را زالوصفت‌هایی می‌کنند و این شبکه‌های اختاپوسی پورسانتاژ بگیر و مکنده خود را با آن فربه می‌کنند.

یکی از برکات دوران خاتمی این بود که اصلاح‌طلب‌ها توانستند مسئله راست و وحشی که البته با راست مدرن و سستی مرز دارد را مطرح کنند. آن‌ها وجوه مختلف این راست وحشی - مافیای اداری، سیاسی، قدرت، ثروت و... - را به زبان‌های مختلف مطرح کردند و به نظر من این از نظر جنبش اصلاح و نیز از نظر تحلیلی ارتقای بسیار خوبی بود. به دنبال انتخابات اصفهان نیز

شعار ریاست جمهوری خاتمی علیه انحصار بود، منتها یک عده متوجه نشدند و علیه راست سنتی و راست مدرن و نیروهای به اصطلاح «شیوه تولیدها» که قانوناً مالیات و گمرک می دهند و یک منفعت طلبی قانونی دارند، موضع گرفتند و آن‌ها را به عنوان دشمن اصلی مطرح کردند. در حالی که طبقات مؤلف که خدماتی انجام می دهند و سودی قانونی می برند، این‌ها را باید صراحتاً تأیید کنند و حتی در مقطع انتخابات ۸۰ تحلیل گذشته خود را هم به نقد بکشند. چپ‌روی‌هایی در این زمینه شد و به قولی ۸ میلیون به حاشیه رفتند. آن‌ها راست سنتی را دشمن اصلی گرفتند و بین سنت و مذهب هم مرز آشکاری قابل نشاندن و به همین دلیل، اکنون برای این که جامعه شفاف شود بایستی به خط درست برگردند و جامعه را به شفافیت اولش باز گردانند تا نیروهای مذهبی ۷-۸ میلیونی که واجد شرایط نیز بودند و در انتخابات ۲۹ بهمن شرکت نکردند، آن‌ها هم بیایند و به پروسه مشارکت بپیوندند.

نظر من این است که کارهایی که خاتمی کرد سنگ بنای محکمی بود که اقتصاد سالم روی آن می‌تواند بنا شود. من حالا با خیلی از بازاری‌ها هم که صحبت می‌کنم، این‌ها هم نگران باندهایی هستند که آبروی بازار را برده‌اند، یعنی برایشان قبح ربا بسیار مهم است و رانت‌های اقتصادی برایشان بسیار اهمیت دارد. می‌گویند نوکیسه‌ها میلیارد شده‌اند در حالی که تاجرهای استخوان‌دار یک به یک ورشکسته می‌شوند. آن‌ها نمی‌توانند

شرافتمندانه کار کنند. یکی‌شان می‌گفت اگر ما خیلی خیلی هم که مذهبی باشیم و تقوا به خرج بدهیم باز هم پول مان شبهه دارد. دور، دست نوکیسه‌هایی افتاده که به هیچ دین و قانون و مالیتی پایبند نیستند و همه را با پول می‌خرند. قدرت سرمایه سرگردان، همه چیز را با پول می‌خرد. مردم اگر حالا مشکلات معیشتی‌شان بدتر شده یا فرقی نکرده، باید این مسئله را درک کنند. اواخر حکومت مصدق هم در بیمارستان‌ها مرگ و کرم وجود نداشت، خیلی نارسایی‌ها بود. قطعات یدکی تاکسی پیدا نمی‌شد. اتوبوس‌ها در راه می‌ماندند. ما در مقطع کودتای ۲۸ مرداد تردید داشتیم و هیچ مقاومتی در برابر کودتا نشد، حالا که واقعیات و اسناد کودتا بررسی می‌شود و اعترافات ورق می‌خورند، می‌بینیم مصدق واقعیتش احیا شده و حالا می‌گوییم عجب گوهر گرانبهایی را از دست دادیم. اکنون نیز شرایط خیلی مشابه آن وضع است. مبادا تردیدهایی در ما به وجود بیاید و فکر کنیم مسایل معیشتی مان حل نشده است. وقتی به کارهای اصلی دست می‌زنیم، عوارضی دارد که باید تحمل کرد. یک شخصی اول انقلاب تعریف می‌کرد که من در فلان منزل نوکر بودم، همیشه ته چین و پلو قیمه و... می‌خوردیم و هر روز هم چاق تر می‌شدم. از وقتی که تصمیم گرفتم نوکر نباشم، یک مدتی دنبال کار

بودم و کاریابی می‌کردم، آن وقت ناچار شدم نان و پنیر بخورم، زخم معده هم گرفتم، ولی این نان و پنیر استقلال بهتر از تهچون نوکری بود. ما هم وقتی بخواهیم مستقل شویم یک دوران پررنج و غذایی خواهیم داشت. آن موقع هم که نفت را ملی می‌کردند، انگلیس‌ها شایع کرده بودند نفت که ملی می‌شود ارزان تر می‌شود، به همه چلوکباب می‌دهند. در حالی که نفت ملی شد و ۶۰ هزار کارگر پالایشگاه به مشکل برخوردند. درآمد نفت به صفر رسید در شرایطی که توقعات هم زیاد بود. نفت سفید، لیتری نیم ریال گران شد. کار انگلیس این بود که توقعات مردم را زیاد کند.

بعد هم مفهوم ملی شدن را طور دیگری بیان کردند. هر حرکت اصلی بالآخره مشکل آفرین است. به نظر من باید این مشکلات را تحمل کرد.

البته نه این که آقای خاتمی در زمینه معیشت مردم فعال نبوده، من این اعتقاد را ندارم. آقای هاشمی در خطبه‌ها توضیح می‌داد که ما بایستی یا صنعت دام را تقویت کنیم و گوشت را گران کنیم یا بگذاریم دام‌هایمان به ترکیه فرار کنند. یک موقعی در ترکیه گوشت کیلویی ۱۲۰۰ تومان بود، در ایران ۴۰۰ تومان بود، آقای هاشمی می‌گفت اگر گوشت گران می‌شود برای این است که دام‌ها در ایران بمانند. به این ترتیب، مردم را قانع می‌کرد که به هر حال گوشت به صورت خودکفا باشد بهتر از این است که از خارج وارد کنند. یا مثلاً می‌گفت اگر بخواهیم قیمت‌ها متعادل شود باید بعضی سوبسیدها حذف شوند و برای مردم توضیح

می‌داد. آقای خاتمی هم باید این توضیحات را به مردم بدهد و نگذارد مردم غافلگیر شوند. البته ایشان تورم را پایین آورده، ولی باید مکانیسم همین پایین آمدن تورم را به مردم نشان بدهد. مردم دلایل ملموس می‌خواهند. متأسفانه شعار معیشت به دست جناح موسوم به راست افتاده است، در حالی که قبلاً راست شعار معنویت می‌داد و اولویت اقتصاد را قبول نداشت. حالا برای کوبیدن آقای خاتمی شعار اقتصاد را مطرح می‌کند و متأسفانه به صورت یک شعار چشمگیر هم درآمده و در دهان‌ها افتاده است. هر چه آقای خاتمی می‌گوید همه توافق کرده‌اید که سرمایه‌گذاری خارجی صورت بگیرد، عوام فریبانه گوش نمی‌دهند و مردم را به دام شایعات می‌اندازند. نظر من این است که تا این مسایل حل نشود، ما اقتصاد سالمی نخواهیم داشت.

همان طور که گفته شد یکی از شعارهای خاتمی، شعار قانون اساسی و احیای آن بود و استفاده از ظرفیت‌های خالی، در حالی که بعضی شعار دموکراتیزه کردن پول‌رالیزه کردن ایران را می‌دهند. مزیت شعار خاتمی این است که قانون اساسی یک مرزی برای آزادی و پول‌رالیسم دارد که همانا مقوله عدالت و استقلال است. از آقای خاتمی هم پرسیده شده که شما توسعه سیاسی را تا کجا پیش می‌برید یعنی آزادی مطبوعات و احزاب و... را، ایشان

مزیت الگوی

قانون اساسی خاتمی این است

که قانون اساسی یک مرزی

برای آزادی و پول‌رالیسم قابل

است که همانا مقوله عدالت و

استقلال است. از آقای خاتمی

هم پرسیده شده که شما

توسعه سیاسی را تا کجا پیش

می‌برید یعنی آزادی مطبوعات

و احزاب و غیره را، ایشان

گفته بود تا جایی که جنگ

داخلی راه نیفتد.

گفته بود تا سرحد جنگ داخلی. یعنی اگر احساس کنند جنگ داخلی آغاز می‌شود و یک بحرانی به وجود می‌آید و همه نیروهای انسانی و مولد هرز می‌روند، آن جا آهنگ اصلاحات کند می‌شود و زمان بندی و مرحله بندی جدیدی پیدا می‌کند. به خصوص در شرایط فعلی که بعضی نیروها ویژگی امنیتی - نظامی به خود گرفته‌اند و به تعبیر خاتمی در جریان واقعه کوی دانشگاه، علیه دولت اعلام جنگ داده‌اند. باید توجه کنیم که در شرایط ظریف و حساسی قرار داریم.

■ برای سؤال بعد اگر اجازه بدهید وارد بحث انتخابات شویم. با توجه به مدت بسیار کوتاهی که تا انتخابات باقی مانده و مردم یکی از مهم ترین و سرنوشت سازترین انتخابات را پیش رو دارند، در این مورد هم ضروری است که صحبتی داشته باشیم. الان یکی از مسایل اساسی، حضور آقای خاتمی در انتخابات است. از افرادی با نیت گوناگون به ایشان پیشنهاد می‌کنند که با اراده خودشان کنار بروند و به صورت یک اپوزیسیون داخل نظام ادامه حیات بدهند. شاید الگویی که در ذهن این‌هاست، چیزی شبیه به عملکرد ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه باشد، در حالی که آن‌ها آگاهانه تن به یک انتخابات آزاد دادند و نتیجه انتخابات را پذیرفتند. به هر حال آن‌ها عنوان می‌کنند که ایشان به انتخاب خودشان کنار بروند و به عنوان رهبر اپوزیسیون داخلی ادامه حرکت بدهند. نظر شما در مورد این طرح چیست؟

□ همان طور که خودتان گفتید قضیه ساندنیست‌ها با خاتمی فرق می‌کند. ساندنیست‌ها در انتخابات شرکت کردند و تن به نتیجه انتخابات هم دادند. اگر آقای خاتمی هم شرکت کند و نتیجه آرا عدم پیروزی ایشان باشد، حتماً تن خواهد داد. ساندنیست‌ها نتیجه انتخابات را پذیرفتند، این فرق دارد با کنار رفتن و عدم شرکت در انتخابات. البته ایشان زمینه لازم را برای این که رهبر اپوزیسیون قانونی مملکت شود - چه اپوزیسیون درون نظام و چه اپوزیسیون بیرون نظام - دارند، چرا که ایشان رئیس کنفرانس اسلامی بوده‌اند و شخصیت جهانی شده‌اند و همه قبول شان دارند. با این حال در این خصوص جای تأمل وجود دارد. ما می‌دانیم رهبران اپوزیسیون قانونی مملکت هم می‌گویند بار اصلاحات به دوش خاتمی است، آن‌ها در همین حالت هم قبولش دارند. او در خیلی زمینه‌ها جلوتر بوده است و شعار ایمان نو شونده در زمینه مذهبی، ایران برای ایرانیان در زمینه ملی و غیره را مطرح کرده است. بنابراین نیازی به استعفا ندارد. خیلی از نیروهای مترقی معتقدند ایشان خودشان در رأس اپوزیسیون هم هستند و دلیل ندارد کنار بروند؛ می‌توانند هم رئیس جمهور باشند، هم شعار احیای قانون اساسی بدهند. احیای قانون هم

یک حرکت انقلابی و تدریجی است و ایشان می‌توانند هر دو مقام را داشته باشد.

ما هم اکنون شاهد هستیم که بسیاری از دیدگاه‌های ایشان برای افراد دیگر جرم حساب می‌شود. در این صورت، اگر آقای خاتمی کناره‌گیری کند، مشکلات زیادی ایجاد خواهد شد. هر کس که در کار اجرایی باشد، بالاخره اشتباهاتی هم خواهد داشت. به قول مقام رهبری در یک نظام وقتی فقر و فساد و تبعیض بیداد می‌کند و اصلی ترین کار مبارزه با این سه مورد است، در

چنین نظامی آدم نمی‌تواند سالم در برود و کژدلانه، می‌شود افراد را محاکمه کرد. شاید کنار رفتن خاتمی از دیدگاه این جریان به ماندلا شبیه‌تر باشد. می‌گویند خاتمی الگویی ماندلا را پیذیرد، ضمن این که در اوج قدرت است، کنار برود تا دیگران شکوفا شوند، یعنی نسل جوان‌تری بالا بیاید. این در شرایطی است که حاکمیت خاتمی، مشهود شود؛ آشکار شود که اکثریت قبولش دارند و شخصیت مقتدری است، در این حالت اگر انصراف بدهد بحث دیگری است. ولی حالا اکثراً کسانی که طرح کناره‌گیری او را مطرح می‌کنند، کسانی هستند که می‌گویند خاتمی کاری نکرده و پیشرفتی ندارد، بنابراین اگر برود آبرویش حفظ خواهد شد و رهبر اپوزیسیون می‌گردد. اگر چهار سال دیگر هم باشد، آبرویش بیش از این می‌رود که البته این طور نیست.

■ در همین جا من یک سؤالی مطرح

کنم و آن این که به نظر می‌رسد دو جریان چنین نظری نسبت به کنار رفتن خاتمی دارند: یک جریان معتقد است با توطئه‌هایی که علیه ایشان شده و بن‌بست‌هایی که ایجاد شده نتوانسته است کاری کند و بهتر است کنار برود، و جریان دیگری که اساساً از اول هم موافق ایشان نبوده است و حالا از یک موضع ظاهراً دلسوزانه نظر می‌دهد که ایشان کنار برود تا وجهه خودش را حفظ کند تا بیش از این محبوبیت خود را از دست ندهد. ارزیابی شما درباره این دو موضع گیری چیست؟

□ من با نظر کسانی که می‌گویند خاتمی پیشرفتی نداشته و ادامه ریاست جمهوری اش هم باعث آبروریزی می‌شود مخالفم. من معتقدم که برخلاف این که می‌گویند ایشان در اصلاحات به بن‌بست رسیده، جریان مقابل به چنین مشکلی گرفتار شده است؛ یعنی جریان نگران از آینده، ایشان در نطق مجلس شورای اسلامی گفتند کاندیدا شدن دو مؤلفه می‌خواهد یکی این که احساس پیشرفت کنم و دیگر این که مردم حضور مجدد مرا بخواهند، اما او هیچ‌گاه مسئله به بن‌بست رسیدن را مطرح نکرده است. او پیشرفت‌های خودش را به تفصیل مطرح کرد، منتها به موانع هم اشاره نمود. مثلاً در وزارت کشور در جمع نیروهای امنیتی کشور گفت هر ۹ روز یک بحران در کشور ایجاد شده

است (غیر از بحران‌های بزرگ). ضمن این که گفتند با این اوصاف حتماً می‌گویند نمی‌شود کار کرد، و در ادامه با یک لبخندی گفتند ولی می‌شود کار کرد. من از این موضع، انفعال را استنباط نکردم، ولی چون شرایط کنونی، شرایط اعلام جنگ علیه نظام قانونی کشور است، درجه پیشرفت، کند است. این را نباید با بن بست اشتباه کرد. به نظر من هر کسی در چنین شرایطی اگر بخواهد جنگ داخلی نشود، اگر بخواهد قانون اساسی تحقق پیدا کند، راهی جز این که پیشرفت را زمان مند کند ندارد. اما طرف مقابل بن بست‌هایی دارد، مثلاً: اولاً آزادی مردم را ندارد. این که آزادی مردم را ندارند بسیار شفاف شده و در میان خودشان هم خیلی‌ها این مسئله را قبول کرده‌اند به همین دلیل یک جریان نواندیش هم ایجاد شده که معتقد است خاتمی اکثریت آراء را دارد و کمبود آزادی آن‌ها به دلیل تناقض‌هایشان است. به همین دلیل دچار گجی شده و طیف‌هایی از آن‌ها به کارهایی از قبیل قتل‌های زنجیره‌ای یا ترور حجابیان دست می‌زنند. آن‌ها می‌خواهند حاکمیت خودشان را تصویب کنند، به ناچار به راه‌های غیرقانونی و غیردموکراتیک دست می‌زنند. اگر هم یک راه

که دفعه قبل آورد رای «درهمی» بود. کارگزاران معتقد بودند این رای ما بود و هر کسی ادعا داشت که ما سهیم هستیم. کابینه‌ای که به وجود آمد کابینه ناشی از این اختلاط بود. بعضی‌ها به سید بودنش رأی دادند. حالا چهار سال است مردم عملکردش را دیده‌اند، مخالفت‌هایی را که با او شده از جوانب مختلف دیده‌اند حالا اگر هم رأی بدهند این رأی با شناخت است. این رأی از موضع دیگران نیست کابینه‌ای هم که خواهد داشت یک کابینه یکدست‌تری خواهد بود. می‌تواند اصلاحات را با متانت پیش‌تری جلو ببرد. ولی پیش‌بینی من این است که اگر ایشان بیاید چند مشکل دارد که مردم را دچار مشکلات ذهنی کرده است. یکی این که می‌گویند ایشان در زمینه معیشت مردم کاری نکرده‌اند؛ یکی می‌گویند این همه زندانی شدند و مطبوعات را بستند ایشان اعتراض نکردند - بعضی‌ها هم می‌گویند عملکرد ایشان ضعیف بوده است، اما همه کسانی که به آن‌ها ظلم شده است معتقدند که این فشارهایی که تحمل می‌کنند ناشی از آقای خاتمی نیست و آن را به جریان دیگری منتسب می‌کنند.

قضیه حق و باطل با قضیه قانون اساسی فرق می‌کند. قانون اساسی ما گفته است که باید مخالف هم باشد و رأی بدهد. رأی مخالف، نشان‌دهنده یک سلیقه است برای اداره مملکت و رأی موافق نشان‌دهنده سلیقه دیگری. بنابراین وقتی قانون اجازه داده که رأی موافق و مخالف باشد، نه جناح اصلاح طلب، نه جناح محافظه کار هیچ یک حق ندارند این را با مرزبندی حق و باطل مخدوش کنند.

■ من در این جا یک پراتتزی باز می‌کنم، شما اشاره‌ای به نیروهای برانداز قانونی کردید، در این مورد یک توضیحی بدهید.

□ منظور من جمله آقای خاتمی بود که در همدان گفت بعد از قضیه اصلاح وزارت اطلاعات، منتظر واکنش‌هایی بودم. ایشان گفت واقعه کوی دانشگاه در تیرماه ۷۸ مصداق آن واکنش بود و گفت آن‌ها در کوی دانشگاه به دولت اعلان جنگ دادند. یا یکی از عناصر این جریان گفته بود که تنها راه سقوط خاتمی مبارزه مسلحانه است آن جریانی که معروف به گروه‌های خودسر در وزارت اطلاعات شد، در واقع، جریان براندازی علیه نظام قانونی بود و به تعبیر مقام رهبری، آبروی وزارت اطلاعات را برد.

■ به بحث آمدن و یا نیامدن آقای خاتمی باز گردیم. یک نظر دیگری هم مطرح است که بهتر است آقای خاتمی در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری شرکت نکنند تا با حاکم شدن راست و مواجهه آن با برخورد‌های مردمی، این جناح به یک فروپاشی برسد، نظر شما در این مورد چیست؟

□ پیش‌بینی من این است با آن که جریان راست یک جناح واحد نیست و خیلی طیف‌ها در آن به هم پیوند خورده‌اند. اما یک درهم پیچیدگی بسیار عجیبی پیدا کرده است و نیرویی شده که فکر نمی‌کنم اگر خاتمی کنار برود و آن‌ها بیایند به این زودی دچار فروپاشی بشود. دلایلم این است که اولاً جریان راست با جریان اصلاح طلب در سه مورد مشترک هستند: یکی در مورد سرمایه‌گذاری اروپا، دیگر در مورد قراردادهای نفتی و سوم در مورد خصوصی کردن صنایع. یعنی بسیاری از اصلاح طلب‌ها می‌دانند در صورت آمدن راست

قانونی را دنبال می‌کنند، در واقع رویه شبه قانونی است. آن‌ها به جای این که کنار بروند، می‌خواهند ثابت کنند مردم فریب خورده‌اند و مطبوعات مردم را فریب داده‌اند. مردم آگاه‌اند و در صحنه هستند و در فاز قانونی حرکت می‌کنند. اکنون مطبوعات در سید خرید بسیاری از خانواده‌ها جای دارد. دومین بن بست آن‌ها نداشتن کاندیدای مقبول مردم است علی‌رغم این که چهره‌های پخته و کارشناس با تجربه در جریان آن‌هاست، ولی مورد استقبال مردم قرار نمی‌گیرند و این به دلیل بینش و سوابق و عملکرد گذشته آن‌هاست.

سوم این که فصل الخطابی را که خودشان مطرح کردند یعنی مقام رهبری را در عمل قبول ندارند. ایشان مردم سالاری دینی و واژه مشروعیت مردمی را عنوان کرده‌اند، اما آن‌ها این موضع را قبول ندارند. علی‌رغم این که می‌گویند ما یک پدر داریم و جناح چپ پدر ندارد، اما در عمل مواضع رهبری را تا جایی قبول می‌کنند که در خط خودشان باشد.

بن بست چهارم این که هر جا خواستند مردم را محدود کنند حربه آن‌ها وزارت اطلاعات بود، اما حالا وزارت اطلاعات آلت دستشان نیست.

بن بست دیگر عملکردهای خشونت بار آن‌هاست، مردم از خشونت خسته شده‌اند در حالی که آن‌ها از روح قانون، گریز دارند. یک بن بست‌شان هم همین قتل‌های زنجیره‌ای است که به آن اشاره شد بنابراین بن بست‌هایی که جریان مقابل خاتمی دارد، همه، پیشرفت‌های خاتمی به شمار می‌آید. البته قصد ایشان این است که آن‌ها نیز در راه قانون حرکت کنند.

این بار ممکن است بگویند خاتمی رأی کم‌تر از دوره قبل خواهد آورد رایی

برخی از ایده‌هایشان متوقف نشده و حتی شاید غرب هم برای سرمایه‌گذاری راغب‌تر باشد. دیگر این که از آن‌جا که جناح موسوم به راست به درآمد نفت و مازاد آن تکیه دارد، می‌تواند در مرحله بعد از خاتمی با وارد کردن اجناس به طور مقطعی به مشکلات معیشتی پاسخ گوید و به جای این که مازاد درآمد نفتی را در سرمایه‌گذاری‌های صنعتی هزینه کند، در اقلام مصرفی صرف نماید و اشتغال‌های کاذبی ایجاد کند، اما از آن‌جایی که رأی مردم را ندارند، تاریخ معاصر نشان داده که بدون رأی مردم ناچارند رویکردی به جریان خارج داشته باشند. جریان گرایش به خارج هم زمینه‌هایی دارد که من یکی یکی آن‌ها می‌شکافم.

به نظرم جریان محافظه‌کار آهنگ‌هایی را به صدا درآورده که از این گرایش (به خارج) و فرصت‌ها استفاده کند. یک آهنگ این است که کمپانی‌های نفتی از تعمیق دموکراسی در ایران و تعمیم آن به منطقه نگران هستند. فضای آزاد در ایران موجب شده، قراردادهای نفتی در معرض نقد و بررسی قرار بگیرند که به نظر من خیلی خوب بود و به قول وزیر نفت در مجموع باعث شد در قراردادهای جدید هم اصلاحاتی انجام شود. اما کشورهای ذینفع نمی‌توانند این نقد و بررسی را تحمل کنند. جریان راست با توجه به این زمینه به طرف غرب متمایل می‌شود که هم نیاز خودش و هم نیاز غرب را پاسخ گوید. بعد از پذیرش قطعنامه در سال ۶۷، دو جریان در نیروهای جامعه به وجود آمد - هم در نیروهای نظامی و هم در نیروهای غیرنظامی - یکی این که ما بایستی جنگ را ادامه دهیم تا غرامت جنگی بگیریم چرا که از این جنگ با متجاوز هیچ چیز نصیب ما نشد، یک عده هم گفتند اگر بخواهیم غرامت بگیریم باید تعداد بیش‌تری کشته بدهیم و تشنج بیش‌تری بشود. این تضاد به طور عینی در جامعه ما بود. به نظر من این جریان محافظه‌کار با استفاده از این تضادی که عینیت دارد می‌گوید بهترین فرصت برای ما به وجود آمده که به عراق حمله کنیم چون آمریکا و انگلیس می‌خواهند عراق را سرنگون کنند و در مقالات استراتژیک معتبرشان نوشتند تنها راه و کلید این کار ایران است. یعنی ایران باید یک بستر باشد برای فعالیت اپوزیسیون عراق در یک جنگ درازمدت چریکی آن‌هم با پشتوانه نظامی امنیتی آمریکا، چون در این‌جا خط مشترک دارند، حتماً یک پیوندهایی هم به وجود می‌آید. بنابراین سرمایه‌گذاری غرب هم شروع می‌شود. ما نباید فکر کنیم اگر که غرب در یک کشوری که حکومت پایگاه مردمی ندارد سرمایه‌گذاری نمی‌کند، بلکه سعی می‌کند با سرمایه‌گذاری، آن حکومت را تقویت نماید.

یادم است در ۱۵ خرداد ۴۲، مردم حکومت را قبول نداشتند، قیام کردند تا حدی که اگر همان ظهر ۱۵ خرداد مردم برای صرف ناهار و خواندن نماز به خانه‌های خود نمی‌رفتند، نیروی نظامی نمی‌توانست قیام را سرکوب کند. ولی بعد از ۱۵ خرداد دیدیم که سرمایه‌گذاری آمریکا و اروپا و شوروی در ایران شروع شد و آن‌ها رژیم‌شاه را تقویت کردند و یک عده از سران نیروهای ملی - مذهبی را به زندان انداختند و یک عده را محاکمه کردند. چنین فضایی به وجود آوردند و تا مدتی هم ماندند. امکان دارد این طور هم بشود به خصوص با روی کار آمدن جمهوری خواهان که یک کابینه نفتی-نظامی هستند و هدف اصلی‌شان حل معضل عراق و تبدیل مهار دو جانبه به مقابله دو جانبه است که ما هم به جان عراق بیفتیم و نفت بفروشیم، اسلحه بخریم. این مسایل

خیلی نگران‌کننده است. در حالی که استراتژی نفتی آمریکا مواجهه با کمبود انرژی است و به همین دلیل در سرتاسر دنیا مشغول اکتشاف و دست‌اندازی بر منابع هستند، اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا ما به هزینه خود، کار اکتشاف را انجام می‌دهیم و مشکل آن‌ها را حل کنیم؟ آیا آن‌ها که با سرمایه‌گذاری کلان خارجی در توسعه منابع نفتی شتاب می‌کنند، ناخودآگاه دچار هم‌خطی با کمپانی‌های نفتی نخواهند شد و آیا این هم‌خطی به معنای آن نیست که درصدد جلوگیری از فروپاشی خود هستند.

■ به نظر می‌رسد شما سؤال را به صورت کامل‌تری پاسخ دادید. و در واقع این فکر که با کنار رفتن آقای خاتمی، بحران‌های نظام آن‌قدر زیاد شود که مردم رودرروی نظام قرار بگیرند و قدر آقای خاتمی را بدانند، حداقل به سرعت و فوری تحقق نمی‌یابد، به این دلیل که جناح مقابل دارای امکاناتی برای ارایه یک سری اصلاحات ظاهری و کم کردن فشار از روی مردم با استفاده از مازاد ارزی است و با توجه به این که به سبب نداشتن رأی مردم قطعاً پیوندهایی را با جناح‌های

خارجی برقرار می‌کند. هرچند که با نداشتن رأی مردم احتمالاً شکاف بین مردم و این جناح علی‌رغم به کارگیری - روش‌های کوتاه مدت - هرروز عمیق‌تر خواهد شد. آیا تحقق این روند قطعی به نظر می‌رسد؟

□ البته نمی‌توان گفت قطعی است، ولی به احتمال قوی امکان تحقق دارد. یعنی به دلیل اشتغال و رونق کاذب که توسط سرمایه‌گذاری خارجی ایجاد می‌شود، یک مدتی روند اصلاحات مردمی کند می‌گردد، ولی بعد به دلیل وابستگی که از این طریق پیدا می‌کنیم، احتمالاً تجربه‌های قبل از انقلاب

تکرار می‌گردد که جای نگرانی دارد. می‌خواستم بگویم نظام منهای خاتمی، یک استبداد ساده و سنتی نخواهد بود، بلکه می‌تواند جریانی باشد که در بستر خطمشی سرنگونی عراق قرار بگیرد و از این طریق پشتوانه نظامی آمریکا را هم به دست بیاورد و همچنین می‌تواند در چارچوب خطمشی نفتی آمریکا عمل کند و پشتوانه اقتصادی این کشور را به همراه داشته باشد؛ از قیمت بالای نفت سود جوید و با جلب سرمایه‌گذاری خارجی، جناحی از اصلاح‌طلب‌ها را هم جذب کند و با مازاد درآمد هم معیشت مردم را موقتاً حل کند. بنابراین آمدن آقای خاتمی به عرصه انتخابات را مفید می‌بینم.

■ با فرض حضور قبول‌کاندیداتوری از طرف خاتمی، شما فکر می‌کنید در دور جدید، ایشان باید چه برنامه‌هایی داشته باشند؟ با توجه به این که چهار سال تجربه گرانقدر در کوران مبارزه‌های سنگین را داشته‌اند و طبیعی است که مردم توقعات‌شان افزایش پیدا کرده و خواستار تحولات جدیدی هستند و شاید ادامه کار به روش چهار سال گذشته تا حدی قابل قبول نباشد. فکر می‌کنید برنامه جدید ایشان چه می‌تواند باشد؟



□ یک تبصره می‌خواستیم بر دلایل آمدن ایشان اضافه کنیم. یکی این که اگر قانون‌گرایی شعار درستی است، بهترین کسی که می‌تواند آن را تحقق بدهد، خود ایشان است. ثانیاً ما می‌بینیم در سال‌های اول، دوم و سوم آقای خاتمی وقت زیادی صرف مقابله با کارشکنی‌های مجلس پنجم و رد صلاحیت‌ها کردند. وی در چهار سال بعد با مجلسی مواجه می‌شود که سه سال مشترک دارند که دوران شیرین هماهنگی قانون‌گذار و مجری خواهد بود. این که چه قوانینی برای رفع فساد وضع کرد و ...

اما در رابطه با سؤال اخیر شما، بعضی‌ها می‌گویند ایشان شرط بگذارند. البته آقای خاتمی برای آمدن در نظام شرط‌هایش را مطرح کرده است. همین که می‌گوید احیای قانون اساسی، بالاخره این شرط است، ولی این شرط نیرو می‌خواهد؛ یعنی اگر همه با تمام وجود به صحنه بیایند و حرکت شکوهمندی ایجاد کنند، این آرای زیاد و حضور گسترده در صحنه می‌تواند در جریان مقابل یک تصویری ایجاد بکند که آرای مردم یک واقعیت است و چون مطبوعات و احزاب، هم نیستند، که از ایشان حمایت کنند و اکثریت مطبوعات طرفدار اصلاحات تعطیل شده، بنابراین این تصویری که «مردم گله‌اند و در آغل باز شده» از بین می‌رود. جریان‌ها می‌فهمند که آرای مردم یک واقعیت انکارناپذیر است. تقاضای من این است که مردم با حداکثر نیرو بیایند. این مسئله مهم است و من فکر می‌کنم خط‌آقای خاتمی هم همین است. برای این که انتخابات متمرکزتر شود، پیشنهاد من این است که ایشان وجوه مختلفی از این قانون‌گرایی را برای مردم باز کنند و بگویند قانون اساسی ظرفیت‌های خالی زیادی دارد یا این که بگویند احیای کدام مواد در اولویت است. یک برنامه‌ریزی می‌خواهد که اولویت در مواد را پیدا کنند و این که آیا این مواد در بستر زمان و مکان، مورد قبول مردم و قابل پیاده شدن و قابل اجراست یا نه؟ مثلاً ممکن بود احیای وزارت اطلاعات را اول ریاست جمهوری شان مطرح می‌کردند هیچ‌کس قبول نمی‌کرد، ولی وقتی شرایط آن آماده شد ایشان حتی به قیمت استعفا بر پاکسازی اطلاعات از باندهای خودسر تأکید کردند. پس همین تصریح قانون‌گرایی و این که هر نیرویی در خط قانون باشد مورد تأیید ایشان است، بسیار موثر است. ایشان گفتند حتی تشکیلات محارب خارج از کشور هم اگر اسلحشان را زمین بگذارند می‌توانند به مملکت بیایند و در خط قانون فعال بشوند. یا این که می‌گویند مانع اصلی انحصار است و شیوه تولید سنتی و مدرن تا جایی که در حد قانون هستند و مالیات و گمرک می‌دهند، باید تأیید شوند.

منظورم این است که با صراحت و شفافیت کامل از نیروی مولد - تحت عنوان راست سنتی یا راست مدرن - که حتی منفعت‌طلبی قانونی هم دارند، حمایت شود و فقط با راست بی‌رحم، «باندهای مافیایی» برخورد شود و اجازه داده نشود که جریان‌ات انحصارطلب از حالت باند به صورت شبکه در بیایند و اگر هم به صورت شبکه هستند به صورت یک طبقه مولد در نیایند. این موضوع بسیار مهم است. توقع ملت از آقای خاتمی این است که از آن‌جا که در رأس اطلاعات بوده‌اند، و به هر حال موانع احیای قانون اساسی را می‌دانند و موانع رشد، توسعه سیاسی و اقتصادی جامعه را عمیقاً درک کرده‌اند، این موانع را بگویند. به هر حال هر رئیس جمهوری که دوران خدمتش تمام می‌شود، می‌آید برای رئیس‌جمهور بعدی موانع را می‌گوید و تجربیاتش را بازگو

می‌کند. بهتر است که این موانع برای ملت توضیح داده شود که به صورت یک ساختار در بیاید. نیروهای بعدی هم سوراخ دعا را گم نکنند و در تشخیص موانع بتوانند اصلی - فرعی کنند و در حاکمیت‌های بعدی هم بتوانند این خط سیر را تداوم بدهند. یعنی به نظر من این که در وزارت کشور تا حدی موانع را تشریح کرده‌اند، خیلی خوب بود. این که گفتند در هر ۹ روز یک بحران بوده است، نکته جدیدی بود. یا به طور مثال ایشان گفتند که اختیارات رئیس‌جمهور در حدی است که می‌تواند به مجلس و مقام رهبری و قوه قضاییه، گزارش تخلفات قانون اساسی را بدهد، البته آقای خاتمی این تخلفات را به مردم نگفتند، بنابراین اگر مردم بدانند حتماً پی‌گیری خواهند کرد و جنبه عمومی به خودش می‌گیرد. البته ایشان گفتند برای جلوگیری از تشنج و ... به مردم گزارش نداده‌اند، ولی گزارش به مردم اهرمی است که قانونی است و ایشان می‌توانند با رعایت مصالح و منافع ملی آن را به کار ببرند.

همین ظرفیت‌های خالی قانون اساسی که ایشان اشراف دارند، به مردم آموزش بدهند که به هر حال در این زمینه‌ها فعال شوند. در همین حد هم خیلی مفید بوده، حتی نیروهایی که نمی‌خواستند قانونی عمل کنند، بعداً پی بردند که این ظرفیت‌های خالی زیاد است. یعنی من بعضی‌ها را می‌شناسم که ابتدای روند ریاست جمهوری خاتمی، الگوهای دیگر را مطرح می‌کردند، ولی حالا عمیقاً از روی تحلیل معتقد شده‌اند که در شرایطی به سر می‌بریم که راست بی‌رحم با ۶ عنصر شبکه ترانزیت مواد مخدر، قتل‌های زنجیره‌ای، گروه‌های پورسانتاژ بگیر نفت و کالا، شرکت‌هایی که قبلاً حول وزارت اطلاعات بوده‌اند، نقدینگی و سرمایه‌های سیال، یک پدیده واقعی است. یک راست جهانی هم وجود دارد که می‌خواهد در ایران سرمایه‌گذاری کند، در عین حال یک راست مدرن و یک راست سنتی هم وجود دارد. البته در این میان سرمایه‌داری ملی هم هست. به هر حال اگر که بخواهیم از برکات سرمایه‌گذاری خارجی بهره‌مند شویم، لازمه‌اش این است که یک هویتی داشته باشیم. یک ارگانسمی داشته باشیم که با محیط خارجی مان برخورد فعال کنیم و آن چیزهای مثبت سرمایه‌گذاری نظیر تکنولوژی و دستاوردهای علمی را بگیریم، یک مقداری از آن را جذب و هضم کنیم و یک مقداری را هم دفع کنیم. در شرایط کنونی اصلی‌ترین مؤلفه هویت ما قانون اساسی است که سند وفاق ملی است. آقای خاتمی که وفادار به قانون اساسی است و احیای آن را سر لوحه کار خودش قرار داده است، می‌تواند از سرمایه‌گذاری خارجی استفاده کند، بدون این که راست بی‌رحم فریب‌تر شود. اگر که جریان حاکم، جریان وفادار به قانون نباشد، طبیعی است که هر جا سرمایه‌گذاری خارجی انجام شود، منجر به فریب‌تر شدن راست بی‌رحم، ثروت‌های بادآورده و گروه‌های پورسانتاژ‌بگیر می‌شود و به این ترتیب ما با یک جریان استبداد داخلی، متکی به سرمایه جهانی و ... مواجه خواهیم شد. اگر خاتمی بیاید بسیار مفید خواهد بود، چرا که این طیف را به خوبی می‌شناسد؛ که در دوران ایشان بود که این جریان برای خیلی از نیروها کشف شد.

پس یک مسئله این بود که شعار ایشان قانونی باشد و در قانون هم وجه اثباتی‌اش را بگوید و موانع قانون را هم برای مردم بازگو کند.

■ در این رابطه من یک سئوالی داشتم: آیا می‌توان از صحبت‌های شما این برداشت را کرد که توصیه می‌کنید آقای خاتمی با بیان

واقعیت‌ها و افشای باندهای توطئه‌گر و همچنین با تأکید مجدد بر محورهای اساسی، احیای قانون اساسی و بقیه برنامه‌ها، در واقع انتخابات را به نوعی تبدیل به یک referendum نسبت به این برنامه‌ها بکنند. یعنی در واقع حضور مردم، نشان‌دهنده نظر آن‌ها نسبت به این برنامه‌ها خواهد بود؟

□ بله، عملاً همین طور خواهد شد. اگر مردم بیایند در صحنه، اولاً نظر رهبری تأمین می‌شود که می‌گویند اقتدار ملی چیزی جز مشارکت مردم در انتخابات نیست و علاوه بر این، موضع نظام در برابر جهانیان بالا می‌رود. ثانیاً در پرتو این اقتدار ملی، برنامه‌های احیای قانون اساسی هم از اقتداری شایان برخوردار خواهد شد و تحقق بیش‌تری پیدا می‌کند و موانعش را هم بهتر می‌توان از بین برد.

بله یک referendum بسیار طبیعی هم خواهد بود. من یکی از آرزوهایم این است که واقعاً تا خرداد ۸۰ زنده بمانم و ببینم این شعور مرموز مردم، چگونه عمل می‌کند. مثلاً در دوم خرداد، شعور عمومی مردم خیلی جلوتر از گروه‌های متشکل و رسانه‌ها و حتی رادیوهای خارجی بود. من در یکی از دهات سوادکوه بودم - بعد از خرداد ۷۶ - از روحانی‌ده پرسیدم که آیا مردم این جا به خاتمی رأی دادند؟ گفت بله ۸۰ درصد. گفتم آیا دانشجویی این جا هست که شما را روشن کرده باشد؟ گفت نه ما اصلاً در این ده دانشجوی نداریم. گفتم پس چه جوری شما روشن شدید و به خاتمی رأی دادید؟ گفت هیچی ظلم‌ها و فشارهایی که متوجه او بود [توجه ما را جلب کرد]، در مناظره آخری هم دیدیم که واقعاً مظلوم است و این باعث شد همه رأی بدهند. نیروهای مخالف هر چه فشار می‌آوردند، باعث می‌شود ایشان مظلوم‌تر تلقی شود و رأی بیش‌تری هم بیاورد.

■ شما در رابطه با عملکرد گذشته اصلاح‌طلبان، اگر جمع‌بندی و یا رهنمودی دارید که بتواند مورد استفاده قرار بگیرد، مطرح کنید.

□ البته من کوچک‌تر از آن هستم که توصیه‌ای داشته باشم، ولی از آن‌جا که در معرض تجربیاتی قرار گرفتم مطالبی را مطرح می‌کنم. لازم به ذکر است که اولین اشتباه برخی از اصلاح‌طلب‌ها این بود که متوجه نشدند که شعار قانون‌گرایی از ارزش استراتژیک‌والایی برخوردار است بر شعارهایی تأکید کردند که دیگر جوشیده از متن قانون نیست. یعنی یک وجهی از قانون را چنان عمده کردند که سایر وجوهش پوشیده ماند و این نیروی خاتمی را تا حدودی خنثی کرد. یا برخی شعار تجدیدنظر در قانون اساسی را مطرح می‌کردند که با شعار خاتمی تناسب نداشت، در حالی که شعارهای خاتمی رأی کافی آورده بود. بدین ترتیب جناح مقابل هم می‌توانست اصلاح‌طلبان را به نفاق متهم کند که این‌ها در مقطع انتخابات شعارهایی دادند، اما وقتی حاکم شدند شعارهای دیگری را مطرح کردند. این کار به هر حال اعتماد آن جناح را هم نسبت به اصلاح‌طلب‌ها تضعیف کرد که این‌ها واقعاً نمی‌خواهند در خط قانون کار کنند. همچنین غروری که به بعضی از اصلاح‌طلب‌ها دست داد، مثل صحبت‌های عبدالناصر که می‌گفت یهودی‌ها را به دریا می‌اندازیم و چند روز بعد جنگ ژوئن به وجود آمد و شکست خورد، برخی هم گفتند که برخی از این جریان‌های محافظه‌کار جایشان در زباله‌دان است و این‌ها. این حرف‌ها خشم برخی را برانگیخت و دست به ترور زدند و....

سوم این که این‌ها راست‌سنتی را دشمن اصلی گرفتند، در حالی که راست

سنتی دشمن اصلی نبود. هر چند خوشبختانه بعداً ارتقایی پیدا کردند و فهمیدند که راست وحشی دشمن اصلی است. وقتی هم که راست سنتی را مطرح می‌کردند، بین سنت و مذهب تفاوت آشکاری قایل نبودند و همان‌گونه که پیش از این گفتم به نظر من به همین دلیل بود که ۸ - ۷ میلیون نفر از مردم ما به حاشیه رانده شدند و ضمن این که واجد شرایط بودند، در انتخابات شرکت نکردند که بچه‌های جبهه‌رو هم در میان آن‌ها وجود داشت. نکته دیگر این است که قضیه حق و باطل با قضیه قانون اساسی فرق می‌کند و قانون اساسی ما گفته است که باید مخالف هم باشد و رأی بدهد. رأی مخالف، نشان‌دهنده یک سلیقه است برای اداره مملکت و رأی موافق نشان‌دهنده سلیقه دیگری. بنابراین وقتی قانون اجازه داده که رأی موافق و مخالف باشد، نه جناح اصلاح‌طلب، نه جناح محافظه‌کار نباید این را با مرزبندی حق و باطل اشتباه کنند. ما اجازه بدهیم که آلت‌ناتیو شکل بگیرد؛ آلت‌ناتیو نیرویی است که می‌تواند رأی مردم را داشته باشد و براساس سلیقه یا تشخیص کارشناسی خودش مملکت را اداره کند و همه‌جای دنیا هم این نیرو وجود دارد. حزب کارگر می‌رود، محافظه‌کار می‌آید؛ محافظه‌کار می‌رود، کارگر می‌آید و باید این زمینه را به وجود بیاوریم که آرای مردم الزاماً دلیل حق یا باطل بودن کسی نیست.

یا مثلاً یکی از اشتباهات برخی اصلاح‌طلب‌ها، این است که می‌گویند جریان محافظه‌کار، عمر تاریخی‌اش به سر رسیده است. وقتی یکی عمر تاریخی‌اش به سر رسیده باشد یعنی دیگر بی‌خاصیت می‌شود، در حالی که ما نباید این را بگوییم. تحلیل‌های جبرگرایانه تاریخی را نباید تکرار کنیم، هر انسانی در مقطع ما، در اوج افول هم که باشد، اگر یک لحظه به خدا توجه کند، می‌تواند خودش را پاکسازی نماید؛ می‌تواند توبه کند؛ می‌تواند اصلاح کند. بنابراین اصلاح در هر لحظه‌ای وجود دارد آفتاب و هر کس به خدا در هر زمان توجه کند، انسان مؤمن و فعالی می‌شود. پس این امکان را بدهیم که نیروها بتوانند آلت‌ناتیو بشوند، بتوانند و اصلاح کنند خودشان را، و دو مرتبه به قدرت برسند. این هم یک توصیه‌ای بود که به نظر در این زمینه اشتباهاتی شده بود.

توصیه آخرم این است که واقعاً از ظرفیت‌های خالی قانون اساسی استفاده شود. در قانون اساسی ثمره انقلاب، مردمسالاری، دین‌سالاری و خدسالاری وجود دارد؛ هم حاکمیت خدا و هم حاکمیت ملت. و به دلیل حضور این سه مولفه، قانون اساسی قانون غیربسته و قانون بازی است که مشمول آنتروپی و کهولت نمی‌شود. البته گاهی با آرای مردم می‌تواند تازه‌تر هم بشود. بحث قانون اساسی را باید به صورت آکادمیک به طور مرتب ادامه داد. در چشم‌انداز ایران یکی از کارهای راهبردی‌مان همین آموزش قانون اساسی و ارزیابی قوت‌ها و نیز عدم انسجام‌های آن است. منتها دائماً هم اصرار می‌ورزیم که کار کارشناسی بر روی قانون اساسی نباید شائبه تجدیدنظر به خود بگیرد. هر چند در خود قانون هم، جایگاهی برای تجدیدنظر وجود دارد. راهکارهایش هم آن‌جا مشخص شده است. قانون اساسی اول هم با این که در قانون نوشته بود که تجدیدنظر نباید بشود، ولی خب شرایط طوری بود که به قانون اساسی دوم تبدیل شد. هر چه که می‌شود باید به زبان قانون باشد. این را در شماره‌های ۱ تا ۷ چشم‌انداز و حتی در شماره ۷۳ راه‌مجاهد هم کاملاً مطرح کرده‌ام.

انتخابات ۸۰

سرکوب یا بسط دموکراسی؟!

مقاله وارده

نظر می‌رسد یکی از دلایل چنین پدیده‌ای این است که امکانات در خارج از چارچوب نظام سیاسی، فوق‌العاده اندک است و از این جهت دستیابی عنصری چون آقای خاتمی به قوه مجریه می‌تواند در تکوین جامعه مدنی و نهادهای آن نقشی تعیین‌کننده ایفا کند. بر این اساس و از منظر انسجام تشکیلاتی و خودآگاهی طبقاتی و ایدئولوژیک، انتخابات ۸۰ بخشی از مبارزه طبقاتی، ایدئولوژیک و اجتماعی در ایران است.

در واقع متنی که این تحولات در چارچوب آن صورت می‌گیرد، نظام جمهوری اسلامی است که چارچوب‌های حقوقی آن در قانون اساسی فعلی مشخص شده است. با این حال رویکرد یکسانی نسبت به قانون اساسی وجود ندارد و می‌توان شاهد دو رویکرد عمده به قانون اساسی بود. یک رویکرد، قانون اساسی را محصول توافق عمومی جامعه در مقطع بعد از پیروزی انقلاب می‌بیند و به همین دلیل برای آن یک خصلت دمکراتیک قایل است و رویکرد دوم که نقطه مقابل نگرش نخست است، تلقی اقتدارگرایانه‌ای از بافت کلی قانون اساسی دارد و از نهادهای موجود در آن این گونه استنباط می‌کند که یک نظام متمرکز با یک قرائت رسمی و خاص باید حاکم باشد که در عین حال ویژگی دمکراتیک را بر نمی‌تابد و بر این نظریه خویش تحول قانون اساسی در سال ۶۸ را گواه می‌گیرد که سمت و سوی تمرکزگرایانه داشته است.

اگر بتوان نظام سیاسی را در بدو پیروزی انقلاب، ترکیبی از سه جناح چپ، راست و لیبرال دانست، از سال ۱۳۶۰ به بعد شاهد حذف جناح لیبرال از ساختار سیاسی و همچنین سرکوب پایگاه‌های اجتماعی آن هستیم. اگر در آغاز این تحول، جناح چپ، گفتمان حاکم را ارایه می‌دهد، اما در تداوم و به‌ویژه بعد از پایان جنگ این جریان راست است که بر نظام سیاسی تسلط بیش‌تری پیدا می‌کند؛ یعنی جریانی که با آن تلقی اقتدارگرایانه از قانون اساسی همسویی دارد. این روند تا دوم خرداد ۷۶ ادامه داشت و بسیاری بر این باور بودند که با انتخاب شدن کاندیدای جناح موسوم به راست این روند تداوم می‌یابد. به‌ویژه آن که جریان‌هایی پیش از انتخابات دوم خرداد ۷۶، زمزمه حکومت اسلامی و حذف جمهوریت را سر داده بودند. اما برخلاف این پیش‌بینی، آقای خاتمی با حمایت میلیونی مردم، قوه مجریه را به دست گرفت. روی کار آمدن آقای خاتمی همسو با تلقی دمکراتیک از قانون اساسی بود و با توجه به پروسه گذشته یک تحول چشمگیر در نظام سیاسی محسوب می‌شد. تحول در نظام سیاسی به سطحی از مبارزه اجتماعی و طبقاتی که در جامعه مدنی جریان داشت، بازمی‌گشت. تحول تدریجی این جریان موجب شده بود که آن‌ها ما به ازاهای خود را در

انتخابات ریاست جمهوری دور گذشته و سال ۱۳۸۰ دو رویداد مهم هستند که براساس آن‌ها می‌توان کل ساختار و تحولات جمهوری اسلامی را ارزیابی کرد. یعنی اگر رویکرد ساختاری به مقطع انتخابات داشته باشیم، به نظر می‌آید که محدودیت‌ها و ظرفیت‌ها چه از موضع سرکوب و چه از موضع بسط دموکراسی در این دو انتخابات قابل ارزیابی است. با توجه به فضای موجود که به‌ویژه در ماه‌های اخیر ایجاد شده است، بخشی از جوانب این تحول روشن است. یعنی به دلیل این که گزینه‌های زیادی برای انتخاب، پیش‌رو نداریم، به نظر می‌رسد شعاع عملیاتی جریان‌های سیاسی در حال حاضر محدود به چند گزینه است.

انتخابات سال ۸۰ را می‌توان بخشی از مبارزه طبقاتی، اجتماعی و ایدئولوژیک در چارچوب نظام سیاسی جمهوری اسلامی تلقی نمود و نباید آن را تنها محدود به موضوع گزینش ریاست جمهوری کرد. بنابراین وسعت جریان سرکوب در حوزه‌های اقتدار نظام سیاسی محدود نمانده و به حوزه جامعه مدنی نیز بسط پیدا کرده است. گسترش دامنه تحولات به صحنه جامعه نشان می‌دهد که میزان خودآگاهی طبقاتی و نظام‌واره‌های تشکیلاتی در جامعه مدنی بسیار قوی است، هرچند حوزه حضور سیاسی در ایران به شکل توده‌وار بوده است. حتی بعد از دوم خرداد که زمینه‌هایی از نظم دمکراتیک قابل مشاهده است، باز هم شاهد حضور توده‌وار حوزه‌های اجتماعی در جامعه هستیم. شاید به همین دلیل است که ما اغلب در مقاطع انتخابات به یک ارزیابی منسجم از تحولات ایران می‌رسیم و در شرایط دیگر به دلیل عدم حضور جدی نهادهای مدنی در فضایی مملو از ابهام و کمبود اطلاعات از تحولات درونی جامعه به سر می‌بریم. فقدان خودآگاهی‌های طبقاتی و عدم شکل‌گیری نظام‌های صنفی و تشکیلاتی موجب می‌شود که تشخیص جهت‌گیری‌های لایه‌های گوناگون جامعه به دشواری قابل تشخیص باشد. براین اساس اهمیت به دست گرفتن نهادهایی چون قوه مجریه در یک وجه می‌تواند شرایط مناسبی را برای مطالعه امکانات، توانایی‌ها، درآمدها، نهادها و... را در یک چارچوب کلان فراهم آورد و همچنین امکان برنامه‌ریزی و انسجام را به دست دهد.

برای مثال اگر بورژوازی بازار به نظام برنامه‌ریزی اقتصادی و اجتماعی دست یابد، از موضع یک نیروی مسلط می‌تواند به انسجام تشکیلاتی هم دست یابد، امری که در فقدان دستیابی به ساختار رسمی سیاسی خیلی مشکل‌تر است. در این راستاست که می‌بینیم بورژوازی بازار به دلیل پشتوانه مالی، از خود آگاهی بیش‌تری نسبت به طبقات دیگر برخوردار است، اما در مقابل، نیروهای منتقد قانونی حتی در شرایط سرکوب فاقد انسجام تشکیلاتی و ایدئولوژی هستند. به

ساختار سیاسی پیدا کنند.

تا انتخابات مجلس ششم، با همه سرکوب‌ها به تعبیر نشریه «عصر ما» جریان اصلاحات با گاز و ترمز پیش می‌رفت و با تمام فراز و نشیب‌ها مدیریت جریان اصلاحات فعال بود و پیروزی در انتخابات مجلس ششم این نوید را می‌داد که میزان فعالیت جریان اصلاحات افزایش یابد. اما از ماه بعد از پیروزی در مجلس ششم، جریان اقتدارگرا به شکل منسجم و اکثراً نشان داد که تا مقطع کنونی تداوم داشته است. در قبال این فشارها اصلاح‌طلبان استراتژی «آرامش فعال» را طرح کرده‌اند که البته به آن انتقادهایی صورت گرفته است. البته به واقع، جریان دوم خرداد در قبال این فشارها امکان انتخاب استراتژی نداشته است،

چون ابزارهای لازم را در اختیار ندارد. حال این که کدامیک از جریان‌های سیاسی به چه طریقی می‌توانند این کانون را فعال نمایند، بحث دیگری است، ولی به هر حال باید پذیرفت که در هر لحظه این کانون می‌تواند جریان بازی را دگرگون و قاعده جدیدی را به بازی تحمیل کند. به ویژه آن که این کانون، دارای پایگاه وسیع اجتماعی است. اما در مقابل، جریان محافظه‌کار نیز که از نهادهای تثبیت شده در قانون اساسی بهره می‌گیرد، از پایگاه سازمان یافته‌ای در سطح جامعه برخوردار است و به لحاظ ایدئولوژیک، انسجام بیش‌تری دارد. از طرف دیگر، اتکالی بسیار به درآمد نفت بموجب استقلال نسبی این جریان، نسبت به طبقات اجتماعی شده است. به همین دلیل به هر میزان که سطح جامعه مدنی

متحول شود این تحول تأثیر اندکی در بافت درونی جریان محافظه‌کار می‌گذارد. با این حال این جریان در رویارویی با تحولات اجتماعی، سه گزینه محتمل پیش رو دارد:

نخست آن که با دست یازیدن به سرکوب وسیع اجتماعی، تلقی اقتدارگرایانه از قانون اساسی را مطلقاً حاکم نماید و نهادهای دمکراتیک را از صحنه خارج کند؛ دوم، به انشعاب‌های وسیع در سطح جناح محافظه‌کار تن در دهد که البته در تلقی برخی، به فروپاشی تعبیر می‌گردد،

سوم این که با تداوم غیرمنطقی ختم‌شده خود، به فروپاشی نظام و حتی فروپاشی ملی دامن زند.

اما به نظر می‌رسد جریان محافظه‌کار در مجموع با همه طیف‌هایی که در اختیار دارد، به این نتیجه رسیده است که به هر صورت، تعارضات موجود در نظام سیاسی، تداوم خواهد داشت و در حال حاضر توانایی تحمیل هیچ‌یک از سه گزینه فوق‌را دارا نیست. از این رو در دوران گذار تلاش خواهد کرد تا با حذف جریان‌ها و عناصری که به تعبیر آن‌ها شانس آلترناتیو شدن را دارا هستند، از احتمال روی کار آمدن آن‌ها جلوگیری نماید. به زعم آن‌ها چنین روشی می‌تواند تا سال‌ها بقای آن‌ها را در صحنه سیاسی تضمین کند، زیرا اگر آلترناتیوی وجود نداشته باشد، حرکت در سطح جامعه مدنی، به نتیجه قطعی و مطلوب دست نخواهد یافت. البته تاریخ سیاسی ایران نشان می‌دهد که حرکت اجتماعی در

مقاطع گوناگون آلترناتیوهای متناسب با نیازهای خود را می‌آفریند و الزاماً آن‌ها از جریان‌های شناخته شده نخواهند بود. کما این که تا پیش از انتخابات دوم خرداد، در تصور کمتر کسی آقای خاتمی به عنوان یک جریان جایگزین می‌گنجید.

مشکل عمده‌ای که جناح محافظه‌کار خود را با آن روبه‌رو می‌بیند نه در خارج نظام بلکه از سوی جریانی است که از قانون اساسی تلقی دمکراتیک دارند؛ به ویژه آن که این تلقی، با اقبال وسیع از طرف جامعه روبه‌روست. اگر جناح محافظه‌کار بخواهد گزینه اول، یعنی سرکوب وسیع نیروها را برگزیند، چاره‌ای جز رد صلاحیت آقای خاتمی، بستن مجلس ششم و متوقف کردن روند قانونی نظام

نخواهد داشت که در واقع به معنای فروپاشی نظام سیاسی است. یعنی حتی اگر جناح محافظه‌کار به این جراحی عظیم نیز توفیق یابد، تضمینی برای بقای خود در عرصه اجتماعی نخواهد داشت و بدون شک، عقلای این جناح به خطرپذیری بسیار بالای چنین راهکاری واقف هستند؛ به ویژه آن که از میزان تنش آراء در این جناح و مطالبات گوناگون هریک از طیف‌ها آگاهی دارند. بر این اساس بهترین حالت برای این جریان آن است که آقای خاتمی خود از آمدن مجدد به صحنه سیاسی خودداری کند، در این صورت جریان محافظه‌کار مجال خواهد یافت تا به تعبیر برخی صاحب‌نظران با راست جهانی، پیوندهای خویش را مستحکم کند. اما اگر چنین نشود و آقای خاتمی مجدداً به مقام ریاست

جمهوری برگزیده شود، جریان محافظه‌کار ناچار از تن دادن به یک صف‌بندی جدید در بافت درونی خویش است. هم‌اکنون، صحبت از یک راست نواندیش شده است که گرچه بخشی از آن می‌تواند فضا سازی تاکتیکی در سطح جامعه باشد، اما به نظر می‌رسد کاملاً دور از واقعیت نیست. این امر به بافت سه‌گانه جناح راست باز می‌گردد. راست مدرن، راست سنتی و راست افراطی، هریک علاوه برداشتن نقاط اشتراک با سایر طیف‌های این جناح، دارای مطالبات ویژه‌ای هستند. در دوره اخیر یعنی بعد از دوم خرداد راست افراطی مدیریت این جناح را بر عهده داشته است و حتی دو طیف دیگر هرگاه در صدد مهار کردن جریان اصلاحات بر آمده‌اند، در پناه عملکرد راست افراطی حرکت کرده‌اند. اما این که در فضای سیاسی بعد از انتخابات ۸۰ و حضور مجدد خاتمی نیز چنین سازوکاری حاکم باشد، و راست افراطی همچنان هژمونی جناح راست را به عهده داشته باشد، جای تأمل دارد و باید منتظر صف‌بندی‌های جدیدی در این جناح بود.

اما چنین تحولی به آن معنا نیست که حرکت اصلاحات از انتخابات ۸۰ به بعد با مانعی جدی مواجه نمی‌گردد، برخی تحولات در عین حال که قابل پیش‌بینی نیستند، اما در عمل، اثرات عمیقی را بر جای می‌گذارند. چنان که اگر قتل‌های زنجیره‌ای به وقوع نمی‌پیوست، اصلاحات در درون وزارت اطلاعات به این سرعت حادث نمی‌شد. با این حال، ظواهر امر حکم می‌کند که اگر جناح

فقدان خودآگاهی‌های

طبقاتی و عدم

شکل‌گیری نظام‌های صنفی

و تشکیلاتی موجب می‌شود

که تشخیص جهت‌گیری

لایه‌های گوناگون جامعه

به دشواری

قابل تشخیص باشد.

محافظه کار نخواهد گزینۀ سرکوب یا گزینۀ تن دادن به فروپاشی ملی را انتخاب کند، به ناچار باید به یک تغییر و تحول درونی تن در دهد که برخلاف دیدگاه راست افراطی، چنین گزینۀ ای به بقای جناح محافظه کار در صحنۀ سیاسی یاری خواهد رساند.

بعد از انتخابات مجلس ششم، مدیریت جناح محافظه کار دیگر حاضر به چانه زنی نشد و بر فشارهای خود افزود. برخی که به استراتژی چانه زنی از بالا و فشار از پایین دل بسته بودند، چنین واکنشی را شکست اصلاحات تلقی می کردند، در حالی که مسدود شدن باب چانه زنی می توانست واکنش جناح محافظه کار در برابر انتخابات مجلس ششم باشد. این که چرا خودداری جناح محافظه کار از چانه زنی، در استراتژی پیش بینی نشده بود، می تواند از این جنبه آموزنده باشد که تحلیل شرایط باید به صورت مستمر صورت گیرد و نباید به تعیین دقیق واکنش ها دل خوش کرد.

پیش بینی این که آیا راست بعد از حضور مجدد خاتمی از چانه زنی خودداری خواهد کرد یا نه، به ارزیابی عوامل متعددی بستگی دارد. جناح راست

به ویژه طیف های مدرن و سنتی آن در پاره های موارد مهم با آقای خاتمی دارای وحدت نظر هستند. برنامه سوم توسعه، سرمایه گذاری های نفتی، ورود سرمایه های خارجی و... از جمله مواردی هستند که جناح های مختلف نظام بر روی آن ها اتفاق نظر دارند. بنابراین قاعدتاً باید این گونه استنباط کرد که عدم چانه زنی جناح محافظه کار، تاکتیکی گذرا و مقطعی بوده و راست معقول و نواندیش در صدد مذاکره و گرفتن سهمیه های لازم از نظام سیاسی بر خواهد آمد. با این حال نباید از اختلاف بنیادی دو تلقی جناح محافظه کار و اصلاح طلب از قانون اساسی غفلت نمود. این که تلقی اقتدارگرایانه از قانون اساسی تا چه میزان از تلقی دموکراتیک تأثیر می پذیرد، پیش بینی دشواری است. به ویژه

آن که طیف راست افراطی، باز تولید ایدئولوژیک حرکت اصلاحات را در سطح نظام و جامعه به معنای بی آینده شدن جناح محافظه کار می پندارد و با این تحلیل تلاش می کند تا از متمایل شدن طیف های سنتی و مدرن راست به حرکت اصلاحات جلوگیری کند. اگر راست افراطی بتواند سایر طیف های جناح محافظه کار را با خود همراه کند، بعید نمی نماید که به حرکت های تند نظامی از قبیل ترور و انفجار دست بزند تا روند مسالمت آمیز حرکت را برهم زند و معادله جدیدی را حاکم کند. البته با توجه به این که راست مدرن و سنتی به سرمایه گذاری های نفتی، جلب سرمایه های خارجی و پیشبرد برنامه سوم توسعه، نظر دارد، نمی تواند. چنین حرکت های خشونت باری که افکار جهانی را بسیج می کند، تأیید کند؛ به ویژه اگر این شیوه به عنوان یک راهکار بلندمدت برگزیده شود. شاید به همین دلیل است که پروژه های خشونت بار در نیمه راه از نفس می افتند و دنبال نمی شوند.

در این میان، چند عامل مهم از قاطعیت جناح محافظه کار در پی گیری

بلندمدت حرکت های خشونت بار می کاهد؛ نخست نگاه به سرمایه گذاری خارجی، دوم شکسته شدن هژمونی در حوزه ایدئولوژیک و سوم ضربه خوردن شبکه امنیتی این جریان این عوامل در مجموع سبب می شوند که مرکزیت راست افراطی در میان مدت به چالش کشیده شود و راست معقول و نواندیش مهار هدایت این جناح را به دست گیرد.

با این حال نگاه ما به این پدیده باید همه جانبه باشد. برخی زوال جناح محافظه کار را صرفاً در حوزه های سیاسی می بینند و به همین دلیل به خوش بینی مفرط دچار می شوند و برخی دیگر به قدرت این جناح در سرکوب توجه می کنند و به همین سبب در برآورد توان این جناح دچار مبالغه می گردند. اما با یک نگاه دیالکتیکی به هر دو حوزه می توان به تحلیل واقعی تری از این جریان رسید. جناح راست علی رغم توانایی های بالقوه و بالفعل خود، دارای کاستی های مهمی در عرصه های سیاسی و اجتماعی است، به همین دلیل در ظهور اجتماعی این جریان، شاهد فراز و نشیب های بسیاری خواهیم بود. از این رو اتخاذ یک استراتژی یکنواخت و ثابت در برخورد با جناح محافظه کار، فاقد

کارایی لازم خواهد بود. برخی از صاحب نظران سیاسی بر این اعتقادند که آقای خاتمی می باید از ظرفیت بسیار بالای ۲۰ میلیون رأی جریان های حامی خود سود بیشتری ببرد و حتی ایشان را مورد انتقاد قرار می دهند که چرا از این ظرفیت بالا در استراتژی استفاده نمی کند. به هر حال با توجه به مشروعیت قانون اساسی در شرایط کنونی، می توان در برابر بسیاری از برخوردهای غیرقانونی اقامه برهان کرد و این گونه برخوردها را نقد نمود. حمایت افکار عمومی از این قاطعیت قانونی بدون شک جناح محافظه کار را وادار خواهد کرد که راست افراطی را از نقطه مرکزی تصمیم گیری ها دور کند.

اما فراز و نشیب هایی که در روند جناح محافظه کار حادث می شود، نباید ما را از این موضوع مهم غافل کند که در بستر اجتماعی و سیاسی ایران، یکی از نقاط مرکزی تمامی رویارویی ها، مبارزه طبقاتی است. این مبارزه در برخی مواقع به صورت خودآگاه دنبال می شود و در پاره ای مقاطع در ناخودآگاه جامعه حضور خود را نشان می دهد. به همین دلیل ما شاهد بروز واکنش های طبقات مختلف در بستر حرکت اجتماعی خواهیم بود. اما بیشترین ظهور این واکنش ها در حوزه های سیاسی خواهد بود و کم تر در اشکال صنفی بروز می نماید. یعنی نمی توان توقع داشت که حوزه مشخصی در جامعه مثلاً کارگران در صدد تأثیر گذاری بر روند حرکت اصلاحی برآیند و حتی اگر چنین اراده ای در کار باشد، نقش تعیین کننده ای ایفا نخواهند کرد. به ویژه آن که طبقات مولد در ایران هنوز نبض روند اقتصادی را به دست ندارند و درآمد نفت، اساسی ترین نقش را در فرآیند اقتصادی بازی می کند. البته در پاره ای مقاطع، بحران های اقتصادی آن چنان نقش تأثیرگذار دارند که همه طبقات و اقشار تحت فشار را به انسجام می رساند.

این که در فضای سیاسی بعد از انتخابات ۸۰ و حضور مجدد خاتمی راست افراطی همچنان هژمونی جناح راست را به عهده داشته باشد، جای تأمل دارد و باید منتظر صف بندی های جدیدی در این جناح بود.

بسیاری باید رد صلاحیت می شدند

نگاهی گذرا به انتخابات مجلس ششم

گزارشی از خانه ملت

عناصر کلیدی جریان خاصی که در این انتخابات از آرای مردم محروم مانده بود گفت این انتخابات با بازشماری همه صندوق‌ها هم درست نمی‌شود، فقط ابطال انتخابات است که می‌تواند این لکه‌نگ را از دامان مسئولان انتخابات پاک کند. [به این ترتیب] فضای عمومی کشور، فضای دیگری شد تا آن که هیئت‌سومی از سوی شورای نگهبان مسئول بازشماری مجدد گردید و ۳۵۰ صندوق بازشماری شد.

بعد از بازشماری گروه سوم، کسانی که خودشان صحت انتخابات را امضا کرده بودند، «نسبت به صحت انتخابات تردید کردند و ۵۳۴ صندوق توسط شورای نگهبان ابطال شد.»

لاری گفت: «به دنبال اظهار نظر مقام معظم رهبری که اصل انتخابات را تأیید کرده بودند و دستور دادند اگر خدشاهی به بعضی از صندوق‌ها وارد شده، هیئت بازرسی رسیدگی کند و دستگاه قضایی هم اگر فرد یا افرادی در این خدشه، نقشی داشته‌اند مورد مؤاخذه قرار دهد، انتخابات تهران با ابطال ۵۳۴ صندوق و ۷۲۰ هزار رای مردم تهران، تأیید شد و تنها ۵۳ صندوق از ۵۳۴ صندوق یاد شده از مواردی بود که بازرسی کل کشور اعلام کرد که باید در مرجعی قضایی مورد رسیدگی قرار گیرد.»

لاری به این نکته مهم اشاره کرد که از ۵۳۴ صندوق ابطالی، ۲۶۰ صندوق در مراحل اول و دوم بازشماری مورد تأیید هیئت‌های بازشماری قرار گرفته بود و مورد تعرض واقع نشده بود. دلایل ابطال صندوق‌های ابطالی نیز در اختیار وزارت کشور قرار نگرفته است. ۲۱۶ صندوق بنا بر دلایل شکلی و ۳۱۸ صندوق بنا به دلایل ماهوی، از طرف شورای نگهبان باطل اعلام شده است.

وزیر کشور: با طرح این پرسش که در کجای قانون، عنوانی به عنوان ایراد ماهوی برای صندوق‌ها در نظر گرفته شده است، گفت: «قانون، موارد ابطال را دقیقاً احصاء کرده است. طبق قانون انتخابات، اختلاف آراء در شمارش اولیه و بازشماری، موجب ابطال صندوق نمی‌شود.»

۱۷ تن از نمایندگان، تقاضای حضور وزیر کشور را در صحن علنی مجلس نمودند که در جلسه چهارشنبه ۱۳ اسفندماه با اکثریت آرا به تصویب رسید. این تقاضا به موجب ماده ۶۴ آیین‌نامه داخلی مجلس و به جهت اهمیت بحث انتخابات مجلس ششم صورت گرفت. گفته می‌شود محاکمه تاج‌زاده، رئیس ستاد انتخابات مجلس ششم، موجب تقاضای فوق بوده است.

موسوی لاری در پاسخ به سئوالی در خصوص موضع آقای خاتمی در رابطه با پرونده تاج‌زاده گفت: «آقای خاتمی بر قانون‌گرایی تأیید زیادی دارند و نظر ایشان این است که اگر با دقت همه جوانب رعایت شود، خصوصاً به تقاضای تاج‌زاده مبنی بر دعوت از شهود و مطلعین توجه گردد، خیلی از قضایا روشن خواهد شد.»

سرانجام در جلسه علنی ۱۰ اسفندماه، لاری وزیر کشور، در مجلس حضور پیدا کرد و در سخنانی به شرح رخداد انتخابات و برخوردهای فی‌مابین شورای نگهبان و وزارت کشور پرداخت.

لاری گفت: «ابتدا شورای نگهبان بنا به دلایلی تصمیم گرفت برای اطمینان از صحت برگزاری انتخابات — آرای تهران را بازشماری کند که پس از بازشماری ۵۲۷ صندوق و با توجه به آن که بازشماری تعداد اعلامی صندوق‌ها در روند انتخابات تأثیری نداشته و اطمینان لازم برای صحت انتخابات حاصل شده بود و لذا نیازی به بازشماری بقیه صندوق‌ها نبود، بازشماری را متوقف نمودند.»

لاری ادامه داد: «در روز هفدهم اسفندماه آقای جنتی: به بنده تلفن زدند و اعلام کردند که مشکلی در انتخابات وجود ندارد.»

وی به مرحله دوم بازشماری اشاره کرد که در ۲۸ فروردین ماه یعنی حدود ۴۰ روز بعد انجام شد و ۴۹۶ صندوق دیگر بازشماری شده و اعلام کردند که انتخابات مشکل ندارد.»

لاری افزود: «بعد از اتمام کار، جریانات سیاسی وارد عرضه شدند و بعضی، انتخابات تهران را «اقتضاح بزرگ» نامیدند و حتی یکی از

لاری: «روز هفدهم اسفندماه آقای جنتی به بنده تلفن زدند و اعلام کردند که مشکلی در انتخابات وجود ندارد علاوه بر این، قانون، موارد ابطال را دقیقاً احصاء کرده است. طبق قانون انتخابات، اختلاف آراء در شمارش اولیه و بازشماری، موجب ابطال صندوق نمی شود.»

رد صلاحیت با چه ملاکی؟

هفته نامه عصر ما در شماره ۲۰۰ (۷۹/۱۱/۲۳) خود در یادداشتی سخنان آیت الله جنتی دبیر شورای نگهبان را نقد کرده است.

آیت الله جنتی: در مراسم جشن های دهه فجر در پاسخ به این سؤال که چرا شورای نگهبان در انتخابات مجلس نتوانست وظیفه خود در باب جلوگیری از تخلف ها و بررسی صلاحیت ها را انجام دهد و چه تدبیری برای انتخابات ریاست جمهوری اتخاذ شده، گفت: «من اصل این مطلب را رد نمی کنم و قبول دارم که بسیاری باید

رد صلاحیت می شدند، اما نشدند، منتها ما مشکلات داشتیم و آن موقع مشکلات ما را به این جا کشاند. مجمع تشخیص مصلحت مصوبه ای داشت که من آن را تأیید یا رد نمی کنم؛ این مصوبه دست ما را بست. منتها وزارت اطلاعات می بایست به ما اطلاعات بدهد که به ما این اطلاعات را نداد.»

عصر ما، این سؤال را مطرح می کند که آقای جنتی که یک فقیه است و به ضرورت عضویت در شورای نگهبان باید از فضیلت عدالت نیز برخوردار باشد، چگونه و با استناد به کدام سند و مدرک بسیاری از نمایندگان و تأییدشدگان را چنین بی مهابا فاقد صلاحیت اعلام کرده و در هتک حیثیت اشخاص چنین بی پروا عمل می کند؟

گفتنی است مطابق قانون انتخابات، شورای نگهبان موظف شده است در بررسی صلاحیت کاندیداها از سه مرجع مشخص یعنی دادگستری، نیروی انتظامی و وزارت اطلاعات استعلام کند.

یادداشت فوق می افزاید: «بر فرض که وزارت اطلاعات با شورای نگهبان همکاری نکرده است، [اما] در همکاری دادگستری تهران و نیروی انتظامی قطعاً تردیدی نیست. آیا فقدان مدارک علیه صلاحیت شدگان در دو نهاد مذکور، خود قرینه ای بر بی اعتباری اظهارات ایشان نیست؟»

کیهان در ۷۹/۸/۲۴ در بخش پیام های مردمی نوشت: «شورای نگهبان چوب اغماض های مصلحتی خودش را در تأیید صلاحیت برخی از نمایندگان می خورد.»

لاری به اشتباه هایی در جریان بازشماری صندوق ها اشاره کرد از جمله آن که از مجموع صندوق هایی که مدعی هستند فاقد مهر هیئت نظارت بوده است، ۶ صندوق اصلاً مورد بازشماری قرار نگرفته و کسی روی آن ایرادی نداشته است. همچنین از ۳۱۸ صندوقی که به گفته آقایان دارای اشکالات ماهوی بوده، ۴۳ صندوق آن ناشی از اشتباه در ثبت آنتعداد آزادی داوطلبان در رایانه هیئت نظارت شورای نگهبان بوده است.»

لاری در پایان افزود: «هیچ قانونی برای ابطال ۵۳۴ صندوق اخذ رای وجود نداشته است.»

کیهان در ۷۹/۸/۲۴ در بخش

پیام های مردمی نوشت:

«شورای نگهبان چوب

اغماض های مصلحتی

خودش را در تأیید

صلاحیت برخی

از نمایندگان می خورد.»

سرانجام پس از چند جلسه، دادگاه تاج زاده به پایان رسید وی در نامه سرگشاده ای به رئیس قوه قضاییه اشکالات دادگاه را نیز خاطر نشان نمود. تاج زاده در این نامه گفت دادگاه محترم به وی اجازه نمی دهد دلایل خود را در اثبات صحت انتخابات ارایه نماید. همچنین به دعوت مطلعین که اکثراً به لحاظ گرایش سیاسی همسو او نیستند و مسئولیت نظارت بر انتخابات را به عهده داشتند، برای استماع

اظهارت و شهادت آنان تن نمی دهد. در پایان تاج زاده خطاب رئیس قوه قضاییه این سؤال را مطرح کرد که آیا دادگاه محترم بنا دارد تمام تلاش خود را برای مخدوش جلوه دادن انتخابات مصروف دارد؟

آیت الله یزدی عضو شورای نگهبان در بسیج روحانیون مدرسه فیضیه طی سخنانی گفتند: «هر چند امیدوارم این دفعه نظارت به خوبی انجام شود، اما باید توجه داشت که نظارت نمی تواند مانع از برگزاری انتخابات شود و وسط کار دست طرف را بگیرد و از پشت صندوق بردارد و کاری که ناظر می تواند انجام دهد گزارش به مسئولین نظارت است. آقای تاج زاده از سوی وزیر کشور به سمت رئیس ستاد انتخابات منصوب شده است و شورای نگهبان هم نمی تواند در این باره کاری کند و تنها همانند دیگران این شورا نیز ابراز نگرانی برای عدم اطمینان به برگزاری دولت انتخابات کرده است. به هر حال شورای نگهبان قانونا کاری نمی تواند

کفنتی است که هیئت مؤتلفه اسلامی و تشکل های همسو از انتخاب تاج زاده اظهار نگرانی کرده بودند.

بحران جوانان از چند منظر

ارزیابی صاحب نظران و مسئولان از شرایط کنونی

موارد حاد در مکان های آموزشی

اطلاعاتی که به دفتر مطالعات و تحقیقات امنیتی وزارت کشور می رسد، موارد بسیار حادی را نشان می دهد، به طوری که آن ها گزارش های زیادی از موارد سقط جنین در مدارس دریافت کرده اند. روال کار تقریباً در همه مدارس چنین است که بچه ها در دستشویی جنین مشاهده می کنند و به مدیر مدرسه اطلاع می دهند. مدیر مدرسه به سرعت گزارش تهیه می کند و از بیرون پزشک زنان می آورد و چهره های یک یک دختران را واری می کنند. تقریباً همیشه تیر به هدف می خورد. بعد دختر «سین جین» شده و از او اعتراف گرفته می شود و کار با اخراج او به پایان می رسد. مگر آن که پای چک های چند میلیونی والدین دختر به میان آید. ایران ۷۹/۶/۶

قم هم مصون نمانده است

آیت الله مشکینی: رفتار اسلامی باید در قم توسط جوانان رعایت شود تا جلوه معنوی قم برای کسانی که به این شهر می آیند، همچنان نمود داشته باشد. متأسفانه برخی از جوانان، پسران و دختران با کمال جسارت با وضعی در خیابان صفاییه قدم می زنند که هیچ تناسبی با قم ندارد. از استاندار و نیروهای انتظامی می خواهم رسیدگی کنند.

کیهان و رسالت ۷۹/۶/۵

سرکوب دختران و گرایش به اعتیاد

طی شش ماه گذشته اجساد ۳۰ زن و دختر ناشناس به پزشکی قانونی منتقل شده است. بنابر آمار هیچ یک از این ۳۰ نفر به قتل نرسیده اند. آمار اعتیاد دختران به طور ناگهانی افزایش شدیدی یافته است.

داوود سلیمانی متخصص علوم رفتاری می گوید: در فرهنگ ما بیش تر خواست های دختران سرکوب می شود و حتی حقوق آنان را

رعایت نمی کنند، به همین دلیل دختران برای فرار از این مسایل ترجیح می دهند در حالت خلسه فرو روند و از تفکرات مغشوش خود رها شوند.

انتخاب ۷۹/۷/۲۵

نوع ارتباط دختر و پسر

دکتر رخشان فر، استاد دانشگاه: در شرایط کنونی جامعه ما، جوانان، دختران، پسران و نوع ارتباط شان با یکدیگر و چگونگی برخورد صحیح با انحرافات و مشکلات دختران و پسران به معضلی تبدیل شده است که اگر نتوانیم آن را به درستی هدایت کنیم، شاید منجر به بحران شود. سخت گیری هایی مانند نامطلوب انگاشتن صحبت دختر با پسر، جدا کردن های متعدد در مجامع عمومی و بالا رفتن سن ازدواج باعث شده روابط از شکل علنی به زیرزمینی تبدیل شود.

ایران ۷۹/۶/۵

طرد جوان و برجسب زدن بر او

غلام حسین نهازی، مسئول دفتر مطالعات امنیتی و تحقیقاتی وزارت کشور: برای وزارت کشور وقتی مسئله حادث می شود که با زدن برجسب زمینه فرار آن ها مهیا می شود و با اخراج از مدارس هم خانواده ها و هم جامعه را در وضعیت بحرانی قرار می دهد. حتی سازمان های جوانان و بسیج کسانی را جذب می کنند که هیچ برجسبی ندارند و به این ترتیب هیچ آمیدی برای جوانان باقی نمی ماند.

ایران ۷۹/۶/۶

پیامد سرکوب نیازها

محمد حسین فرجاد، آسیب شناس اجتماعی و استاد دانشگاه: تا پیش از این کارشناسان برای انسان چهار نیاز تغذیه، پوشاک، مسکن و تمایلات جنسی را اساسی تشخیص داده بودند، اما امروزه نیاز به داشتن اوقات فراغت و پرکردن

مفید این اوقات را از نیازهای اساسی می دانند... پیامد دیگری که سرکوب نیازها دارد این است که این نیاز به صورت غیرموجه که ما در اصطلاح به آن جانشینی نیاز می گوئیم، بروز می کند. یعنی نیاز که سرکوب می شود، از میان نمی رود، بلکه در فرد می ماند و فقط ممکن است به صورت دیگری نمایانده شود.

انتخاب ۷۹/۶/۶

بی حجابی ریشه همه مفاسد

آیت الله امینی: افزایش اختلافات خانوادگی، طلاق و فرار دختران و پسران از نتایج تضعیف اصل حجاب در جامعه است.

رسالت ۷۹/۸/۱۴

منکر بزرگ بدحجابی یا رباخواری

حجت الاسلام نیازی، رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح: هرگاه صحبت از منکر به میان آمده تمام توجهات به بدحجابی معطوف شده است، در حالی که منکرات بزرگ تری نظیر رباخواری در جامعه وجود دارد.

پرتو سخن ۷۹/۹/۳۰

بوی بی عدالتی و بی حجابی

در اوایل انقلاب که شعار استقلال و آزادی سر داده می شد، بی حجابان خودشان حجاب را رعایت می کردند و کسی به آن ها تذکر نمی داد. اگر بوی بی عدالتی بیاید، ممکن است چادری ها هم بی چادر شوند.

سرمقاله آفتاب یزد ۷۹/۷/۲۵

شیوع ایدز در ایران از طریق زندان ها و نه تماس جنسی

دکتر علی اکبر سیاری، معاون وزیر بهداشت: برخلاف دنیا که ۸۰ درصد راه های انتقال ایدز از طریق تماس جنسی است، در کشور ما این رقم ۵/۵ درصد است. بعد از سال ۱۳۷۵ سرمنشاء گسترش بیماری ایدز از زندان ها صورت گرفت و ۶۵ درصد آن از طریق

تزریق آلوده مشترک بوده است.

ایران ۷۹/۸/۱۴

مواد مخدر ریشه مفاسد

حجت‌الاسلام یونسی، وزیر اطلاعات: مواد مخدر منشاء بسیاری از مفاسد و ناامنی است و بیش‌تر مجرمان در ایران مجرمان مواد مخدر هستند و در یک جمله کشور ما قربانی مواد مخدر است.

حیات‌نو ۷۹/۸/۱۱

بزهکاران جوان

گزارش سرهنگ صدوقی، رئیس پلیس ۱۱۰ در برخورد با اراذل و اوباش: از ۱۹ آبان سال جاری به صورت عملی عملیات گسترده‌ای را برای پاکسازی تهران بزرگ از اراذل و اوباش آغاز کرده‌ایم: رضا پیک‌نیک ۲۱ ساله، جعفر صباحی معروف به جعفر جنی ۲۵ ساله، مجید ترکه ۲۵ ساله، مجید... ۲۳ ساله و...

ایران ۷۹/۸/۳۰

اعضای جوان گروه‌های برانداز

حجت‌الاسلام حسینیان، سرپرست مرکز اسناد انقلاب اسلامی: چرا بیش‌ترین تیم‌های منافقین که دستگیر می‌شوند و دارند می‌آیند بین ۱۹ تا ۲۱ سال سن دارند و بین سه سال اخیر پیوستند به منافقین؟

لنارات ۷۹/۷/۲۷

آمار کسالت روانی در جوانان

دکتر احمد نوربالا: یک مطالعه تحقیقاتی نشان می‌دهد که ۲۱/۵ درصد افراد بالای ۱۵ سال در تهران دچار نوعی کسالت روانی هستند. پژوهش انجام شده درصد زنان بیمار را بیش‌تر از مردان می‌داند.

همشهری ۷۹/۸/۲۳

به خطر افتادن سلامت روانی جوان

دکتر الهیاری، نماینده مجلس و عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس: اشخاص، مخصوصاً جوانان، به خاطر به دست آوردن شغل ظاهرشان را مطابق میل گردانندگان محل کار آراسته می‌کنند و این خطرناک و خلاف سلامت روان است.

ایران ۷۹/۸/۲۳

مسئله جوانان و امنیت کشور

سردار صفوی، فرمانده سپاه پاسداران:

مسئله جمعیت، جوانان، اقتصاد و بیکاری که نرخ آن در برخی استان‌ها به ۳۰ درصد رسیده می‌تواند بر امنیت کشور تأثیرگذار باشد.

۷۹/۷/۱۸

آمار تکان دهنده فقر

یارمند، مدیرکل امور اجتماعی و فقرزدایی: ۱۳ درصد جمعیت کشور در فقر به سر می‌برند. براساس آخرین تحقیقات درآمد هر نفر برای تأمین حداقل زندگی در شهرها ۱۲۰ هزار تومان و در روستاها ۸۰ هزار تومان است.

کیهان ۷۹/۶/۳۱

جوانان مجرم و بحران اقتصادی

دکتر مساواتی آذر: تحقیقات نشان می‌دهد که ۱/۳ جوانان مجرم در بحران اقتصادی زندگی می‌کرده‌اند.

انتخاب ۷۹/۸/۲۸

خطر فاصله گرفتن جوانان

حجت‌الاسلام کروبی، رئیس مجلس: جامعه‌ای که جوانانش از آن فاصله بگیرند، بسیار خطرناک است. این که تقصیر را به گردن همدیگر بیندازیم، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. باید بنشینیم و صمیمانه باهم بحث کنیم که چه چیزهایی موجبات آسیب‌پذیری ما را فراهم ساخته است.

رسالت ۷۹/۸/۲۸

دوست دارم از ایران بروم

میثم عابدی، جوان سازنده آگروزهای تصفیه کننده خودرو: حمایت نکردن مسئولان از جوانان مبتکر و توانا موجب خروج این نیروهای مستعد از کشور می‌شود. این همه شعار می‌دهند که باید از فرار مغزها جلوگیری کرد. ما ادعای مغز بودن نداریم، اما این آگروز یک چیز واقعاً استثنایی و در واقع یک پدیده است، اما هیچ‌کس از ما حمایت نکرد. به همین علت دوست دارم در کشوری تحصیل و کار کنم که حداقل برای کار انسان ارزش قابل باشند.

ایران ۷۹/۶/۶

آمارها امیدوارکننده هستند

حجت‌الاسلام قمی، نماینده رهبری در دانشگاه‌ها: در نظرسنجی از دانشجویان تهران و کرمان از بین ۲ هزار نفر، ۳۷/۵ درصد مقید به نماز خواندن هستند، ۴۷/۴ درصد گاه‌گاهی

**دکتر رخشان‌فر، استاد
دانشگاه: نامطلوب انگاشتن
صحبت دختر با پسر،
جداکردن‌های متعدد در
مجامع عمومی و بالا رفتن
سن ازدواج باعث شده روابط
از شکل علنی به زیرزمینی
تبدیل شود.**

**حجت‌الاسلام نیازی: هرگاه
صحبت از منکر به میان آمده
تمام توجهات به بدحجابی
معطوف شده است، در حالی
که منکرات بزرگ‌تری نظیر
رباخواری در جامعه وجود
دارد.**

نماز می‌خوانند، ۱۱/۱ درصد به ندرت نماز می‌خوانند، ۱/۵ درصد هیچ‌وقت نمی‌خوانند. این آمار نشان می‌دهد که اعتقاد به نماز ۹۸/۵ درصد می‌باشد.

حیات نو ۷۹/۶/۲۶

علاقه نسل جوان به ارزش‌های دینی

مقام رهبری: برخی افراد این‌گونه در قضاوت‌های غیرواقع بینانه تصور می‌کنند که نسل جوان از دین و ارزش‌های معنوی روی‌گردان شده‌است. عده‌ای دیگر با تلقی غلط از دین به عنوان عنصری محدودکننده ادعای نگرانی از محدودیت‌ها برای جوانان می‌کنند. در حالی که قضاوت صحیح و حقیقی این‌است که نسل جوان به دین و ارزش‌های دینی بیش از هر زمان دیگر وابسته و علاقه‌مند است.

انتخاب ۷۹/۸/۲۸

۲۰ سال زمان کمی نیست

دکتر شهلا کاظمی‌پور، جامعه‌شناس و مدرس دانشکده علوم اجتماعی: ما انقلابی کرده‌ایم که بر مبنای اصول اسلامی است و داعیه تربیت اسلامی و بنیان‌گذار یک اجتماع سالم و دور از ناهنجاری‌های اخلاقی و اجتماعی دارد. ۲۰ سال زمان کمی نیست و فرار بچه‌ها از خانواده‌هایشان این سؤال را ایجاد می‌کند که مگر در این سال‌ها چه بر سر خانواده‌ها و اجتماع ما آمده است که اکنون با چنین مشکلی دست به‌گریبانیم؟

ایران ۷۹/۶/۵

نظارت حکومت به جای نظارت خانواده

غلامحسین نهازی: نظارت‌های خانواده‌ها به امید سخت‌گیری مدارس ضعیف شده، این بینش که دستگاه‌های تربیتی و آموزش نمونه فرداعلا و آرمانی تلقی شوند باید تغییر پیدا کند و خانواده‌ها کارکردهای خود حفاظتی قبل از انقلاب را که در بست به حکومت سپردند، مجدداً به دست آورند.

ایران ۷۹/۶/۶

مبارزه با نفاق در درون حکومت

آیت‌الله مصباح یزدی: نفاق بدترین دشمن برای حکومت بوده که حرکت‌های اصلاحی جوامع مختلف را در نهایت به شکست می‌کشاند و گاهی معکوس جلوه می‌دهد. قدم اول برای

مبارزه با نفاق این‌است که خود را اصلاح و ریشه‌ها و رگه‌های نفاق را در وجود خودمان رفع کنیم.

همبستگی ۷۹/۸/۲۸

بی‌تقوایی حاکمان

استاد اکرمی، در سی‌ودومین جلسه هفتگی انصار حزب‌الله: متأسفانه جامعه ما کمابیش به شدت به بی‌تقوایی آلوده است، چرا که مردم هم بر دین حاکمان خودشان هستند.

لنارات نیمه دوم آذرماه

صاحبان قدرت پاسخ دهند

ابوالقاسم سرحدی‌زاده، نماینده مجلس: مقام معظم رهبری بر لزوم مبارزه با فقر و فساد و تبعیض در جامعه تأکید کردند، اما گروهی تنها مسئله فساد را مطرح می‌کنند و تمامی سئوال‌ها و اشارات مردم در مورد افرادی که امتیازات گسترده به خود اختصاص داده‌اند، بی‌پاسخ مانده‌است. ما از صاحبان قدرت توضیح می‌خواهیم. ما می‌گوییم این امتیازات را برچینید و هزار فامیل را جمع کنید و از گسترش فاصله بین مردم و دولتمردان و افزایش بی‌اعتمادی جلوگیری کنید.

انتخاب ۷۹/۶/۱۵

عدم نظارت ریشه فسادها

حجت‌الاسلام کروی، رئیس مجلس: مسایلی چون قتل‌های زنجیره‌ای، فسادهای مالی و اقتصادی و چیزهایی که همه را رنج می‌دهد و اکنون تاوان آن را پس می‌دهیم، به خاطر این‌است که نظارت مردم کامل نبوده و اگر نظارت آنان دقیق بود، این حوادث رخ نمی‌داد.

ایران ۷۹/۸/۳۰

تأثیر جهانی‌سازی بر جامعه

خاتمی، رئیس‌جمهور: پدیده جهانی شدن که به یک معنی حقیقت هم هست و در آن تأثیر و تأثر حیات انسان‌ها بر یکدیگر نمود پیدا می‌کند، نمونه بارزی از استعمار جدید است. این پدیده متأسفانه به معنای تحمیل فرهنگ و مشی‌های خاص قدرتمندان بر دیگر انسان‌ها و تسلیم بی‌چون‌وچرای ارزش‌ها و مشی‌های دیگران در برابر صاحبان قدرت تعبیر می‌شود.

همبستگی ۷۹/۸/۲۹

غلامحسین نهازی :
این‌که دستگاه‌های تربیتی و آموزشی نمونه‌ای منحصر به فرد و آرمانی تلقی شوند باید تغییر پیدا کند و خانواده‌ها باید کارکردهای خود حفاظتی خویش را که بعد از انقلاب در بست به حکومت سپردند، مجدداً به دست آورند.

وی‌یرا، مربی برزیلی اسبق تیم ملی فوتبال ایران: ایرانی انضباط‌پذیر و باهوش است و پس از مراحل اولیه باید کار را به قلبش وا گذاشت وگرنه هرگونه فشاری کار را خراب می‌کند.

حساسیت ایرانی به هرگونه فشار

وی‌یرا، مربی برزیلی اسبق تیم ملی فوتبال ایران: ایرانی انضباط‌پذیر و باهوش است و پس از مراحل اولیه باید کار را به قلبش وا گذاشت و گرنه هرگونه فشاری کار را خراب می‌کند و اعتماد به نفس را در او بین می‌برد. ایرانی‌ها در سایر زمینه‌ها هم کار را با قلب‌شان به سرانجام می‌رسانند. مثلاً انقلاب‌تان هم همین‌طور بود: جنگ ۸ ساله‌تان هم همین‌طور بود و این آخرسری جنیش دمکراتیک‌تان هم از قلب ایرانیان جوشید. آن موقع هم موفقیت من در این بود که گذاشتم هر بازیکن ایرانی فوتبالی را که در قلب خود دارد، اعمال کند. ایرانی‌ها به هرگونه فشاری حساسیت دارند، اما مسئولیت‌پذیر و انضباط‌پذیرند. پس از آن که همه مقدمات را فراهم کردید، فقط کار را به قلب‌شان بسپارید.

پیام امروز آذر ۷۹

نسل جدید دارای نگاه جدید است

حجت‌الاسلام یونسی، وزیر اطلاعات: نسل جدید دارای نگاه جدید، ادبیات جدید و احساس جدیدی است. اگر نسل جدید را باور نکنیم و او را به موقع تغذیه نکنیم، او به دام ضدانقلاب، مخالفین و جریان‌های لاییک گرفتار می‌شود.

کیهان ۷۹/۶/۵

هزینه فعالیت سیاسی جوانان

دکتر صالحی، عضو دفتر تحکیم وحدت: بسیاری از دانشجویان ما در دانشگاه‌ها احساس می‌کنند هزینه فعالیت سیاسی، هزینه بسیار بالایی است. ما امروزه شاهد فساد و فقر و بسیاری از مشکلات که چهره زشت خود را نمایان کرده است هستیم و اگر رانت‌های مختلفی نبود و اگر دارای نهادهای مدنی ناظر بودیم، شاید بسیاری از این مسایل وجود نداشت.

حیات نو ۷۹/۸/۲۸

چرا از فعالیت سیاسی جوانان جلوگیری می‌شود؟

مهندس میثمی: چرا ما باید از احساس مسئولیت مردم و جوانان که در شکل انتقاد بروز می‌کند، نگران شویم؟ ما باید خوشحال شویم از این که یک جوان به جای آن که دنبال کار خلاف

برود، در بستر فعالیت سیاسی قرار گیرد. این بستر زمینه احساس مسئولیت و احساس مشارکت را فراهم می‌کند. آیا وقتی این در بستر می‌شود، نباید منتظر بود که جامعه به سمتی دیگر برود؟

چشم‌انداز ایران ۶ مهر و آبان ۷۹

شعارهای تند اقتضای جوانی

حجت‌الاسلام یونسی، وزیر اطلاعات: اگر در دانشگاه‌ها شعار تندی دادند، این بدان معنا نیست که ما دانشگاه‌ها را از دست دادیم. بعضی وقت‌ها اقتضای جوانی حکم می‌کند که تندی بکنند. نشاط سیاسی دانشگاه‌ها تدبیر رهبری بود.

ایران ۷۹/۸/۲۹

جوانی عرصه رادیکالیسم است

محمدحسین ادیب، استاد دانشگاه: جوانی عرصه رادیکالیسم و میانسالی گستره میانه‌روی است. گستره سیاست افراد بسیار را به خاطر دارد که در جوانی بر طبل رادیکالیسم کوبیده‌اند و در میانسالی بر طبل احتیاط و میانه‌روی. برای تبدیل انسان‌های رادیکال به میانه‌رو باید منتظر زمان نشست. زمانه بزرگ‌ترین تعدیل‌کننده است. قدرت سیاسی نباید جانشین زمانه شود.

حیات نو ۷۹/۹/۱۹

**محمدحسین ادیب ،
استاد دانشگاه :
برای تبدیل انسان‌های
رادیکال به میانه‌رو باید
منتظر زمان نشست . زمانه
بزرگ‌ترین تعدیل‌کننده
است . قدرت سیاسی نباید
جانشین زمانه شود .**

**یک جوان سازنده‌اگزوزهای
تصفیه‌کننده خودرو
می‌گوید :
هیچ‌کس از ما حمایت نکرد .
به همین علت دوست دارم در
کشوری تحصیل و کار کنم که
حداقل برای کار انسان ارزش
قایل باشند .**



نقد و بررسی مبانی تئوریک سرمایه‌گذاری خارجی

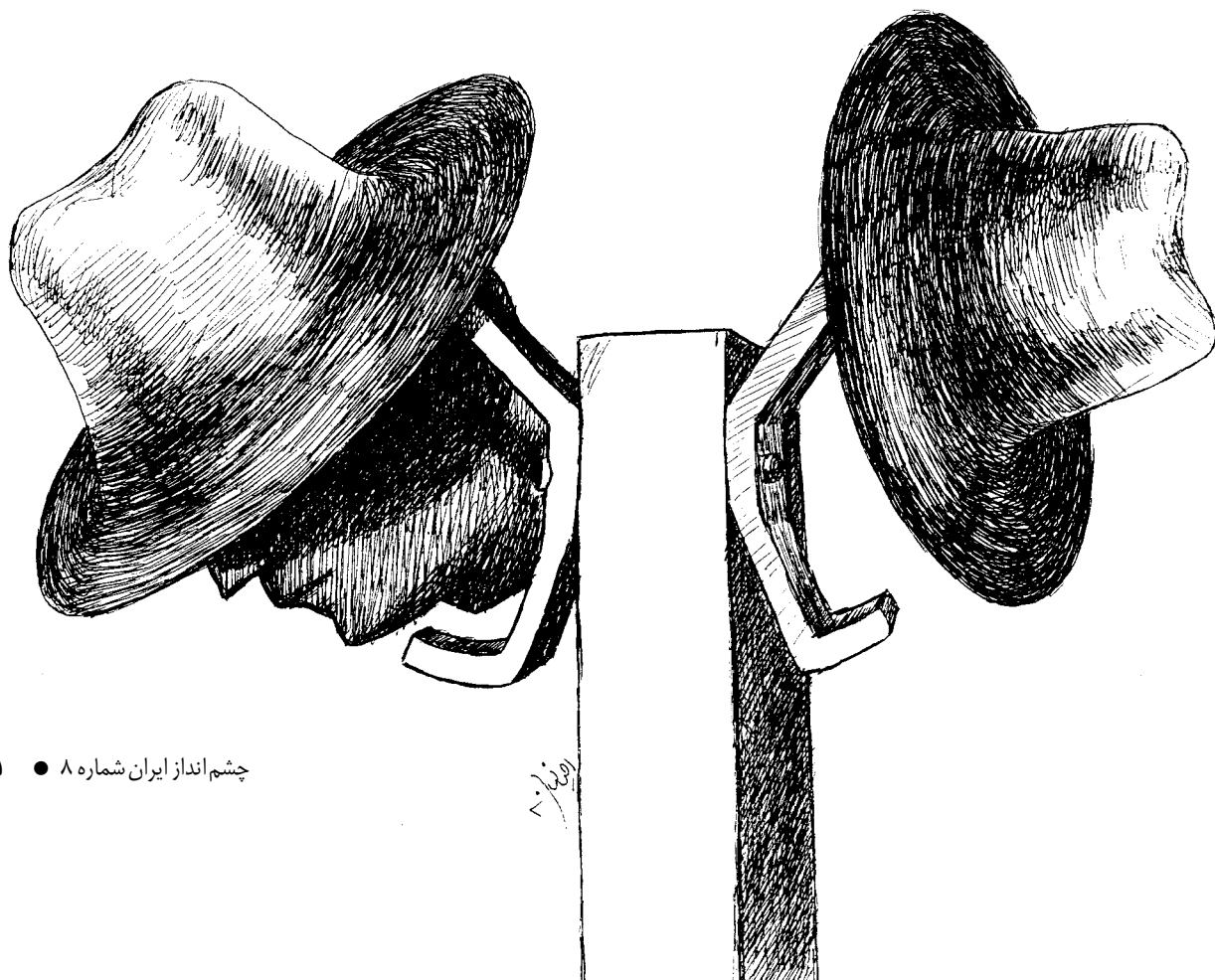
گفتگو با دکتر فرشاد مؤمنی

عطف در تاریخ تحولات جهان محسوب و به طور مشخص برای کشورهای در حال توسعه می‌شود. یکی از وجوه قضیه عبارت از این است که ما در این دوره با موجی از کشورهای تازه استقلال یافته روبه‌رو بودیم. کشورهایی که عموماً یک دوره نسبتاً طولانی استعمارزدگی را طی کرده بودند و جز موارد نادری بقیه از طریق یک مبارزه آزادی‌بخش به استقلال سیاسی دست پیدا کرده بودند و در جستجوی راهی بودند برای این که از یک طرف بتوانند جبران عقب‌ماندگی‌های دوران استعماری را بکنند و از طرف دیگر حتی‌المقدور خودشان را با حداکثر سرعت به قافله کشورهای پیشرفته برسانند.

تصور عمومی حرکت‌های آزادی‌بخش در آن دوره عموماً این بود که چون همه معضلات و مشکلات و نارسایی‌ها و تنگناها را صرفاً و مطلقاً در چارچوب حاکمیت و سلطه استعماری می‌دیدند، تصورشان این بود که اگر بتوانند این سلطه استعماری را از بین ببرند، مسایل برای حل و فصل، با

■ شاید اصلی‌ترین معضل در مملکت ما این است که ما کارشناسی ملی نداریم. کارشناسی‌های ما یا تقلیدی است یا ناشی از وابستگی و متأسفانه فاقد آن هویت مکتبی لازم هستیم که بتوانیم تا در برابر شرایط جهانی مقاومت کنیم. بنابراین به نظر می‌رسد که رویکرد ما به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در شرایطی صورت می‌گیرد که ما از این دو نقیصه رنج می‌بریم: نخست فقدان هویت مکتبی و دوم فقدان کارشناسی ملی. شما شرایط را چگونه ارزیابی می‌کنید و پایه‌های تئوریک این گرایش را دارای چه مشخصاتی می‌بینید؟

□ مسئله سرمایه‌گذاری خارجی و پایه‌های تئوریک توجیه ضرورت استفاده از آن به عنوان یک مسئله جهانی، به طور مشخص برمی‌گردد به سال‌های اولیه بعد از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. همان‌طور که می‌دانید سال‌های اولیه بعد از جنگ جهانی دوم از چند جهت به عنوان یک نقطه



مانعی روبه‌رو نیست و به همین خاطر برای مسایل بعد از دوره پیروزی، فکر زیادی نشده بود.

شاید یکی از برجسته‌ترین رهبران کشورهای تازه استقلال یافته در آن زمان، از نظر انقلابی‌گری و از نظر دانش و تجربه، «ژولیس» بود. او در یکی از کتاب‌هایی که منتشر کرد به صراحت می‌گوید ما فکر می‌کردیم اگر بتوانیم استعمارگر را بیرون کنیم، کافی است سه کار انجام دهیم تا همه چیز روی روال ایده‌آل و مطلوب بیفتد. این سه کار از نظر ایشان این است که: ۱. سرود ملی درست کنیم؛ ۲. یک پرچم ملی درست کنیم؛ ۳. یک رئیس‌جمهور انتخاب کنیم. بعد می‌گوید ما آن موقع پیش‌بینی کردیم که اگر این سه کار انجام شود، به سراسر کشور دستور می‌دهیم که ۲۱ تیروتوپ شلیک کنند؛ یعنی این که دوران نابسامانی‌ها تمام شد و دیگر مسایل به سمت حل و فصل می‌رود.

این‌ها در مراحل اولیه پیروز شدند، اما از یک طرف با موج بسیار عظیمی از انتظارات روبه‌رو بودند و از طرف دیگر هم هیچ ایده اجرایی و عملیاتی برای نحوه اداره جامعه و حل و فصل مسایل و پاسخ‌گویی به این خواسته‌ها نداشتند.

به تعبیر یکی از نظریه‌پردازان توسعه، در فرایند مبارزه آزادی‌بخش، ما با یک پدیده‌ای به نام انفجار اطلاعات و آگاهی‌ها روبه‌رو هستیم و مبارزه آزادی‌بخش برای یارگیری ناگزیر است که به شهروندان اطلاعات دهد، نارسایی‌ها را اعلام کند، ریشه مسایل را معرفی کند و مواردی از این قبیل. بعد می‌گوید به محض آن که حرکت آزادی‌بخش پیروز می‌شود، این انفجار اطلاعات و آگاهی‌ها جای خود را به انفجار انتظارات می‌دهد و همه متوقع‌اند، چرا که هزینه پرداخته‌اند؛ مرارت کشیده‌اند؛ تلفات انسانی داده‌اند و... در واقع کسانی که سکان‌داری حرکت پیروز را بر عهده دارند، باید در کوتاه‌ترین زمان ممکن به انتظارات انباشته شده پاسخ دهند. دلیل انفجار انتظارات هم کاملاً روشن است، همان گونه که عرض کردم این‌ها منشأ تمام نارسایی‌ها و نابرابری‌ها و ناعدالتی‌ها را استعمار معرفی می‌کردند و می‌گفتند حالا که از استعمار خبری نیست، باید همه چیز در جای درست خود قرار بگیرد. با چنین تصویری کار را شروع کردند و بعد که دیدند با بیرون کردن استعمار، مشکل حل و فصل نشد، با مشکل مواجه شدند. طبیعتاً وقتی انسان به مشکل برمی‌خورد، مقداری از کنترل اعصاب خود را از دست داده و آن تشویش و نگرانی و اضطراب هم مزید بر علت می‌شود تا نتواند درست فکر کند.

در چنین شرایطی و در چارچوب مبارزاتی جنگ سرد، دو گروه تئوری‌ارایه شد که یک گروه آن را بلوک غربی‌ها و به طور مشخص آمریکایی‌ها ارایه کردند و یک گروه آن را هم بلوک شرقی‌ها - و به طور مشخص شوروی سابق - ارایه دادند. این دو گروه تئوری مسلماً در چارچوب ملاحظات ایدئولوژیکی جنگ سرد، تئوریزه شده بود، اما شاید در بسیاری از وجوه، هر دو گروه - با این که علی‌الظاهر از دو قطب متضاد تئوریک برمی‌خواستند - وجوه اشتراک حیرت‌انگیزی هم داشتند. مثلاً یکی از وجوه اشتراک آن‌ها این بود که رشد اقتصادی را به عنوان برآیند همه آن ایده‌ها و آرمان‌ها و خواسته‌ها مطرح کردند؛ یعنی غایت‌های معطوف به

توسعه و حل و فصل شدن آن در قانون اساسی را دستیابی به رشد بالا اعلام کردند و در این زمینه توافق نظر کامل داشتند. وجه مشترک مهم دیگری که این‌ها داشتند این بود که معضل و تنگنای اصلی پیشرفت و توسعه را در کشورها توسعه نیافته، محدودیت توانایی سیستم اقتصادی در زمینه انباشت پس‌انداز می‌دانستند. در واقع همه آن‌ها بحث‌های نظری خود را بر محور دایره شوم عقب‌ماندگی توضیح می‌دادند که مرکز این دایره، محدودیت کشورهای توسعه نیافته در زمینه انباشت پس‌انداز بود. به اصطلاح، سیکل استدلالی که مطرح می‌کردند به این ترتیب بود که محدودیت در زمینه انباشت پس‌انداز، منجر به محدودیت در زمینه سرمایه‌گذاری می‌شود؛ سرمایه‌گذاری کم، منجر به تولید کم می‌شود؛ تولید کم منجر به درآمد کم می‌شود و درآمد کم هم یعنی فقر و این سیکل

«ژولیس» در یکی از کتاب‌هایی که منتشر کرد به صراحت می‌گوید ما فکر می‌کردیم اگر بتوانیم استعمارگر را بیرون کنیم، کافی است سه کار انجام دهیم تا همه چیز روی روال ایده‌آل و مطلوب بیفتد. این سه کار از نظر ایشان این است ۱. سرود ملی درست کنیم ۲. یک پرچم ملی درست کنیم ۳. یک رئیس‌جمهور انتخاب کنیم.

در هر دوره‌ای که تکرار می‌شود، در گستره و عمق بیش‌تری تولید می‌شود. این دو گروه، وجوه مشترک بسیار زیاد دیگری هم دارند. مثلاً اغلب این تئوری‌ها پایه‌های نظری خود را روی تئوری‌های مرحله‌ای توسعه بنا کرده بودند که کل تاریخ را به چند مرحله تقسیم می‌کرد. این تقسیم‌بندی‌ها هم دقیقاً چارچوب موازین ایدئولوژیکی هر کدام از این طرف‌ها بود. بحث بر سر این بود که همه چیز با رشد اقتصادی توضیح داده شود و رشد اقتصادی هم منوط و مربوط به انباشت پس‌انداز و انجام سرمایه‌گذاری بود. در این جا تئوری‌های ارایه شده از طرف رقبای جنگ سرد با یک مشکل جدی روبه‌رو می‌شد. آن مشکل عبارت از این بود که اگر واقعاً تحولات تاریخی در چارچوب رویکردهای ایدئولوژیکی که این‌ها مطرح می‌کردند اتفاق می‌افتاد، هر کدام از این کشورهای توسعه نیافته به چند سال زمان نیاز داشتند تا به وضعیت مطلوب برسند. مثلاً فرض کنید در رویکردهای مارکسیستی به شرایط این کشورها، آن‌ها را به واسطه این که مثلاً به طور متوسط بیش از ۸۵ درصد جمعیت و فعالیت در بخش کشاورزی و جامعه روستایی بود، به عنوان جامعه‌ای در دوران فئودالیسم طبقه‌بندی می‌کردند. براین اساس اگر قرار بود که این تحولات تاریخی در همان کادری که مثلاً در کشورهای اروپایی اتفاق افتاده، برای آن‌ها هم تکرار شود، باید چند صد

سال صبر کنند تا از فنودالیسم به بورژوازی برسند و دوباره چند صد سال صبر کنند تا از بورژوازی به سمت سوسیالیسم بیایند. عیناً این قضیه برای آن طرف هم وجود داشت؛ مثلاً تئوری و «الف»..... را که ملاحظه می کنید، می بینید او هم دقیقاً به همین شکل، کل تاریخ را به پنج مرحله تقسیم می کند و بعد هم آن فرایندهای زمانی - تاریخی را برایش معرفی می نماید.

غربی ها برای این که بتوانند به تئوری های مارکسیستی پاسخ دهند، ایده امکان پذیری جهش را تئوریزه کردند. یعنی گفتند که تحت شرایطی اگر این کشورهای توسعه نیافته از یک سلسله اصول و معیارها تبعیت کنند، می توانند مسیرهای طولانی تاریخی را در یک زمان نسبتاً کوتاهی طی کنند. کانون اصلی امکان پذیرکننده جهش، سرمایه های خارجی معرفی

کسانی که سگان اری حرکت پیروز را بر عهده دارند، باید در کوتاه ترین زمان ممکن به انتظارات انباشته شده پاسخ دهند. دلیل انفجار انتظارات هم کاملاً روشن است. منشأ تمام نارسایی ها و نابرابری ها و ناعدالتی ها را استعمار معرفی می کردند و می گفتند حالا که از استعمار خبری نیست، باید همه چیز در جای درست خود قرار بگیرد.

شد که می گفتند اگر آن کشورها به حال خود رها شوند و فرایندهای انباشت پس انداز به صورت عادی و در کادر قابلیت های خودشان جلو برود، واقعاً چند صد سال لازم است تا این ها به مرحله پیشرفت و یا توسعه یافتگی برسند، اما ما می توانیم یک راه میانبری را به آن ها نشان دهیم. این راه عبارت است از تزریق سرمایه ها از بیرون از مرزهای موجود. می گفتند سرمایه که مثل انسان، روح و ایدئولوژی و جهت گیری و غرض و مرض ندارد. این سرمایه از هر جا در اختیار هر کس قرار بگیرد، می تواند آن کارکردهای خود را به همراه داشته باشد. پشتوانه تجربی این ادعایی را هم که مطرح می کردند، برمی گشت به تجربه طرح مارشال در اروپا. می گفتند ما در اروپای بعد از جنگ - که همه چیز ویران و به هم ریخته بود - تنها کاری که کردیم این بود که سرمایه ای تزریق کردیم و این سرمایه به صورت پس اندازهای انباشته شده در اختیار افزایش ظرفیت تولید قرار گرفت و به این ترتیب کشورهای اروپایی توانستند در فاصله زمانی کوتاهی، مسایل و مشکلات خود را حل کنند. بنابراین گفتند این در مورد کشورهایی که تازه توسعه و یا استقلال یافته اند هم می تواند موضوعیت داشته باشد. در این بخش، صورت مسئله به شکلی بسیار متین و منطقی تئوریزه شد. به گونه ای که از فرط بدیهی بودن و مسلم بودن و ساده بودن، کسی درباره

راهگشایی این قضیه، تردیدی به خود راه نداد. گفتند که تزریق سرمایه منشأ پدیده رشد القایی می شود؛ یعنی نوعی رشد اقتصادی که محصول جوشش های درونی سیستم نیست و به صورت یک نیروی محرکه القایی از بیرون می آید و سیستم اقتصادی را در یک ساخت توسعه نیافته به حرکت درمی آورد. آن ها گفتند که اگر ما این اصل را بپذیریم که تزریق سرمایه، رشد القایی را در پی دارد این بحث مطرح می شود که چقدر از شیوه تزریق سرمایه استفاده کنیم؟ آن ها سه گزینه را مطرح کردند که با موازین متعارف عقلی و تجربی آن دوره، اصلاً راهی برای تردید و چون و چرا کردن هم باقی نمی گذاشت. به اضافه این که باید توجه داشته باشیم که این بحث ها در دوره بعد از جنگ جهانی دوم مطرح می شود، یعنی دوره ای که در یک فاصله خیلی کوتاه، دو جنگ جهانی بسیار بزرگ با تلفات مالی و انسانی عظیم در آن اتفاق افتاده بود و در تمام دنیا و در سطح کل جامعه بشری، بحث از صلح و وفای و دوستی و کمک و... مطرح بود و کسی چندان ابراز تردید یا ابراز بدگمانی و بی اعتنائی نمی کرد. همه می گفتند باید کاری بکنیم که جنگ در جهان اتفاق نیفتد. این مسئله پشتوانه ای بود که به لحاظ شرایط روحی آن دوره، فضا را مساعد می کرد که مسایل، ساده و سطحی دیده شود.

سه گزینه ای که مطرح کردند این بود که اگر کشورهای در حال توسعه به هر دلیل آمادگی یا انگیزه برای حل و فصل کردن فرایندهای بعدی - که به انباشت تولید و درآمد و ثروت می انجامد - را ندارند، ما خودمان آمادگی این را داریم که بیاییم و در خدمت این ها باشیم و کمک بکنیم تا جبران مافات هم بشود و ما که سابقه استعمارگری داشتیم، از آن طریق جبران هم کرده باشیم. سرمایه گذاری مستقیم خارجی در این چارچوب معرفی شد که همه فرایندهایی که به راه اندازی ظرفیت های جدید تولید منتهی می شود، به دست خود سرمایه گذاران خارجی به انجام برسد و بعد می گفتند که وقتی این انجام شد، با منطق اقتصادی صرفه به این است که ما از مواد و تجهیزات و نیروی انسانی بومی استفاده کنیم. به این ترتیب، آن ها در فرایند آموختن، از طریق انجام دادن، با تکنولوژی های مدرن هم آشنا می شوند و می توانند بعد از مدتی روی پای خود بایستند.

گزینه دیگری که مطرح کردند این بود که گفتند ما به شما حق می دهیم که چون تجربه تاریخی نسبتاً طولانی استعمارزدگی را پشت سر گذاشته اید به ما بدبین باشید و نخواهید که ما کوچک ترین دخالتی در کارهای شما داشته باشیم. گفتند ما برای این گزینه هم آمادگی داریم و بحث از استقرار خارجی را در این چارچوب معرفی کردند و گفتند ما به صورت ارزی منابعی را در قالب پس اندازهای انباشته شده در اختیار شما قرار می دهیم، شما به هر شکلی که خود صلاح می دانید و در هر زمینه ای که خودتان جزو اولویت ها تشخیص می دهید، سرمایه گذاری کنید.

سرمایه گذاری مشترک را هم به عنوان گزینه ای بین این دو گزینه معرفی کردند. گفتند اگر شما به ما خوش بین نیستید و از طرف دیگر هم ظرفیت ها و توانایی راه اندازی پروژه های جدید سرمایه گذاری را ندارید، ما می توانیم با هم شروع کنیم و بعد از یک مدت وقتی همه چیز به وضعیت متعارف و مطلوب درآمد، می توانیم در مورد آینده اش تصمیم بگیریم.

غربی‌ها می‌گفتند سرمایه‌که مثل انسان، روح و ایدئولوژی و جهت‌گیری و غرض و مرض ندارد. این سرمایه از هر جا در اختیار هر کس قرار بگیرد، می‌تواند کارکردهای خود را به همراه داشته باشد. پشتوانه تجربی این ادعایی را هم که مطرح می‌کردند، برمی‌گشت به تجربه طرح مارشال در اروپا.

متأسفانه در ایران ماشین‌هایی که تولید کالاها و خدمات مورد نیاز جامعه را بر عهده دارند یا بلااستفاده هستند یا زیر ظرفیت تولید می‌کنند و یا با مشکل روبه‌رو هستند، اما ماشین «انگیزی» و از این قبیل با تولید انبوه و سه شیفته در حال کار است.

می‌گفتند تصور ما این بود که سرمایه خارجی در قالب پس‌اندازهای انباشته شده می‌آید و در کنار سرمایه‌های داخلی قرار می‌گیرد و حالت مکمل آن را دارد، اما در تجربه عملی مشاهده شد که سرمایه خارجی به قصد حل و فصل مشکلات ما وارد کشور نمی‌شود.

من از این بابت بیش‌تر به این قسمت می‌پردازم که امروز هم متأسفانه با گذشت بیش از ۵۰ سال اگر کسی بخواهد چون و چرا و ابراز تردید بکند و به جنبه‌های دیگر این مسایل نگاه کند، در معرض انواع و اقسام اظهار لطف‌ها قرار می‌گیرد! متأسفانه در ایران ماشین‌هایی که تولید کالاها و خدمات مورد نیاز جامعه را بر عهده دارند یا بلااستفاده هستند یا زیر ظرفیت، تولید می‌کنند و یا با مشکل روبه‌رو هستند، اما ماشین «انگیزی» و از این قبیل با تولید انبوه و سه شیفته در حال کار است. یعنی واقعاً هر کسی و در هر سطحی دیگران را به تأمل و تفکر بیش‌تر دعوت کند، باید آماده رویارویی با این برخوردها باشد. ۵۰ سال پیش، روشنفکران و نحله‌ها و رهبران سیاسی کشورهای در حال توسعه که عموماً هم انقلابی بودند و از طریق فرایند مبارزه آزادی‌بخش، مسئولیت برعهده گرفته بودند، احساس می‌کردند که کوچک‌ترین ابراز تردید درباره این مسایل، به معنای به تعویق انداختن انقلاب و جهش پس از آن است، بنابراین با مخالفت‌ها و تردیدها برخورد می‌کردند. واقعاً جای دریغ و تأسف

است که ما امروز هم با همان رویکردها روبه‌رو باشیم، گویی که این تجربه ۵۰ ساله وجود نداشته است. شما در دهه‌های ۶۰ تا ۷۰ می‌بینید که بدون استثنا، هر حرکت آزادی‌بخشی که به پیروزی می‌رسد، اولین اقدامی که انجام می‌دهد، ملی‌سازی سرمایه‌های خارجی است. یعنی در واقع ارزیابی انقلابیون متأخر این بود که سرمایه خارجی نه تنها نتوانست مشکلات ما را حل و فصل کند بلکه مشکلات دیگری پدید آورد و مسایلی چون مهاجرت، روستایی و بحران بی‌کاری و گسترده شدن فقر را در واقع بازتابی از برخورد ساده‌لوحانه با مسئله سرمایه‌گذاری خارجی می‌دانستند. بعد از این که آن احساسات خیلی مثبت اولیه، جای خود را به نهضت و عدالت داد، به تدریج بعضی از نظریه‌پردازان توسعه‌این‌ایده را مطرح کردند که ما به جای برخورد حب و بغضی با این مسئله، بررسی کنیم که آن رویه‌ها و کارکردها چگونه پیش رفت که انتظارات ما را برآورده نکرد تا بتوانیم درخ تجربیات بعدی با این مشکل در جایگاه اصلی اش برخورد کنیم. در این جا یک مجموعه‌ای از عناوین و محورهای مطرح شد که در واقع به لحاظ روش شناختی در آن مدل به آن توجه نشده بود. مثلاً یکی از مسایلی که آن موقع مطرح شد این بود که می‌گفتند تصور ما این بود که سرمایه خارجی در قالب پس‌اندازهای انباشته شده می‌آید و در کنار سرمایه‌های داخلی قرار می‌گیرد و حالت مکمل آن را دارد، اما در تجربه عملی مشاهده شد که سرمایه خارجی به قصد حل و فصل کردن مشکلات ما وارد کشور نمی‌شود، بلکه به قصد حداکثرسازی سود خودش وارد می‌شود، بنابراین اعتنایی به عرصه‌های نیازهای ما ندارد، بلکه معطوف می‌شود به عرصه‌هایی که به نیازهای صاحبان سرمایه پاسخ می‌دهد.

در این جا دو سازوکار بسیار مهم را شناسایی کردند که نشان می‌داد سرمایه‌گذاری خارجی با این دو سازوکار به هم ریختگی‌ها را بیش‌تر می‌کند و تکمیل‌کننده منابع انباشته شده داخلی نیست. البته این امر تنها مربوط به سرمایه‌گذاری خارجی نیست بلکه به ناتوانی ما در کانالیزه کردن این سرمایه به سمت نیازهایمان نیز مربوط می‌شود. یکی از این دو سازوکار، سازوکار «جذب» و دیگری سازوکار «دفع» است. می‌گویند سرمایه‌های خارجی به محض این که وارد یک کشور توسعه نیافته می‌شود، بخش‌هایی از سرمایه‌های بومی را جذب می‌کند و بخش‌های دیگری از سرمایه‌های بومی را هم به کلی از بین می‌برد. شاید ساده‌ترین سازوکار جذب را بتوان در قالبی که ابتهاج در کتاب خاطراتش مطرح کرده، معرفی کرد. او در کتاب خاطراتش می‌گوید که وقتی بانک شاهی در ایران تأسیس شد، مثلاً گفته شد قرار است که در ایران ۱۰۰ واحد سرمایه‌گذاری کنند، اما به محض این که پنج واحد سرمایه‌های پیش‌بینی شده را وارد ایران کردند، در یک مدت زمان بسیار کوتاهی، از طریق سرمایه‌داران بومی، کل آن سرمایه مورد نیاز پوشش داده شد. دلیل آن هم روشن است؛ در حالی که در کشورهای در حال توسعه، ناامنی در همه سیستم‌های نظام اجتماعی موج می‌زند؛ یعنی هم ناامنی سیاسی وجود دارد، هم ناامنی اقتصادی و هم ناامنی اجتماعی، پشت‌سر این سرمایه‌های خارجی انبوهی از پشتیبانی‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی و مدیریتی و تکنولوژیکی وجود دارد. علاوه بر این سرمایه‌های خارجی از مجموعه‌ای از تسهیلات



برخوردارند که هر وقت اراده کنند می‌توانند به هر شکلی منابع خود را اعم از سود و سرمایه و یا هر دو از کشور خارج کنند. این محمل بسیار پرجاذبه‌ای می‌شود برای سرمایه‌داران بومی که بیایند و خود را در این فرایند درگیر کنند و به این ترتیب هم از سودش به خاطر موقعیت انحصاری‌اش بهره‌بردار شوند، هم آن تضمین‌ها و تأمین‌ها و تسهیلاتی را که به سرمایه خارجی تعلق می‌گیرد مورد استفاده قرار دهند. ابتهاج می‌گوید که به فاصله کوتاهی، حتی همان پنج واحد سرمایه‌ای را هم که آورده بودند برگرداند. کلاً بانک‌هایی با سرمایه ایرانی تأسیس نشد و برای مدت‌های طولانی نقش مهم‌ترین عامل توسعه ملی را در ایران بازی کرد که اسنادش هم وجود دارد. شاید درخشان‌ترین سندی که در این زمینه وجود دارد، نامه‌ای است که مرحوم حاج‌امین‌الله به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد و در آن جا خیلی مبسوط توضیح می‌دهد که چطور بانک‌های ریشه سرمایه‌های بومی را در این کشور می‌خشکاند و انواع کمک‌ها را برای استیلا و بیش‌تر سرمایه‌های خارجی و به خصوص انگلیس فراهم می‌کند. به بحث اصلی باز گردیم. بحث بر سر این است که مکانیسم جذب، موجب می‌شود که سرمایه‌های خارجی در کنار سرمایه‌های داخلی قرار نگیرند، بلکه سرمایه داخلی هم جذب سرمایه‌های خارجی شوند، بنابراین آن حسابی که ما روی سرمایه‌های بومی می‌کردیم، موضوعیت خود را از دست می‌دهد. مکانیسم دفع سرمایه‌های خارجی هم در برابر سرمایه‌های بومی به این ترتیب است که سرمایه‌های خارجی در هر زمینه‌ای که شروع به فعالیت می‌کنند، در یک اقتصاد توسعه نیافته به سرعت موقعیتی انحصاری می‌یابند چون هم از توان علمی و فنی بالاتر، نیروی کار آموزش‌دیده و ماهر و مدیریت سطح بالا برخوردارند و انبوهی از حمایت‌های قانونی و حقوقی و سیاسی نیز پشت سر آنهاست. به این ترتیب، از طریق این موقعیت انحصاری، فعالیت‌های مشابه بومی به سرعت در معرض ورشکستگی و متلاشی شدن قرار می‌گیرد. بنابراین گفته شد که از این به بعد اگر خواستیم از سرمایه‌های خارجی استفاده کنیم، باید ترتیبات نهادی و سازوکارهایی را تدبیر کنیم که حتماً جلوی این دو سازوکار را بگیرد. اگر نتوانیم این کار را بکنیم، سرمایه‌گذاری خارجی دقیقاً خلاف انتظارات اولیه را محقق می‌کند.

یکی دیگر از مسائلی که به اعتبار سرمایه‌های خارجی مطرح شد این بود که چون انگیزه اصلی و اولیه این سرمایه‌ها، حداکثرسازی سود است، به هیچ‌وجه حاضر نمی‌شوند خود را به زمینه‌هایی که اقتصاد توسعه نیافته احتیاج دارد محدود کنند. مثلاً در مطالعه‌ای که در اواسط دهه ۱۹۷۰ سازمان ملل متحد انجام داد، مشخص شد که از کل سرمایه‌گذاری‌هایی که در دوره ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا انجام شده، بیش از ۹۰ درصد آن فقط در یک رشته فعالیت بوده است. پس تا زمانی که نتوانسته‌ایم سرمایه‌های خارجی را به زمینه‌هایی که مورد نظر و مورد نیاز ماست هدایت کنیم، این سرمایه‌ها همچون عنصری مشکل‌ساز وارد سیستم می‌شوند؛ مسایل کشورهای پیشرفته را حل می‌کنند، ولی برای ما - اگر مسایل و مشکلات جدیدی تولید نکند - مشکلی را هم حل نخواهد کرد.

یکی از مواردی که ما چندین بار مطرح کرده‌ایم، ولی متأسفانه و علی‌الظاهر زبان‌مان بسیار الکن بوده و نتوانسته‌ایم منظورمان را درست برسانیم این بود که در طی ۱۰ سال گذشته در اقتصاد ایران، تقریباً در همه مواردی که پیش‌بینی شده بود سرمایه‌های خارجی جذب شود، غیر از یک مورد، ما با شکست روبه‌رو شدیم و میزان سرمایه‌های جذب شده نسبت به میزان‌هایی که انتظار داشتیم فاصله بسیار معنی‌داری را نشان می‌دهد. کسانی که به تحلیل این واقعیت می‌پردازند، در واقع مثل اهل ملامتیه می‌آیند خود را ملامت می‌کنند و می‌گویند باید ببینیم ما چه اشکالی داریم که آن‌ها به سراغ ما نیامده‌اند و اگر دقت کنید عموماً بحث آن‌ها متمرکز شده روی مسئله امنیت. آن‌ها می‌گویند ما تا امتیازهای کافی، تضمین‌های کافی و امنیت کافی برای سرمایه‌های خارجی برقرار نکنیم، طبیعی است که سرمایه‌ها نمی‌آیند. بنابراین به اسم ایجاد امنیت و اطمینان برای سرمایه‌های خارجی، بحث دادن امتیازها و تصدیق‌های بسیار غیرمتعارف به آن‌ها را مطرح می‌کنند. ما به طور متوسط سالیانه حدود ۱۵

میلیون تن کالا وارد می‌کنیم که مبادی اولیه‌اش خود این کشورها هستند. آن‌ها چه ترسی از ناامنی در ایران دارند، در حالی که به شکل‌های مختلف می‌توانند با ما برخورد کنند. الان آمریکایی‌ها آمده‌اند و در خلیج فارس لنگر انداخته‌اند و تکان هم نمی‌خورند. آن‌ها اهرم‌های کافی در اختیار دارند تا هر لحظه اراده کنند با ما تسویه حساب کنند، کما این که الان هم با گذشت ۱۰ سال هروقت که حوصله‌شان سر می‌رود و می‌خواهند که با عراق تسویه حسابی بکنند، بدون نگرانی از واکنش دیگران، کار خود را انجام می‌دهند. که همان‌گونه که به پاناما رفتند و رئیس‌جمهور آن‌جا را با لباس خواب بیرون کشیدند و گفتند که این بار دوست داریم رئیس‌جمهور پاناما با قوانین آمریکا محاکمه شود. به‌هیبتی رفتند و گفتند ما از رئیس‌جمهوری که شما انتخاب کردید خوش‌مان نیامده است و توصیه می‌کنیم فرد دیگری را انتخاب کنید. زمانی هم که به توصیه آن‌ها گوش ندادند، رفتند و قتل‌عام کردند و آن‌ها را روی صندلی نشانند و برگشتند. کشورهایی که قاعده بازی را در نظام بین‌المللی این‌گونه معرفی کرده‌اند، چه هراسی از پدیده ناامنی در یک کشور توسعه نیافته دارد؟

در همین دوره‌ای که گفته می‌شود قدرت‌های بزرگ به خاطر فقدان امنیت وارد کشور ما نمی‌شوند، به‌ازای هر یک واحد اعلام نیاز به سرمایه خارجی در زمینه نفت، چند ۱۰ برابر داوطلب مطرح می‌شود و ما از بین آن‌ها گزینش می‌کنیم. این که گزینش ما به چه صورت است، بحث دیگری است، ولی براساس یکی از اسنادی که وزارت اقتصاد و دارایی تهیه کرده است، در طی سال‌های برنامه پنج ساله دوم، میزان تعهداتی که ما در زمینه نفت ایجاد کرده‌ایم، بیش از پنج برابر سقفی است که در ضمن برنامه پیش‌بینی شده بود.

از این قبیل ملاحظات متدولوژیک که ناظر بر این است که ما چه چیزهایی را ندیدیم و این که مسئله را بیش از حد ساده بر و بسیط کردیم، چیزی حدود ۲۰ مورد در ادبیات توسعه مطرح شده است که بخش‌هایی از آن برمی‌گردد به اقتضاها و ویژگی‌های سرمایه‌های خارجی و بخشی از آن هم برمی‌گردد به ویژگی‌ها و خصوصیات کشور سرمایه‌پذیر. مثلاً در

تمام تجربه‌های سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ کشورهایی که سرمایه‌های خارجی را جذب کرده‌اند، با فساد غیرمتعارف مالی روبه‌رو بوده‌اند. یعنی تازه آن سرمایه‌ای که جذب شده، از کانالی وارد شده و از کانال دیگری به حساب‌های خارجی افراد دیگری واریز شده و در آن چیزی به نام افزایش ظرفیت‌های تولید مشاهده نشده است. پس گفته می‌شود از جنبه داخلی ما نمی‌توانیم به شکل منطقی از سرمایه‌های خارجی استفاده کنیم، مگر آن که نهادهای بسیار قدرتمندی برای مبارزه با فساد داشته باشیم، در غیر این صورت وقوع فساد اجتناب‌ناپذیر است. معمولاً ظرفیت‌های نهادی و انسانی و فیزیکی این کشورها نیز اجازه جذب و هضم سالم و توسعه‌ای این سرمایه‌ها را نمی‌دهد. بنابراین کشورهایی که در این زمینه تدابیر مناسب نیندیشیده‌اند، استفاده از سرمایه خارجی برای آن‌ها، به جای توسعه، سراب توسعه را پدید می‌آورد.

ما در ایران حتی اگر به‌همه این ملاحظات هم بی‌توجه بودیم و فقط تجربه‌های دوره پهلوی را مورد توجه قرار می‌دادیم، باز هم مسایل و مشکلاتی که از این ناحیه برای کشورمان ایجاد شده به مراتب کم‌تر از وضعیتی بود که عملاً با آن روبه‌رو هستیم. من یک ارزیابی بسیار اجمالی در این زمینه کرده‌ام که به چند مورد از آن اشاره می‌کنم. براساس مطالعات موجود، در دوره ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ در مجموع ۹۷۲ شرکت خارجی در ایران به ثبت رسیده است. از این تعداد، شرکت ۳۷۱ از آن‌ها در زمینه دلالی و بیمه، ۲۵۱ شرکت در زمینه بازرگانی، رستوران و هتل‌داری و ۲۰۶ مورد دیگر در زمینه ساختمان فعال بوده‌اند و بقیه نیز به عنوان سایرین طبقه‌بندی شده‌اند. واقعاً اگر این تجربه را جلوی روی خودمان بگذاریم، باید از خودمان سؤال کنیم که چه تدبیری اندیشیده‌ایم که این تجربه تکرار نشود و واقعاً ثبت شرکت‌های خارجی به‌گونه‌ای کانالیزه شود که خواسته‌ها و انتظارات ما را برآورده کند. من در سمینار نفت هم که در دانشکده‌مان برگزار شد به این نکته - به اعتبار سند برنامه سوم توسعه کشور - اشاره کردم. در سند پیوست برنامه سوم توسعه کشور تصریح شده که در ۱۰ ساله گذشته تجربه جذب سرمایه‌های خارجی در ایران با سه‌ویژگی همراه بوده است: ۱. برای ما

مرحوم حاج امین‌الله به ناصرالدین شاه می‌نویسد و در آن جا خیلی مبسوط توضیح می‌دهد که چطور بانک شاهی ریشه سرمایه‌های بومی را در این کشور خشک‌اند و انواع کمک‌ها را برای استیلا بیش‌تر سرمایه‌های خارجی و به خصوص انگلیس فراهم کرد.

غربی‌ها برای این که بتوانند به تئوری‌های مارکسیستی پاسخ دهند، ایده‌امکان‌پذیری جهش را تئوریزه کردند. یعنی گفتند که تحت شرایطی اگر این کشورهای توسعه نیافته از یک سلسله اصول و معیارها تبعیت کنند، می‌توانند مسیرهای طولانی تاریخی را در یک زمان نسبتاً کوتاهی طی کنند.

بسیار گران تمام شده است؛ یعنی پاداشی که ما به سرمایه‌های خارجی داده‌ایم حتی با استانداردهای متعارف کشورهای در حال توسعه ضعیف‌تر از ما هم انطباق ندارد و خارجی‌هایی که در ایران سرمایه‌گذاری کرده‌اند، پاداش بسیار بیش‌تری گرفته‌اند.

۲. علاوه بر مورد قبلی، جذب سرمایه‌های خارجی با تحمیل‌های خیلی شدیدی از طرف خارجی‌ها همراه بوده است. به تصریح سند پیوست برنامه سوم، در بسیاری از زمینه‌ها که ظرفیت‌های فیزیکی و انسانی بومی برای انجام بخش‌های زیادی از آن کارها وجود داشته، بنابر تحمیل طرف خارجی ما نتوانسته‌ایم از ظرفیت‌های بومی خودمان استفاده کنیم.

۳. به افزایش معنادار ظرفیت‌های تولیدی کشور منتهی نشده است.

عرض من این بود که سند برنامه، دیگر بیانیه یک حزب سیاسی و یا اطلاعیه یک گروه رادیکال نیست، چیزی است که نظام برنامه‌ریزی و مدیریت توسعه کشور پای آن را امضا کرده و به صورت یک سند رسمی انتشار داده‌اند. حالا که در سند برنامه کشور، با صراحت به این مسئله اشاره شده است و در برنامه سوم هم مجوزهایی برای جذب بیش‌تر سرمایه‌های خارجی داده شده، حداقل انتظار این است که بگویند چه تدابیر و تمهیداتی اندیشیده شده که این سه اتفاق نیفتد. به اضافه این که تمام این بحث‌هایی که در این چارچوب مطرح می‌شود، صرفاً و منحصرأ معطوف می‌شود به ملاحظات فنی. ما که داعیه نظامی ایدئولوژیک را داریم باید با همین دقت و وسواس و حساسیت، جنبه‌های ایدئولوژیک قضیه را هم باز کنیم و توضیح بدهیم که بر مبنای چه استنباطی از آموزش‌هایی که در قرآن و سیره پیغمبر اکرم و ائمه بوده ما داریم از این قضیه برای حل و فصل مسایل و مشکلات مان استفاده

می‌کنیم. با کمال تأسف در این زمینه ما ادبیات چندانی نداریم، یعنی از این جنبه واکنش‌هایی نشان داده نشده است. این امر به آن معنی نیست که این مسئله موضوعیت ندارد، من فکر می‌کنم زمینه‌کاری بسیار جالبی است و هرچه زودتر در این زمینه شروع به کار کنیم، به صلاح آینده کشورمان خواهد بود.

وقتی شما به انقلاب مشروطیت باز می‌گردید، می‌بینید که استفاده از

کالاهای خارجی به شکل‌های مختلف حرام شده است. حتی بعضی از مراجع بزرگ آن دوره حکم بر حرام بودن مطالعه برخی از قرآن‌های خاص را داده‌اند. یعنی گفته‌اند به حکم این که ما در ایران چاپخانه نداریم و این قرآن

باید برود در جاهایی که آن‌ها رویکرد استیلاجویانه را به ما دارند چاپ شود و این طوری آن‌ها تقویت می‌شوند، خواندن این قرآن‌ها جایز نیست. در مورد لباس به همین شکل، دستورهای متعددی وجود دارد. ما هم اگر بتوانیم مسئله را به همان صورت که هست مطرح کنیم، باید انتظار داشته باشیم واکنش‌هایی در حوزه نگرش‌های ایدئولوژیک نسبت به این قضیه وجود داشته باشد و حد و مرزی تعیین شود.

استقراض خارجی در ایران و در دوره بعد از جنگ از موضع «اَکَلِ مِیْتَه» توجیه شد. یعنی به ما گفتند چون امنیت کشور در خطر است؛ چون اشتغال‌زایی با مشکلات و موانع روبه‌رو است و منابع داخلی مان نمی‌تواند جواب‌گو باشد، پس به حکم اضطرار باید از خارج وام بگیریم. الان آن چیزی که از موضع اکل میته شروع شد، جزو مسلمات و بدیهیات و لوازم حتمی درآمده و هیچ نگرانی از این بابت مشاهده نمی‌شود. در حالی که جا دارد به همان نسبتی که جنبه فنی قضیه مورد بررسی قرار می‌گیرد، در مورد این جنبه هم بحث جدی انجام گرفته و نسبت مان با نگرش‌ها و موازین و اصول دینی هم مشخص شود و این چیزی است که حداقل بنده خیلی ندیده‌ام، اگر جسارت نکنم و نگویم که اصلاً ندیده‌ام.

■ برتری تولیدات و امکانات خارجی در مقایسه با تولیدات داخلی نظیر ماشین‌های سواری، نیروگاه‌های تولید برق، کامپیوتر، سخت‌افزار و نرم‌افزار، امکانات مخابرات و سایر وسایل برقی، مواد جدید الیاف و پلیمرها، ماهواره و جراحی‌های روی بدن انسان،

دست‌کاری‌های ژنتیکی در گیاهان، حیوانات و... را چگونه توجیه می‌کنید؟

□ معمولاً مسایل اقتصادی را در سه سطح تحلیل می‌کنند: یکی سطح خرد است؛ یعنی این که یک فرد معین یا یک خانوار معین و یا یک کارخانه معین با مسایل اقتصادی چطور برخورد می‌کند. یکی سطح کلان است که آن جا با متغیرهای کلان روبه‌رو هستیم و یکی هم سطح توسعه است.

طی ۱۰ سال گذشته در اقتصاد ایران، تقریباً در همه مواردی که پیش‌بینی شده بود سرمایه‌های خارجی جذب شود، غیر از یک مورد، ما با شکست روبه‌رو شدیم و میزان سرمایه‌های جذب شده نسبت به میزان‌هایی که انتظار داشتیم فاصله بسیار معنی‌داری را نشان می‌دهد.

در همین دوره‌ای که گفته می‌شود قدرت‌های بزرگ به خاطر فقدان امنیت وارد کشور ما نمی‌شوند، به ازای هریک واحد اعلام نیاز به سرمایه خارجی در زمینه نفت، چند ۱۰ برابر داوطلب مطرح می‌شود و ما از بین آن‌ها گزینش می‌کنیم.

تداوم روبه بهبود تضمین شود. بحث بر سر این است که آیا ما در یک سفره ارزی بی انتها نشسته‌ایم که بتوانیم ملاحظات سطح خود را بی‌محابا پاسخ دهیم؟ روشن است که این طور نیست، بنابراین در این جا باید آن تدابیر سنجیده شود. این جاست که دانش، بصیرت، تجربه و علم به خدمت گرفته می‌شود. در واقع به برخی از امیال، مهار زده می‌شود؛ نیازها اولویت‌گذاری می‌شود و ترتیبات نهادی به گونه‌ای سامان‌دهی می‌شود که ما بتوانیم به تدریج ضعف‌ها و نارسایی‌ها را از میان ببریم تا بتوانیم پایداری را در عرصه‌های مختلف جامعه تضمین کنیم.

درست است که ما به کالاهای و سرمایه‌های خارجی، نیاز داریم و در زمینه‌هایی تولید داخلی در مقایسه با تولیدات خارجی، کیفیت پایین‌تر و قیمت بالاتر دارد، ولی اقتصاددان‌های توسعه می‌گویند شما علاوه بر آن

در سطح خرد کسی شایسته نكوهش نیست، برای این که منطق رفتاری سطح خرد این است که فرد روی هر کالایی که قیمت کم‌تر و کیفیت بالاتری داشت، حساب کند. اما آن‌هایی که متولیان سطح کلان کشور و مسایل توسعه ملی هستند، بایستی تدابیری بیندیشند که رفتارها و الگوی رفتاری و ملاحظات انگیزشی سطح خرد به گونه‌ای کانالیزه شود که با اهداف کلان و توسعه ملی همسو شود. مثلاً برای پی‌بردن به تفاوت سطح‌های خرد و کلان، فرض بفرمایید الان در ایران تا کوچک‌ترین اختلالی در خزانه دولت پدید می‌آید، عده‌ای به فکر مظالمی می‌افتند که به مصرف‌کننده محترم روا داشته می‌شود. آن‌ها می‌گویند تا چه موقع مصرف‌کنندگان خودروهای کم‌کیفیت، بسیار گران، آلوده‌کننده و از این قبیل را مصرف کنند؟ چرا اجازه نمی‌دهید که دروازه‌ها باز شود و

در مطالعه‌ای که در اواسط دهه ۱۹۷۰ سازمان ملل متحد انجام داد، مشخص شد که از کل سرمایه‌گذاری‌هایی که در دوره ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا انجام شده، بیش از ۹۰ درصد آن فقط در یک رشته فعالیت بوده است.

در دوره ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ در مجموع ۹۷۲ شرکت خارجی در ایران به ثبت رسیده است. از این تعداد، شرکت ۳۷۱ از آن‌ها در زمینه دلای و بیمه، ۲۵۱ شرکت در زمینه بازرگانی، رستوران و هتل‌داری و ۲۰۶ مورد دیگر در زمینه ساختمان فعال بوده‌اند و بقیه نیز به عنوان سایرین طبقه‌بندی شده‌اند.

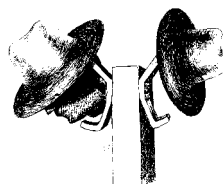
که سطح بحث را تفکیک می‌کنید و ملاحظانش را در نظر می‌گیرید، باید افقش را هم مورد توجه قرار دهید. بحث بر سر این است که ما در کوتاه‌مدت نیازمند بسیاری از مواردی هستیم که در داخل قادر به تولید آن‌ها نیستیم، اما سؤال این جا است که آیا قرار است این فرایند ابدی شود یا این که باید روزی به حدنصابی از توانایی‌ها دست پیدا کنیم؟ این همان مرحله و مسیری است که تمام کشورهای پیشرفته از آن عبور کرده‌اند.

به یاد دارم هنگامی که در تهران به دبستان می‌رفتم، چه در خانواده، چه در بین همکلاسی‌ها و چه در بین بچه‌های محل، هر وقت می‌خواستند کالایی را به نهایت بی‌کیفیتی و بنجلی تشبیه بکنند، می‌گفتند ژاپنی است. این چه پیامی برای ما دارد؟ پیام آن این است که ژاپن یک شبه به توانمندی امروز خود نرسیده است و تدابیری در سطوح کلان و توسعه در پیش گرفته و در واقع فرایند را به گونه‌ای هدایت کرده که بنگاه تولیدی به صرفه خود دیده که برود به سمت ابداع و نوآوری و به حداقل رساندن ضایعات. ما اگر می‌خواهیم مشکل را حل کنیم، باید از این زاویه آن را حل کنیم و گرنه رویکرد رقابت با آن‌ها نه در توان ما هست و نه قابل دوام است. با مثال من در مورد ژاپن شما ذهن‌تان را برگردانید به ۴۰-۳۰ سال گذشته. در همین تهران ۱۰ سال بعد دیگر این طور نبود، آن موقع اگر می‌خواستند کالایی را به بنجلی تشبیه کنند، می‌گفتند گره‌ای است. ۱۰ سال بعد قرعه به نام

خودروهایی با کیفیت، ارزان و همسو با محیط زیست وارد شود؟ این حرف را اگر یک فرد یا یک خانواده و یا یک بنگاه بزند، متین است، اما در دید کلان، ما الان در ایران چیزی حدود ۳/۵ میلیون خودرو داریم در انواع و اقسام که قیمت آن‌ها از چیزی حدود ۵-۴ هزار دلار یا کمی کم‌تر است تا خودروهای بسیار پیچیده فنی که بیش از ۱۰۰ هزار دلار هم قیمت دارند. اگر ما متوسط قیمت آن‌ها را ۱۰ هزار دلار بگیریم، قیمت کل این ۳/۵ میلیون خودرو ۳۵ میلیارد دلار است. اگر نرخ استهلاک را ۱۰ درصد در نظر بگیریم، معنای آن این است که در سطح کلان ما برای این که فقط نگهداشت سطح بکنیم، به گونه‌ای که اوضاع از وضع موجود بدتر نشود - که در همین وضع موجود هم اسناد برنامه‌های توسعه کشور وضعیت نامطلوبی را نشان می‌دهند - باید سالانه ۳/۵ میلیارد دلار کنار بگذاریم برای این که اوضاع از چیزی که هست - فقط در زمینه خودرو - بدتر نشود. اما واقعیت این است که نگرانی یا کاستی و یا کمبودها فقط در زمینه خودرو نیست، صدها کالای دیگر هم وجود دارد که به همین ترتیب است.

بحث بر سر این است که اگر ما برویم به سمت پاسخ‌گویی به خواسته‌هایی که در سطح خرد مطرح می‌شود، این رقم قابل دوام است یا نه؟ در واقع یکی از اندیشه‌های مهم توسعه پایدار همین است. می‌گویند رویه‌ها و سیاست‌ها را باید به گونه‌ای سازمان‌دهی کنیم که استمرار و

کالاهای چینی افتاد. امروز به نام کالاهای ترکیه و اندونزی و تایلند و... است. معنای آن این است که آن کشورها در حال گذراندن این مسیر هستند و در این فرایند، بخشی از بار هزینه پیشرفت خود را می‌اندازند روی دوش کشورهای دیگر. مثلاً گفته می‌شود یکی از مهم‌ترین عوامل برای پیشرفت جهشی ژاپن، جنگ کره بود. برای آمریکایی‌ها بسیار گران تمام می‌شد که بسیاری از کالاهای ابتدایی را با طی مسافت چند هزار مایلی از آمریکا



بردارند و بیاورند. منتها مدیریت توسعه آن‌ها هوشمند بود و از این موقعیت، بسیار خوب استفاده کرد. کما این که بعدها کره‌ای‌ها از این فرصت در جنگ ویتنام استفاده کردند. ترکیه بخش مهمی از مسایل خود را در جنگ

ایدئولوژیکی دوره جنگ سرد کنار رفت - می‌بینید ژاپن، کره، تایوان و چه دیگران از اصولی پیروی کردند که مهم‌ترین محور آن‌ها پایبندی افراطی به هویت بومی (ناسیونالیسم اقتصادی) و پایبندی به ملاحظات معطوف به عدالت اجتماعی بود. شاید برای شما تعجب‌آور باشد که اسناد جدیدی که منتشر شده - حتی از طرف صندوق بین‌المللی پول یا بانک جهانی - تصریح می‌کند به این که ژاپن، کره، تایوان و... نقطه شروع اصلاحات خود را با یک رویکرد بسیار رادیکال به موضوع توزیع عادلانه درآمدها و ثروت‌ها شروع کردند. این امر واقعاً تکان‌دهنده و حیرت‌انگیز است. به آمارهای مثلاً ضریب جیمی در ژاپن، کره و یا تایوان همین الان هم که نگاه می‌کنید، می‌بینید که ضریب جیمی در این کشورها جزو پایین‌ترین‌ها در سطح جهان است.

از جنبه داخلی ما نمی‌توانیم به شکل منطقی از سرمایه‌های خارجی استفاده کنیم، مگر آن که نهادهای بسیار قدرتمندی برای مبارزه با فساد داشته باشیم، در غیر این صورت وقوع فساد اجتناب‌ناپذیر است.

به یاد دارم هنگامی که در تهران به دبستان می‌رفتم، چه در خانواده، چه در بین همکلاسی‌ها و چه در بین بچه‌های محل، هر وقت می‌خواستند کالایی را به نهایت بی‌کیفیتی و بنجلی تشبیه بکنند، می‌گفتند ژاپنی است. این چه پیامی برای ما دارد؟

این ضریب بین صفر تا یک است و هر چقدر که به صفر نزدیک شود، نشان‌دهنده عادلانه‌تر بودن الگوی درآمد و ثروت است و هر چه به سمت ناعادلانه‌تر بودن می‌رود، به یک نزدیک تر می‌شود و هنگامی که به یک می‌رسد، نشان دهنده نابرابری مطلق است. از $\frac{1}{10}$ که رد می‌شود به اصطلاح وارد مرحله نگران‌کننده می‌شود. در سال‌های آخر رژیم پهلوی، از منظر تحولات مربوط به این نابرابری، پیش‌بینی کرده بودند که ایران دستخوش تحولات بنیادی اقتصادی - اجتماعی خواهد شد. یعنی از $\frac{1}{10}$ که می‌گذرد به آستانه انفجار اجتماعی - سیاسی نزدیک می‌شود.

ضریب جیمی در سال‌های ۵۶-۵۵ حدود $\frac{1}{10}$ بوده است. با همه کارهایی که بعد از پیروزی انقلاب در ایران شد این ضریب به حول و حوش ۴۱ یا ۴۲ صدم رسید. یعنی شما برگردید و تحولات بعد از انقلاب را در ایران نگاه کنید؛ مثلاً در مورد اراضی کشاورزی، صنایع، حقوق کارمندان، حداقل حقوق و دستمزد کارگری و همه تمهیداتی که بعد از انقلاب تدارک دیده شد، ضریب جیمی را در ایران به چیزی حدود ۴۱ یا ۴۲ صدم رسانده است. ضریب جیمی در کره و تایوان همین الان زیر $\frac{1}{10}$ است؛ یعنی به شدت به سمت برابری کامل متمایل است. در تجربه توسعه ژاپن گفته می‌شود اولین کاری که مدیریت توسعه ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم کرد این بود که تمام قله‌های ثروت و درآمد را به خصوص در عرصه‌هایی که غیر

ایران و عراق حل کرد، یعنی بار هزینه‌های پیشرفت خود را انداخت روی دوش ما. برای ما هم بعد از فروپاشی شوروی سابق و آزاد شدن جمهوری‌های آسیای میانه، یک فرصتی پدید آمد، اما چون ما خود را برای استفاده درست از این فرصت، آماده نکرده بودیم آن را از دست دادیم. کما این که بسیاری از فرصت‌های دیگر را هم از دست دادیم. بنابراین مسیر صحیح آن است. حالا این که ما نتوانسته‌ایم این مسیر را طی کنیم، واقعاً باید به صورت یک رویکرد چند رشته‌ای بیاییم برویم در حوزه سیاست، فرهنگ، اقتصاد، اجتماعات و... و ببینیم در هر کدام چه مشکلاتی داشته‌ایم که نگذاشته‌این فرایند به شکل صحیح و سالم طی شود و در آن موضع با مشکل برخورد کنیم.

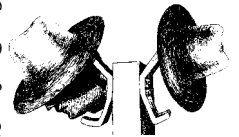
■ در رابطه با این مدعا که سرمایه‌گذاری خارجی در کشور توسعه نیافته، عمدتاً موجب افزایش ظرفیت تولید نشده، برخی تجربه موفق ژاپن یا کشورهای مانند کره جنوبی و سنگاپور را مطرح می‌کنند که توانسته‌اند شکل صحیح سرمایه‌گذاری خارجی را مدیریت کنند؛ آیا ما نمی‌توانیم این تجربه‌ها را تکرار کنیم؟

□ این نمونه‌ها و سایر موارد در ادبیات توسعه، به عنوان تجربه‌های بسیار فعال و خردورزانه با سرمایه‌های خارجی مطرح هستند. یعنی شما از دوره بعد از فروپاشی شوروی سابق - که آن ملاحظات تبلیغاتی -

مولد بودند از میان برد و آن‌ها را به صورت عادلانه توزیع کرد.

ضریب جیمی در ایران تا سال‌های ۶۳-۶۴ تقریباً در حدود ۴ بود. بعد از این تاریخ و بعد از شوک اول نفتی، این مقدار به سمت بالا حرکت کرده و از آن به بعد حول و حوش ۴ نوسان دارد. نکته‌ای می‌خواهم عرض کنم که تا زمانی که توزیع ثروت و قدرت و منزلت عادلانه نشود، اساساً رقابت هم معنی نخواهد داشت. در واقع گفته می‌شود اگر ما برخورد رادیکال با قلّه‌هایی ثروت و درآمد نداشته باشیم، رقابت‌پذیری را در سطح ملی ممتنع کرده‌ایم و بنابراین همه دستاوردهای مثبتی که برای آن رقابت‌پذیری تصور می‌کنید، موضوعیت خود را از دست می‌دهد.

یک نکته بسیار جالب و بدیهی را خانم رابینسون در کتاب «فلسفه اقتصادی» مورد توجه قرار داده که واقعاً من هم به این صورت به آن توجه نکرده بودم. بحث ایشان این است که هر تئوری اقتصادی برای این که ارزش علمی داشته باشد، باید دو نوع سازگاری داشته باشد که اصطلاحاً به آن‌ها «سازگاری درونی» و «سازگاری بیرونی» می‌گویند. سازگاری درونی یعنی این که اجزای این پیکره تئوری در درون خود تناقض نداشته باشد و بخشی دیگر را نقض نکند. سازگاری بیرونی هم یعنی این که پیش‌بینی‌های آن با واقعیات خارجی انطباق پیدا کند. ایشان می‌گویند شما به تئوری اقتصاد بازار که نگاه می‌کنید می‌بینید که سازگاری درونی را در سطح بسیار بالایی دارد، اما مشکل در سازگاری‌اش با سازگاری بیرونی است؛ یعنی در انطباق با واقعیات خارجی مشکل پیدا می‌کند. بعد می‌گوید فلسفه این که این تئوری در سطح بسیار بالایی از سازگاری درونی قرار دارد، این است که نقطه عزیمت تحلیل‌های تئوریک خود را ذره‌ای بودن عوامل اقتصادی و همگن بودن آن‌ها قرار داده و می‌گوید به این اعتبار باید بگوییم که تئوری اقتصاد بازار،



کمونیستی‌ترین نظریه‌ای است که در زمینه اقتصاد ارایه شده است. به این معنا که شما به اصول اقتصاد بازار که نگاه کنید می‌بینید که پیش‌فرض‌هایی را مطرح می‌کند؛ مثلاً می‌گوید بی‌نهایت عرضه‌کننده و بی‌نهایت تقاضاکننده با سقف قدرت و یا توانایی هم‌تراز و همگن وجود

داشته باشد که ورود و خروج هر کدام از این‌ها از بازار هیچ اختلالی ایجاد نکند.

به بحث قبلی باز گردیم؛ بنابراین یکی از چیزهایی که با ملاحظات ایدئولوژیکی ما هم کاملاً سازگار است و متأسفانه ما چه در زمینه مطالعات تجربی و چه در زمینه نظریه‌پردازی در زمینه توسعه از ترس همان انگ‌زنی‌ها می‌ترسیم که به صراحت درباره‌اش صحبت کنیم، این است که اگر شرایط اولیه در یک کادر و فضای رقابتی و برابر نباشد، توسعه با مشکلات بسیار اساسی و هزینه‌های بسیار سنگین روبه‌رو خواهد شد و این چیزی است که جزو مسلمات گرفته می‌شود، ولی شاید از فرط بدیهی بودن این قدر مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد. مسئله بعدی ناسیونالیسم اقتصادی است. الان در مورد تجربه ژاپن، ده‌ها کتاب بسیار عالی به زبان فارسی در دسترس است که نشان می‌دهد ژاپنی‌ها برای حمایت و دفاع از تولیدات ملی و بومی خود سرازیا نمی‌شناسند و انبوهی از مقام‌های داخلی و خارجی را بر سر راه کالاهای خارجی ردیف کرده‌اند.

در دوره‌ای که مذاکرات دوراروگوئه داشت مراحل نهایی خود را طی می‌کرد، تا به تشکیل W.T.O (سازمان تجارت جهانی) منتهی شود، آمریکایی‌ها فشار بسیاری به ژاپنی‌ها آوردند برای این که دروازه‌هایشان به روی برنج آمریکایی‌ها باز کنند. فشار زیادی می‌آوردند و می‌گفتند ما در ظاهر نمی‌توانیم هیچ خطایی در چارچوب قواعد گات از شما بگیریم، اما عملاً برنج آمریکایی در بازار ژاپن راه پیدا نمی‌کند. می‌گفتند برنج‌های ما هم به مراتب با کیفیت‌تر است و هم قیمت تمام شده‌اش برای مصرف‌کنندگان ژاپنی — برنج ژاپنی است. ژاپنی‌ها بسیار مبارزه کردند، اما چون آمریکا تهدید کرد که ما جلوی صادرات شما را خواهیم گرفت و سهم بزرگی از صادرات ژاپن به بازار آمریکا بود، آن‌ها نیز تسلیم شدند. تسلیم شدند، اما به دلیل همین تسلیم، نخست‌وزیر آمد و از ملت عذرخواهی کرد و استعفا داد. گفت من این را امضا کردم، ولی از این به بعد دیگر صلاحیت داشتن مسئولیت را ندارم. یعنی در ژاپن، در دوره‌ای که بحث از جهانی شدن بود، این همه غیرتمندی نسبت به اقتصاد ملی وجود داشت. من چون تصادفی این موضوع را دنبال کردم، دیدم این‌ها به طور کنترل

ما که داعیه نظامی ایدئولوژیک را داریم باید با همین دقت و وسواس و حساسیت، جنبه‌های ایدئولوژیکی قضیه را هم باز کنیم و توضیح بدهیم که بر مبنای چه استنباطی از آموزش‌هایی که در قرآن و سیره پیغمبر اکرم و ائمه بوده ما داریم از این قضیه برای حل و فصل مسایل و مشکلات مان استفاده می‌کنیم.

به تصریح سند پیوست برنامه سوم، در بسیاری از زمینه‌ها که ظرفیت‌های فیزیکی و انسانی بومی برای انجام بخش‌های زیادی از آن کارها وجود داشته، بنابر تحلیل طرف خارجی ما نتوانسته‌ایم از ظرفیت‌های بومی خودمان استفاده کنیم.

شده، به مقداری از برنج‌های آمریکایی اجازه ورود دادند و بعد به فاصله دو سه ماه بعد یکدفعه یک موج تبلیغاتی راه انداختند که گرسنگی در آفریقا بیداد می‌کند و ما باید برویم به کمک آفریقایی‌ها و تقریباً همه آن برنج‌های آمریکایی را که وارد کشور شده بود با همان بسته‌بندی به آفریقا فرستادند. منطبق آن‌ها این بود که تولید محصولات کشاورزی را مانع از به عنوان یک پدیده صرفاً اقتصادی در نظر بگیریم، بلکه ملاحظات زیست محیطی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی هم در کنار ملاحظات اقتصادی دارد. می‌گفتند در سطح کلان به صلاح اقتصاد ژاپن است که برنج‌های کم‌کیفیت‌تر و به شدت گران‌تر ژاپنی را مصرف کند. ناسیونالیسم اقتصادی در ژاپن تا همین امروز هم به همین اندازه است.

افزون بر این ناسیونالیسم، آن‌ها تجربه‌های مهمی در زمینه کنترل امپال و هوس‌های گروه‌های ثروتمند داشتند که خود بحث بسیار جالبی دارد. ما باید در تجربه نگاه‌های بیرونی نیز سعی کنیم همه جوانب قضیه را در نظر بگیریم. عطف همه توجهات به یک جنبه از مجموعه جنبه‌های موجود، گاهی ما را از دریافت درست مسائل دور می‌کند. در این سیستم نیز قلّه‌های ثروت وجود دارد، اما آن‌ها را شما به عنوان قلّه‌های ثروت نمی‌توانید در نظر بگیرید، چون مالکیت سهام آن به شدت ذره‌ای است، یعنی توزیع سهامداران در آن‌جا بسیار گسترده است. افزون بر این در کلان می‌گویند که سهم طبقات متوسط از کل جمعیت ژاپن در تملک سهام، چیزی حول و حوش ۹۰ درصد است. یعنی کسانی که بسیار دارا یا بسیار نادار هستند، اقلیت بسیار ناچیزی از آن جامعه را تشکیل می‌دهند. به اضافه این که ترتیبات نهادی در آن‌جا به گونه‌ای است که آن قلّه‌های ثروت نفع خود را در آن می‌بینند که در تولید کانالیزه شوند، درست عکس شرایط اقتصادی ما که قلّه‌های ثروت نفع خود را در این می‌بینند که سرمایه‌های خود را از کشور خارج کنند و یا اگر نمی‌کنند، آن را در کشور در فعالیت‌های رانت‌جویانه و سوداگرانه به جریان بیندازند؛ یعنی نسبتی با تولید برقرار نمی‌کنند. ما

نمی‌توانیم شرایط خود را مقایسه کنیم با آن‌جا که در واقع هر سرمایه‌ای که با تولیدبخشی از کالاها یا خدمات مورد نیاز جامعه فاصله بگیرد، تهدید به بلعیده شدن کامل از طرف دولت شود. درست برخلاف این‌جا که اتفاقاً هر بخش از سرمایه‌هایی که بگرایش به فعالیت‌های مولد نشان دهند، در

معرض چنین تهدیدهایی قرار می‌گیرند.

■ آیا می‌توان جناح خاصی در ایران را حامی سرمایه‌گذاری مسقیم خارجی دانست؟

□ نسبت دادن یک دیدگاه مشخص به یک فرد و یا یک گروه مشخص در ایران واقعاً خیلی مشکل است. ماقبل از این که نرخ دلار را در ایران

شناور کنیم، این اصول و موازین اولیه و بنیادی را در دیدگاه‌ها شناور کردیم. نتیجه آن هم این می‌شود که در نظام سیاست‌گذاری با شرایطی غیرمتعارف روبه‌رو هستیم. یعنی این شرایط باعث شده در دولتی که به

رادیکیالیسم اشتها دارد، کسانی حضور دارند که هیچ مبنایی با اصول و دیدگاه‌هایشان نمی‌بینند که در دولت دیگری که جهت‌گیری‌های دقیقاً عکس این را دارد حضور داشته باشند.

برای مثال اگر شما به جهت‌گیری‌های آقای خاتمی در فرایند نهایی شدن طرح سامان‌دهی دقت کنید، می‌بینید که ایشان صراحتاً گفتند که برای ما اصل و محور عدالت اجتماعی است و حتی تصریح کردند که هرگاه تعارضی بین رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی پدید بیاید، دولت به نفع عدالت اجتماعی موضع‌گیری می‌کند، ولو این که هزینه‌هایی در زمینه رشد اقتصادی هم بکند. البته شواهد تجربی موجود در دنیا نشان دهنده این است که اتفاقاً رشد پایدار، رشدی است که در یک بسته عادلانه شکل بگیرد. یعنی معمولاً چنین تناقض و تعارضی، ظاهر نمی‌شود، ولی ایشان فرموده بودند که حتی اگر چنین تعارض و تناقضی موضوعیت پیدا کند، اولویت را به عدالت اجتماعی می‌دهیم. اما این که در عمل چه اتفاق‌هایی می‌افتد، این بحث دیگری است. ولی این

مواضع رسماً اعلام شده ایشان این است.

در ادبیات توسعه، الان به یک اعتبار، کل نگرش‌ها را به مسئله توسعه در دو گروه طبقه‌بندی می‌کنند: ۱. گروهی که مهم‌ترین تنگنای توسعه را سرمایه‌فیزیکی می‌دانند و معتقدند که اگر سرمایه‌های فیزیکی فراهم

سهم طبقات متوسط

از کل جمعیت ژاپن

در تملک سهام،

چیزی حول و حوش

۹۰ درصد است.

یعنی کسانی که بسیار

دارا یا بسیار نادار

هستند، اقلیت بسیار

ناچیزی از آن جامعه را

تشکیل می‌دهند.

الان در مورد تجربه ژاپن،

ده‌ها کتاب بسیار عالی

به زبان فارسی در دسترس

است که نشان می‌دهد

ژاپنی‌ها برای حمایت

و دفاع از تولیدات ملی

و بومی خود سرازیا

نمی‌شناسند و انبوهی

از موانع داخلی و خارجی را

بر سر راه کالاهای خارجی

ردیف کرده‌اند.



شود، بستر برای رفتن به سمت توسعه آماده است و مشکلی وجود ندارد؛ ۲. در برابر این‌ها گروه دومی وجود دارند که با استناد به شواهد تجربی بی‌شمار و با توجه به ملاحظات روان‌شناختی خاص خودشان به روشنی نشان می‌دهند که برای جامعه‌ای که شناخت عالمانه‌ای از مسایل خود دارد و ترتیبات نهادی مناسبی دارد، نظام پاداش اقتصادی - اجتماعی مناسبی دارد و... کمبود سرمایه‌های فیزیکی به هیچ‌وجه مانع عمده‌ای نیست. در عین این که برای کشوری که این ویژگی‌های نرم‌افزاری را نداشته باشد، و فور سرمایه‌های فیزیکی راهگشا نیست. اتفاقاً جالب این است که مثال استاندارد می‌دهد که این‌ها در مورد گروه اخیر می‌زنند، کشورهای نفتی هستند. می‌گویند کشورهای نفتی در فاصله سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۲ - یعنی یک دوره ۱۰ ساله - درآمدهای ارزی‌شان از محل صدور نفت یک دفعه ۲۰ برابر افزایش پیدا کرد، ولی این افزایش ۲۰ برابری درآمدها که برای این‌ها شرایط ایده‌آل و رویایی را فراهم کرده بود، چون با شناخت عالمانه و ترتیبات نهادی مناسب و نظام پاداش اقتصادی و اجتماعی مناسب همراه نبود، نه تنها چندان راهگشا نشد بلکه مسایل و مشکلات آن‌ها را به مراتب پیچیده‌تر هم کرد. در حالی که بسیاری از کشورهایی که به آن جنبه‌ها پرداختند توانستند مشکلات خود را به خوبی حل و فصل کنند.

آقای خاتمی در مبارزات دوره قبل ریاست جمهوری‌شان گرایش‌هایی که مطرح کردند، دقیقاً انطباق داشت با گروه دوم. یعنی وقتی که ایشان بحث توسعه سیاسی را مطرح کردند، در واقع معنای توسعه سیاسی این است

که یک سیستم کنترل نظارت مدنی، یک دولت پاسخ‌گو و یک نظام متکی به قانون در همه عرصه‌های حیات اجتماعی شکل می‌گیرد. ما هم معتقدیم که توسعه ملی دقیقاً از همین مسیرها می‌گذرد. وجه دیگری که آقای خاتمی مطرح کردند این بود که گفتند توسعه سیاسی اولویت دارد، اما جهت‌گیری محوری ما توسعه همه‌جانبه است. یکی از گله‌مندی‌های بزرگی که ما در چندساله اخیر داشته‌ایم این است که رویکرد توسعه همه‌جانبه در جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های اقتصادی در حد تناسب و اقتضات شرایط ایران - بعد از آن تجربه تلخ شکست خورده تعدیل ساختاری - وجود نداشته است. ما آن موقع بنا بر تجربیات دیگری که در کشورهای دیگر و همین‌طور در مورد خود ایران وجود داشت. مطرح می‌کردیم و الان هم می‌کنیم که زیرسیستم‌های نظام اجتماعی، تفکیکی قراردادی دارند. آن چیزی که در واقعیت خارجی متبلور است و منعکس می‌شود، برآیندی است از همه این نیروها و بنابراین ما نمی‌توانیم راجع به توسعه سیاسی فکر کنیم بدون این که نسبت مان را با توسعه اقتصادی

مشخص کرده باشیم. این اشتباه بزرگ تئوریک در دوره تعدیل ساختاری به شکل دیگری اتفاق افتاده بود؛ یعنی آن‌جا ملاحظات توسعه سیاسی کنار گذاشته شده بود و تصور می‌شد که مثلاً از طریق پرداختن افراطی به مسایل اقتصادی، امکان حل و فصل اختلافات وجود دارد. در این دوره ما با کمال تأسف مقداری نزدیک شده‌ایم به این طرف؛ و ام‌یعنی به جنبه‌های معطوف به توسعه سیاسی زیاد توجه شد، اما به رعایت تناسب و اقتضات این دستاوردها در حوزه اقتصادی عنایت کافی نشد.

من معتقدم روشنفکران و نجبگانی که از رویکرد اصلاحات در کادر توسعه همه‌جانبه دفاع می‌کنند، باید این تنگنای تئوریک را برطرف کنند. در واقع نسبت و نحوه تعامل بین زیرسیستم‌ها در فرایند توسعه باید مشخص شود. دیگر این که به نظر من منشأ گرایش‌های عملی که به رویه‌های تجربه شده‌ای مثل خصوصی‌سازی و سرمایه‌گذاری خارجی و از این قبیل منتهی می‌شود، این است که رابطه بین آزادی سیاسی و آزادی اقتصادی به شکل متین و قابل دفاعی تئوریزه نشده است.

من در سخنانم سعی کردم این را نشان دهم که به لحاظ فنی، سرمایه‌گذاری خارجی یا خصوصی‌سازی یا آزادسازی تجاری و از این قبیل، به خودی خود، نه خوب است و نه بد؛ این شرایط ماست که معین می‌کند ما می‌توانیم از این ابزار، خوب استفاده کنیم یا نه؟ یکی از وجوه مهم این قضیه این است که بعضی از دوستان ما بنا بر سنت اقتصاددانان نئوکلاسیک تصور می‌کنند که راه دستیابی آزادی سیاسی از آزادی اقتصادی عبور می‌کند که این اشتباه بسیار بزرگ و فاحشی است. تا زمانی که نهادهای مدنی شکل نگرفته‌اند و سیستم‌های کنترل و نظارت اجتماعی در قدرت، نهادینه نشده، رویکردها معطوف به آزادی اقتصادی، سیستم را به سمت تصلب سیاسی می‌کشاند. این امر، هم شواهد بی‌شمار تاریخی در ایران و نیز کشورهای دیگر دارد.

من فکر می‌کنم یکی از زمینه‌هایی که رویکرد اصلاحات در ایران در آن با خلاء تئوریک روبه‌روست، همین مسئله است. باید بحث در این زمینه‌ها بیشتر شود و ان‌شاء‌الله با تجربیاتی که در این چهار ساله داشته‌ایم و هزینه‌هایی که جامعه پرداخته - که مهم‌ترین آن از دست دادن زمان بسیار مهمی بود - در سال‌های آینده قدم‌هایی را به جلو برداریم.

بعد از فروپاشی شوروی می‌بینید که ژاپن، کره، تایوان و دیگران از اصولی پیروی کردند که مهم‌ترین محور آن‌ها پایبندی افراطی به هویت بومی (ناسیونالیسم اقتصادی) و پایبندی به ملاحظات معطوف به عدالت اجتماعی بود.

جایگزینی واردات یا توسعه صادرات؟

نگاهی به ضرورت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی

مواد غذایی بسیار کم‌تری داشتیم، اکنون ۱۰ میلیون تن گندم وارد می‌شود. صنعتی که قبل از انقلاب داشتیم، همان صنعت استحصال نفت بود. بقیه هم یک سری صنایع مونتاژ بود. کارخانه‌های کوچکی هم بودند که این‌ها در کل تولید ملی ما درصد قابل توجهی را تشکیل نمی‌دادند. این مسئله نوعی تحقیر در جامعه ایجاد کرده بود، به همین دلیل نسلی که انقلاب کرد، دنبال یک نوع شکوفایی اقتصادی ملی مبتنی بر منابع داخلی اعم از مواد اولیه و نیروی انسانی و مهندسی بود، اما ما فاقد یک نظام مهندسی اقتصادی بودیم. ما می‌دانستیم که چه می‌خواهیم، ولی نمی‌دانستیم که چگونه آن را به دست آوریم. این بود که بعد از این که انقلاب پیروز شد و نیروهای جوان و انقلابی، دولت و حکومت را به دست گرفتند، در بخش صنعت تکیه عمده‌ما روی سیاست جایگزینی واردات بود.

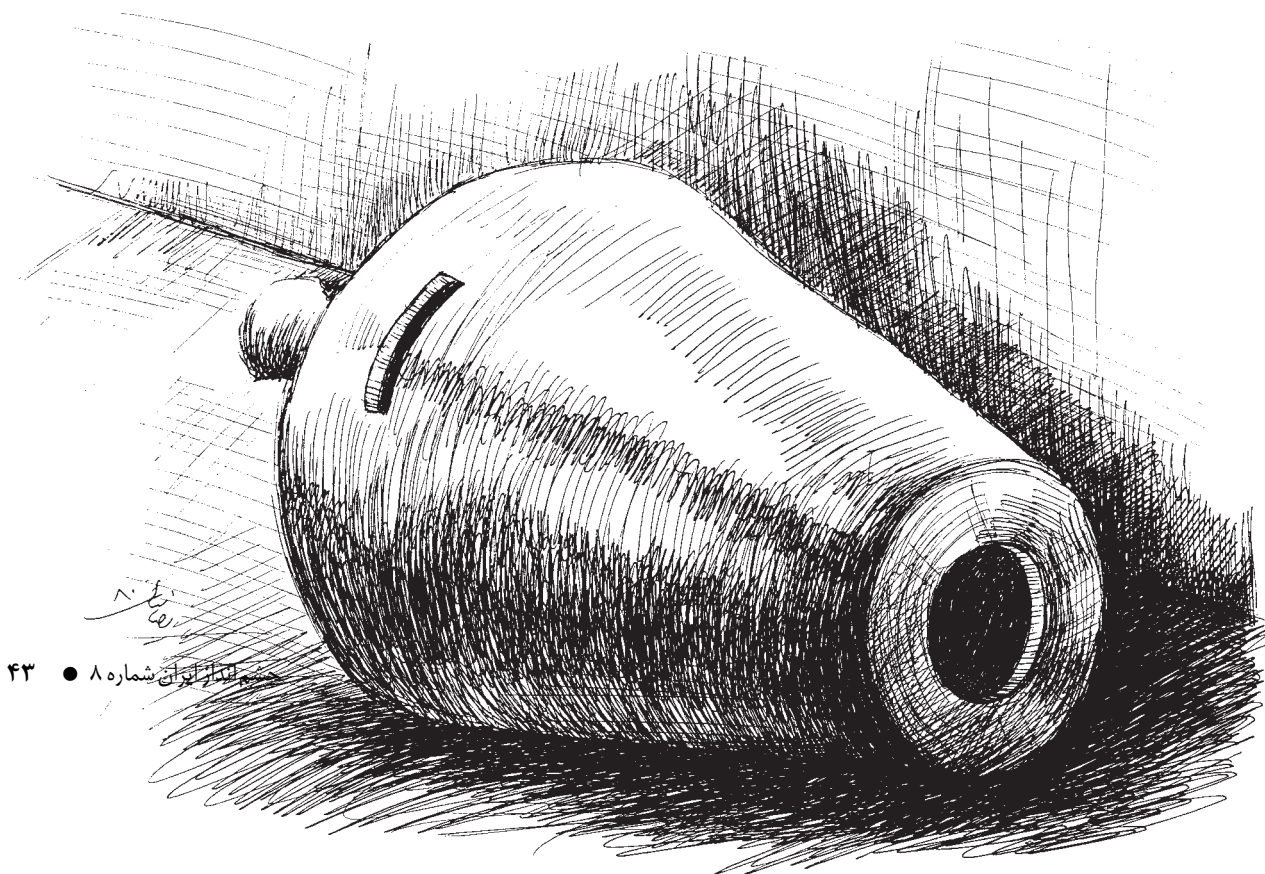
سیاست جایگزینی واردات

برای توسعه اقتصادی، دو نوع الگو وجود دارد: یکی الگوی جایگزینی واردات؛ یعنی به جای این که از خارج وارد کنیم خودمان تولید کنیم؛ الگوی دوم، الگوی توسعه صادرات است. در ۱۰ سال اول انقلاب، یعنی از سال ۵۷ تا سال ۶۸، سیاست توسعه اقتصادی ما جایگزینی واردات بود. اوایل انقلاب در بازار کالایی پیدا نمی‌شد؛ صابون، دستمال کاغذی، تلویزیون، فرش و پارچه نبود. خیلی چیزها که ما امروز دغدغه‌ای برای آن‌ها نداریم نبود، چون واردات قطع شده بود و این‌ها وارداتی بود. ولی اگر امروز شما دقت کنید می‌بینید در این زمینه‌ها در کشور ما خیلی کار شده است. سیاست جایگزینی

متن حاضر سخنرانی یکی از کارشناسان امور اقتصادی است که در تبیین ضرورت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی ایراد شده است و به جهت تضارب آرا ارایه می‌شود.

ملت ما در ۱۰۰ سال گذشته، سه بار انقلاب کرده است و در همه این موارد - انقلاب مشروطیت، نهضت ملی به رهبری مرحوم دکتر مصدق و انقلاب سال ۵۷ - یک شعار مستقل داشته که آن هم استقلال است.

انقلاب بهمن ۵۷ سه شعار محوری داشت: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. استقلالی که مردم ما مطرح کردند و امروز هم مطرح است، هم استقلال سیاسی و هم استقلال اقتصادی است. اصولاً در دنیای امروز این دو از یکدیگر قابل تفکیک نیستند، یعنی استقلال پایدار بدون استقلال سیاسی منسجم امکان‌پذیر نیست. قبل از پیروزی انقلاب، مایحتاج مردم از طریق واردات تأمین می‌شد. درآمد نفت در سال بیش از ۲۰ میلیارد دلار بود. جمعیت کشور هم حدود ۳۰ میلیون نفر بود. تقاضاها هم مثل امروز نبود. نیازها خیلی پایین بود و مردم به چیزهای کم‌تری قانع بودند. پول، بسیار بیش‌تر از نیاز جامعه بود. این بود که اکثر مایحتاج زندگی از خارج وارد می‌شد. نفت صادر می‌کردیم و بقیه مایحتاج را - شاید حدود ۱۹ میلیون تن کالا - وارد می‌کردیم که اگر به ۳۰ میلیون نفر تقسیم کنیم، به هر نفر در سال ۷۰۰-۶۰۰ کیلوگرم کالای وارداتی می‌رسید. به خصوص توجه داشته باشید که آن زمان جمعیت ما کم بود و بخش عمده جمعیت ایران هم در روستا بود که در تولید مواد غذایی نقش داشتند. در آن زمان ما واردات



واردات باعث شد که امروز خیلی از این کالاها در ایران تولید شود و اکنون در وضعیتی هستیم که در خیلی از رشته‌ها با انباشت تولید هم مواجه هستیم و پیش از نیاز مصرف داخلی تولید داریم و کارخانه‌ها مشکل فروش کالا دارند. بعضی از تولیدات ما نسبت به اول انقلاب، ۵ برابر و بعضی ۱۰ برابر شده است. بعضی تولیدات را اصلاً نداشتیم. البته این جا اصلاً مقایسه مطرح نیست، زیرا تولیدات صفر بوده و امروز تولید می‌شود. در دهه دوم انقلاب که جناب آقای هاشمی بر سر کار آمدند، به صورت اعلام نشده‌ای، آرام آرام سیاست توسعه صادرات روآمد. تا سال ۷۳ حدوداً با

سیاست درهای باز- واردات را آزاد گذاشتند. گفتند اتومبیل و کالاهای خارجی دیگر هم وارد شود که با کالاهای داخلی رقابت کند. در سال ۷۴ به علت این که همین سیاست به صورت نظام یافته پیاده نشد و در واقع با مدیریت صحیحی انجام نشد، قیمت ارز یک‌دفعه بالا رفت و به ۷۰۰ تومان رسید. دوباره آمدند و جلوی این سیاست را گرفتند و باز ما برگشتیم به سیاست انقباضی قبل از آن. این دو سیاست اگر کاملاً تجزیه تحلیل نشود، شاید ما نتوانیم رهیافت مناسبی برای مسایل اقتصادی کشورمان پیدا کنیم. ابتدا نگاهی به آمار و واقعیات موجود در جامعه می‌اندازیم برای این که واقعاً احساس کنیم در چه وضعیت بحرانی قرار داریم. این بحران هم مربوط به دو - سه سال اخیر نیست، از ابتدای انقلاب تا حالا روش مدیریت کلان جامعه طوری بوده که برای ما این وضعیت و آمار را به وجود آورده است. آماری که می‌گویم آمار

رسمی است و برنامه سوم توسعه براساس این اطلاعات، طرح‌ریزی شده است. اولین نکته‌ای که درباره این آمار باید بگویم این است که کشور ما کشوری جوان است، یعنی میانگین سن در کشور ما خیلی پایین است. ۳۷ درصد جمعیت ما زیر ۱۵ سال و ۷۰ درصد کم‌تر از ۳۰ سال است. ۳۰ درصد دانش آموز داریم که ۴/۵ میلیون نفر از این درصد در دوران متوسطه تحصیل می‌کنند. ۱/۵ میلیون نفر هم دانشجو داریم. این وضعیت خیلی متفاوت است با وضعیت سایر کشورها. در بعضی آمارها دیده‌ام که ایران جوان‌ترین کشور دنیاست، یعنی در کشور ما تقاضاهای بسیار گسترده‌ای برای کار، ازدواج، ساخت‌وساز و... وجود دارد. مثلاً ۷۰ درصد جمعیت ایران زیر ۳۰ سال است وضعیت هم طوری است که جوان‌ها نمی‌توانند به راحتی ازدواج کنند و به همین سبب، خیلی مسایل اخلاقی به وجود می‌آید. بعد ما فکر می‌کنیم مثلاً همه این‌ها را غربی‌ها نشسته‌اند نقشه کشیده‌اند اسمش را می‌گذاریم تهاجم فرهنگی یا چیز دیگر، در حالی که اگر این اعداد منحنی، منحنی طبیعی بود ما این مشکلات را نداشتیم. جمعیت جوان، ظرفیت بالایی از اشتغال را می‌طلبد. طی سال‌های بعد از انقلاب به طور متوسط

سال ۴۵۰ هزار شغل مورد نیاز بوده، اما به طور متوسط سالی ۳۰۰ هزار شغل ایجاد شده است. یعنی بعد از انقلاب هر ساله ۱۵۰ هزار نفر به تعداد بی‌کارها اضافه شده است. اگر وضعیت به همین شکلی که الان هست پیش برود، ما در آخر برنامه پنج‌ساله سوم، بیش از ۲۶/۵ درصد بی‌کار خواهیم داشت. یعنی در سال ۱۳۸۵ ما ۸ میلیون نفر بی‌کار خواهیم داشت. حال شما می‌توانید حدس بزنید که چند میلیون نفر جانی می‌شوند، چند میلیون نفر دزد می‌شوند و چه هزینه عظیمی ما بایستی برای تأمین امنیت به کار بگیریم و چه مصیبت‌هایی دامنگیر جامعه ما خواهد شد؟! به این ترتیب، ایران فقیرترین و کم‌رفاه‌ترین کشور منطقه خواهد شد.

در برنامه سوم برای این که این وضعیت پیش نیاید پیش‌بینی شده که ما سالی ۶ درصد رشد اقتصادی داشته باشیم، به این ترتیب، بی‌کاری به ۱۰/۵ درصد خواهد رسید که بسیار قابل تحمل‌تر است از ۲۶/۵ درصد بی‌کاری. برای این که ۶ درصد رشد اقتصادی داشته باشیم، باید هر سال برای ۷۶۵ هزار نفر شغل ایجاد کنیم. این مسئله در برنامه سوم آمده که قطعاً هم اجرا نخواهد شد! براساس متوسط سرمایه‌ای که برای ایجاد یک شغل، لازم است، باید معادل ۱۲ هزار میلیارد تومان و یا به عبارتی ۱۴/۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری شود. یعنی کل درآمد نفت را باید سرمایه‌گذاری کنیم؛ نه سوبسید نان بدهیم، نه سوبسید سوخت و نه سوبسید دارو و... فقط باید برای سرمایه‌گذاری هزینه کنیم که آن بحران سیاه به وجود نیاید.

در اوایل انقلاب، شهید دکتر سامی خیلی تلاش می‌کرد که تا با گرفتن فتوا از علما، جلوی رشد بی‌رویه جمعیت را بگیرد، اما هر جا که می‌رفت تقریباً دست‌خالی برمی‌گشت! از بزرگان بودند کسانی که می‌گفتند هر آن کس که دندان دهد نان دهد. اما واقعاً این طوری است؟ پس خداوند عقل را برای چه به ما داده است؟!

جناب آقای هاشمی در دور دوم کاندیداتوری خود در دانشکده حقوق دانشگاه تهران گفته بود تا چهار سال دیگر کشور ایران یکی از پیشرفته‌ترین و مردم‌پسندترین مردم منطقه خواهند شد. این مسئله برای من خیلی عجیب بود که براساس چه مبنایی این حرف را می‌زنند، آمار و ارقام چیز دیگری می‌گوید. اگر امروز ما این قدر ناامنی داریم، ماشین می‌دزدند، جنایت می‌کنند، و... بخش زیادی از آن برمی‌گردد به بی‌کاری، فقر: «کادالفقر ان یکون کفراً»، وقتی یک جوانی بی‌کار باشد، راه به جایی نبرد، شما می‌خواهید او چکار کند؟ دانشگاه هم می‌فرستیمش، بیرون می‌آید کار مناسب پیدا نمی‌کند و نمی‌داند چکار کند.

اگر ما بتوانیم هر سال ۱۴/۵ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کنیم،

می‌توانیم ۷۶۵ هزار شغل ایجاد کرده و از آن بحران، از آن سیلی که دارد می‌آید جلوگیری کنیم. کم نیستند برخی از این دوستان ما که فکر می‌کنند ما باید سرمایه‌داری ملی را تقویت کنیم، کدام سرمایه‌داری ملی؟ سرمایه‌داری ملی کجاست؟ مگر گذاشته‌اند؟ اگر داشتیم که خوب بود. نه در رژیم شاه و نه بعد از انقلاب ما نگذاشتیم سرمایه‌داری ملی به وجود بیاید. مگر یادتان رفته که می‌گفتیم معادن، انفال است. در همین قانون اساسی تمام توجه و تمرکز بر روی این است که سرمایه‌داری به وجود نیاید. ما نگذاشتیم سرمایه‌داری ملی به وجود بیاید. ما خودمان این را می‌خواستیم.

الان در جامعه ما اصلاً سرمایه‌دار احترام دارد؟ من هفته گذشته ترکیه بودم، دیدم که یکی از سرمایه‌دارهای بزرگ ترکیه به نام آقای ساباتچی را - که اتفاقاً ایرانی‌الصل هم هست و کارخانه‌های زیادی از جمله کارخانه خودرو دارد - تلویزیون ترکیه نشان می‌داد که کلکسیون از کتاب‌های فارسی و آثار مولانا داشت و او را به عنوان یک شخصیت فرهنگی - ملی معرفی می‌کرد. اما در ایران چه کسی را معرفی می‌کنند؟ آیا سرمایه‌دار ملی را نباید تشویق کنیم؟ یک سرمایه‌دار ملی را نشان بدهید که ما او را تشویق کرده باشیم؟ من کاری به دولت ندارم، حتی خود ما این کار را کرده‌ایم؟ در فرهنگ، سرشت و اندیشه ما، هر آن‌چه که در این ۴۰-۳۰ سال اخیر پدیدآمده - که تحت تأثیر نظام مارکسیستی هم بوده - این بوده که همیشه با سرمایه‌داری مخالف باشیم. ما سرمایه‌دار ملی نداریم. ۸۰ درصد اقتصاد ما - بعضی می‌گویند ۷۰

درصد ولی کم‌تر از ۶۰ درصد کسی نگفته - دولتی هستند. همه کارخانجات بزرگ در ایران دولتی هستند. سرمایه‌دار ملی کجا بوده است؟ شما در غرب می‌بینید که یک خانواده ۸۰۰ سال پدر در پدر ثروتمندند، چون انباشت سرمایه صورت گرفته است. به این می‌گویند سرمایه‌داری ملی. آن سرمایه‌گذاری‌هایی که در زمان صفویه صورت گرفت، قاجاریه آمد همه را مصادره کرد و آن‌ها هم همه بیچاره شدند. آن‌هایی که در زمان قاجاریه صاحب چیزی شدند، پهلوی آمد دوباره همه چیز را مصادره کرد، آن‌ها را دوباره به صفر رساند. آن‌هایی که در زمان پهلوی به جایی رسیدند، ما دوباره انقلاب کردیم و همه آن‌ها را ملی کردیم. پس سرمایه‌داری ملی خیلی خوب است، اما وجود ندارد. ما از کجایم؟ سرمایه‌داری ملی را بیاوریم؟ ممکن است بگوییم ایرانیان خارج از کشور؛ بله، ایرانیان خارج از کشور خیلی پولدارند، الحمدلله! اما آن‌ها حاضرند بیایند این‌جا سرمایه‌گذاری کنند؟ نه، مگر دیوانه‌اند که بیایند این‌جا سرمایه‌گذاری کنند؟! برای چه بیایند این‌جا سرمایه‌گذاری کنند؟ در یکی از این سمینارها که دو سال پیش در ژاپن و برای جلب سرمایه‌گذاری ایرانیان خارج از کشور

برگزار شد، یکی از دوستان نقل می‌کرد که یکی از ایرانیان گفت شما فقط پول ما را می‌خواهید، خودمان را نمی‌خواهید. شما می‌گویید پول تان را بیاورید، اما هیچ‌وقت به فکر این نبودید که ما ۲۰ سال است این‌جا آواره شده‌ایم، بچه‌مان چی شده و فرهنگ‌مان از دست‌رفته و... بچه من دیگر به ایران نمی‌آید. شما این‌ها را نمی‌توانید بفهمید. شما فقط پول ما را می‌خواهید، ما هم نمی‌آییم. (این‌ها می‌گویند ایرانیان خارج از کشور ۴۰۰ میلیارد تومان پول دارند، ۱۰ درصد هم بیایند خوب است. من نمی‌دانم این رقم درست است یا غلط، آمار است که در روزنامه‌ها نقل شده

و بدون سند است ولی حالا هر رقمی باشد، آن‌ها نمی‌آیند. حتی ایرانیان فعلی ما هم که پولی دست‌شان می‌آید، سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. دبی و جاهای دیگر می‌برند و سرمایه‌گذاری می‌کنند. این بحث برمی‌گردد به فرهنگ ما و مسایل امنیت سرمایه که این مسایل کلاً در ایران مطرح نیست. حالا ممکن است دورهم جمع شویم و ساعت‌ها اخبار بگوییم راجع به این که فلان آقای روزنامه‌نگار را گرفته‌اند، ولی اگر ۱۰ تا کارخانه‌دار چک‌شان برگشت خورده و الان توی زندان هستند و دوستان اطلاع دارند - که ما از این‌ها خیلی داریم - اخبار آن‌ها را نمی‌گوییم. اصلاً حساسیتی نسبت به این مسئله نداریم. این آقای که ۵۰۰-۴۰۰ نفر کارگر دارد، ۲۰۰-۱۰۰ خانوار را نان می‌دهد، الان چکش برگشت خورده و توی زندان است، آیا هیچ روزنامه‌ای می‌نویسد؟ کسی می‌رود دنبال حل مشکل او؟ اصلاً او برای ما اهمیت

ندارد، ولی اگر روزنامه‌نگاری را بگیرند، حساسیت نشان می‌دهیم.

استقراض خارجی (یوزانس - فاینانس)

یک نوع دیگر سرمایه‌گذاری وجود دارد به نام استقراض خارجی. استقراض خارجی الان چند سال است که در ایران رواج دارد. اول به اسم یوزانس مطرح شد، چون جو آن موقع انقلابی بود، اگر می‌گفتند استقراض، مردم ناراحت می‌شدند. آقای بانکی که آمد در سازمان برنامه و بودجه، فکر یوزانس را هم ایشان آورد. اشتباه نکنم سال ۶۴ یا ۶۵ بود و من هم در وزارت صنایع بودم، پول نبود که مواد اولیه کارخانجات را وارد کنند؛ گفتند از طریق یوزانس؛ یوزانس چگونه؟ قبل از انقلاب رابطه‌ها طوری بود که معاملات دیداری انجام می‌شد، یعنی معاملات مدت‌دار. بعد از انقلاب چون دولت کنترل ارز را دست خودش گرفت، آن معاملات دیداری از بین رفت و معاملات، نقدی شد. پول هم بود. تقریباً چند سال اول انقلاب هیچ چیزی نسپه‌ نمی‌خریدیم. دولت پول داشت، ذخیره‌های قبل از انقلاب هم بود. به خصوص سال ۶۲ قیمت نفت هم بالا رفته بود و تا حدود ۲۸-۲۷ دلار رسیده بود. وضع‌مان طوری بود که هم جنگ را می‌توانستیم اداره کنیم و هم خریده‌ها را

انجام دهیم، ولی بعد به جایی رسید که قیمت نفت پایین آمد و فشار جنگ هم بیش تر شد و جمعیت هم روبه رشد بود و همه چیز هم کوپنی بود. کوپن هم می دانید خصلتی دارد که مصرف را بالا می برد. وقتی کوپنی شد همه می گویند این سهم من است و باید این را بگیرم و مصرف کنم. در نتیجه وضعیتی به وجود آمد که دولت با کمبود ارز مواجه شد. آمدند معامله یوزانس را مطرح کردند، یعنی می آیین جنسی را می خریم پولش را ۶ ماه بعد، ۸ ماه بعد می دهیم. حدوداً ۱۴-۱۳ درصد خریدهای مارکی و ۱۰-۸ درصد خریدهای دلاری گران تر می شد، به علت بهره ای که داشتند. این اولین استقراضی بود که در زمان آقای میرحسین موسوی شروع شد که استقراض کوتاه مدت بود، پولی بود که ۶ ماهه پس می دادیم.

استقراض خارجی - فاینانس

دومین نوع وام اسمش فاینانس است یعنی وام های درازمدت. در زمان آقای هاشمی رفسنجانی و بعد از میرحسین موسوی، از این وام ها زیاد گرفته شد و برای کشور هم خیلی مشکلات به وجود آورد. این وام ها را خارجی ها به شرطی پرداخت می کنند که بانک مرکزی یا دولت ایران آن ها را گارانتی کند. یعنی بگویند که این وام را در مهلت و موعد مقرر پرداخت می کنم. در نتیجه وام دهنده

کاری ندارد، این پول را می دهد حالا با این پول یک کارخانه می خری، این کارخانه را راه انداختی یا نینداختی، کار کرد یا نکرد، برای او مهم نیست. ما در ایران پروژه های زیادی داریم که با ارزش های فاینانس خریداری شده است. من کارخانه سیمان سفیدی را می شناسم که سال هاست خریداری شده و هنوز روی زمین مانده است. خیلی از خریدارها به خرید علاقه داشتند، ولی به خاطر منافعی که در خرید داشتند، به اجرای پروژه علاقه مند نبودند. به هر حال همه این طور نبودند، مسایل دیگری هم بود، اما مجموعاً خریدهایی می شد و عمر پروژه های فاینانس در کشور ما طولانی بود. یک کارخانه سیمان را در دنیازرف ۲۴ ماه می سازند، ولی ما کارخانه سیمان لوشان را در ایران ۱۶ ساله ساختیم. سرمایه این قدر معطل می شود. تازه این مورد، فاینانس نبوده است. ما پروژه های فاینانس داریم که به زمان های طولانی خورده، بعضی ها هنوز هم راه نیفتاده است. دولت ایران در سررسیدش باید پول را بدهد، بهره را هم بدهد، ولی کارخانه هنوز به تولید نرسیده است. پس در فاینانس، طرف خارجی پولش را می دهد، بعد پول با بهره اش را می گیرد و کاری هم به بقیه مسایل ندارد.

جذب سرمایه گذار خارجی

یک نوع سرمایه گذاری دیگر هم وجود دارد که به آن جذب سرمایه های خارج از کشور می گویند. در این نوع، دولت به سرمایه گذاری که از خارج می آید، هیچ تضمینی نمی دهد، بنابراین او باید خودش مطالعه کند و طرحی را انتخاب کند که جواب بدهد و سریع به نتیجه برسد. بازار بین المللی، تکنولوژی و... همه این ها را باید حساب کند و گرنه پولش از بین می رود. در

این زمینه در کشور ما تقریباً کار مهمی انجام نگرفته است. «بنابراین از این سه نوع سرمایه گذاری موجود، سرمایه گذاری ملی، سرمایه گذاری استقراضی و سرمایه گذاری خارجی، بهترینش در دنیای امروز، سرمایه گذاری خارجی است که از نظر اقتصادی قبلاً زیاد پسندیده نبود، ولی امروز با توجه به این که دنیا به هم متصل شده و خیلی از مرزهای اقتصادی از بین رفته و حتی مرزهای سیاسی هم در بعضی جاها مثل اروپا دارد برچیده می شود، کم ضررترین و پرفایده ترین است. به این ترتیب، سرمایه گذار باید بیاید در داخل کشور خارجی، پولش را سرمایه گذاری کند، و رشکست هم شد، مسئولیت با خودش است.

چون بحث پراکنده می شود، فقط آماری می دهیم راجع به سرمایه گذاری هایی که در خارج هست. سرمایه گذاری خارجی بین سال های ۱۹۹۰-۱۹۹۰ میلادی را در برخی از کشورها به واحد دلار خدمت تان عرض می کنم: در کشور چین ۲۸۷ میلیارد، در مالزی ۴۲ میلیارد، اندونزی ۲۴ میلیارد، تایلند ۳۱ میلیارد، برزیل ۹۲ میلیارد، پاکستان ۵ میلیارد، مکزیک ۷۵ میلیارد، ایران ۲/۶ میلیارد دلار سرمایه گذاری شده است. در کل سرمایه گذاری خارجی در سال ۹۹ در دنیا، سرمایه هایی که به نتیجه

رسیده اند، ۸۶۵ میلیارد دلار بوده اند که نسبت به سال ۹۲ حدود ۲۰۰ میلیارد دلار افزایش داشته است. به نظر می رسد که در سال ۲۰۰۰، این رقم - گرچه رقم واقعی را نداریم - بیش از یک تریلیون دلار است. جمعیت ایران یک درصد جمعیت دنیاست، اگر یک درصد از این سرمایه سهم ما بود، باید سالانه ۱۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی به ایران وارد می شد. حالاً ممکن است این سرمایه به عرب های ثروتمند کشورهای همسایه یا ترکیه یا هر جای دیگری متعلق باشد.

در سرمایه گذاری خارجی، کشورهایی که دنبال جذب سرمایه هستند، خیلی هایشان مشکل کسر سرمایه ندارند. مثلاً یکی از کشورهایی که بیش ترین سرمایه خارجی را داراست خود آمریکا است، در حالی که خودش سرمایه خیلی زیادی هم دارد. در سرمایه گذاری خارجی، برای بعضی کشورها، مسئله سرمایه، مسئله چندم است، مسئله اول نیست؛ مثل کشور چین. می دانید که مردم چین با این که مردم ثروتمندی نیستند، ولی چون مردم قانعی هستند، پس انداز دارند. یعنی چینی ها از همان درآمد کم هم پس انداز می کنند. یکی از ملت های پر پس انداز دنیا، ملت چین است و دولت چین و بانک هایشان وضع مالی شان خیلی خوب است، ولی باز هم می روند دنبال جذب سرمایه خارجی. وقتی از آن ها می پرسید که شما برای چه دنبال سرمایه خارجی می روید، می گویند سرمایه خارجی مدیریت می آورد به کشور ما، ما مشکل مدیریت داریم؛ آن که می آید، مدیریت می کند، کارخانه می سازد، من هم از او یاد می گیرم که چگونه مدیریت کنم یا این که تکنولوژی می آورد. ما ۷-۶ تا کارخانه لاستیک اتومبیل را از طریق



را تأمین کند. خارجی‌ها با شرکت‌های دولتی شریک نمی‌شوند، می‌گویند به شرطی می‌آییم سرمایه‌گذاری کنیم که در آن کشور اصل رفتار متساوی یا Equal Treatment حاکم باشد. یعنی همان رفتاری که با یک شرکت ایرانی دارید. با یک شرکت دولتی دارید، با من هم داشته باشید. آیا در مملکت ما این گونه است؟ اصل Equal Treatment حاکم است؟ نخیر نیست. به شرکت دولتی ارفاق می‌کنند و امتیاز می‌دهند، به شرکت خصوصی که در ایران امتیاز نمی‌دهند و به همین دلیل شرکت‌های خصوصی را مجبور می‌کنند که از راه‌های خلاف عمل کنند. حتی اگر کسی در تشکیلات دولتی - مثلاً وزیری - به یک شرکت خصوصی لطف کند، روزنامه‌ها و افکار عمومی فوری انگشت اتهام رویش می‌گذارند که او چه رابطه‌ای با این شرکت داشته است؟ و این مسئله باعث می‌شود که کسی اصلاً جرئت نکند به کسی کمک کند.

همان گونه که دیدیم ما در مسئله تأمین سرمایه به شدت مشکل داریم، چون راه اولش را، سرمایه‌گذاری ملی را از قبل به لحاظ فرهنگی مسدود کردیم که البته قبل از انقلاب هم این مسئله بوده است. راه دوم که استقراض است، به تجربه دیدیم که بسیار زبان‌آور بود برای اقتصاد ما. خوشبختانه الان مجلس ما تصویب کرد که بانک مرکزی دیگر نمی‌تواند تضمین بدهد و چون بانک مرکزی در این برنامه تضمین نمی‌دهد، خارجی‌ها حاضر نیستند فاینانس بدهند، چون تضمین بانک مرکزی را لازم دارند و صرف هم نمی‌کند، چون خیلی گران است و بدون مدیریت هم هست. راه سوم هم که سرمایه‌گذاری خارجی است، مشکلات زیادی دارد. من یکی دو مورد دیگر را هم در این باره اشاره می‌کنم که بحث ما کامل تر شود.

یکی از عوامل و موانع مهم، تفسیری است که از اصل ۸۱ قانون اساسی شده است. در این اصل، تقریباً به این مضمون اشاره می‌کند که دادن امتیاز تأسیس شرکت به خارجی‌ها ممنوع است. این قانون سال ۱۳۴۴ راجع به سرمایه‌گذاری خارجی بود. برداشت عمومی این بوده که این قانون آن قانون قبلی را لغو می‌کند، بنابراین تا سال ۷۲ اصلاً خارجی نمی‌توانسته به ایران بیاید. دولت و مردم همه فکرشان این بود که سرمایه‌گذاری خارجی نباید

فاینانس تأسیس کردیم، چند ۱۰۰ میلیون دلار دادیم، ولی وقتی که - سال‌های قبل - کارخانه‌ها از لاستیک پر شده بود، نمی‌توانستیم آن‌ها را صادر کنیم، چون این تکنولوژی عقب‌مانده بود. این لاستیک‌ها را توی کشورهای همسایه اجازه مصرف نمی‌دهند. در نتیجه این لاستیک‌هایی را که تولید می‌کنیم، روی دست‌مان می‌ماند در صنعت اتومبیل نیز سرمایه‌گذاری کردیم، فاینانس کردیم؛ ایران خودرو چقدر برایش سرمایه‌گذاری شده؟ رقم‌های خیلی سنگینی آن‌جا سرمایه‌گذاری شده، ولی نمی‌تواند اتومبیل صادر کند، چون این تکنولوژی‌ها عقب‌مانده است. حالا در بحث تکنولوژی خیلی خلاصه اشاره می‌کنم که اصلاً مسئله تکنولوژی و پدیده تکنولوژی چگونه در کشور ما مورد غفلت قرار گرفته و چرا ما برداشت صحیحی از آن نداریم. فکر می‌کنیم اگر ماشینی را بخریم و بیاوریم، این تکنولوژی است. اعداد و ارقام در این رابطه زیاد است که زمان، اجازه بیان تمام آن‌ها را نمی‌دهد، لذا خلاصه می‌گذریم. در مورد سرمایه‌گذاری خارجی بیش‌تر صحبت می‌کنم، چون به نظر من این جزو فریضه‌هاست. جزو کارهای مهمی است که همه ما باید نسبت به آن حساسیت داشته باشیم تا تحقق پیدا کند.

حالا ممکن است سؤال کنیم که چرا سهم ایران در سرمایه‌گذاری خارجی این قدر کم بوده؟ در عرض ده سال فقط ۲/۶ میلیارد دلار که البته این هم واقعاً نیامده، بلکه بیش‌تر ایرانیانی بوده‌اند که چون احساس امنیت نمی‌کردند رفتند یک شرکت در خارج درست کردند، بعد پول‌شان را به عنوان شرکت خارجی آورده‌اند ایران، از دولت ایران هم تضمین گرفته‌اند که پول‌شان را مصادره نکنند و گر نه ما آن چنان سرمایه‌گذاری خارجی نداریم. سرمایه‌گذار خارجی بیش‌تر مایل است بیاید و شریک شود، یعنی می‌گوید همه ریسک مال من نباشد، یک شرکت و سرمایه‌گذار ایرانی هم باید با من شریک شود. ما هم که سرمایه‌دار ملی آن چنانی نداریم که بیاید و شریک شود. مثلاً ما می‌خواهیم یک پالایشگاه بسازیم. حالا این پالایشگاه نصفش باید مال یک شرکت ایرانی باشد. ما چنین شرکتی در ایران نداریم که حداقل ۳۰ درصدش مال یک شرکت ایرانی باشد که بخواهد ۳۰۰ میلیون دلارش

صورت بگیرد. در سال ۱۳۷۳ آمدند گفتند نه این اصل ۸۱ جلوی سرمایه‌گذاری را نمی‌گیرد و ابتدا گفتند سرمایه‌گذاری خارجی تا ۵۰ درصد می‌تواند صورت بگیرد، چون اگر بیش از ۵۰ درصد باشد، حاکمیت پیدا می‌کند. باز هم دیدند خارجی‌ها نیامدند و همین‌طور کم‌کم درصدها را اضافه کردند تا امروز به ۸۰ درصد رسیده، ولی باز هم کسی برای سرمایه‌گذاری نیامد و نخواهد آمد؛ چرا؟ به دلیل این که ما وحدت نظر نداریم. مثلاً وزیر یک دستگاهی می‌گوید سرمایه‌گذاری دولتی خوب است، یک دفعه می‌بینی یکی دیگر از مسئولین - یک امام جمعه‌ای، نماینده مجلسی - می‌گوید نه. به هر حال در کشور ما تمام قوا سهمی از قدرت را دارند، بالاخره یک اظهار نظری ممکن است به آن مسئله خللی وارد کند. به عبارت دیگر ما باید یک عزم راسخ و وحدت نظر داشته باشیم تا سرمایه‌گذار خارجی احساس امنیت کند. اگر شما بدانید که به خانه‌ای می‌روید که به شما شکلات می‌دهند، ولی چهار تا چوب هم به شما می‌زنند، از خیر آن شکلات هم می‌گذرید، می‌گویید ما اصلاً نمی‌خواهیم به این خانه برویم.

در سه جلد کتاب مباحث مجلس خبرگان در بحث بر سر ماده ۸۱ قانون اساسی که دادن امتیاز در امور عمومی به شرکت‌های خارجی را ممنوع می‌داند آمده که این ماده با کلمه امور عمومی بوده ولی هنگام تایپ، کلمه امور عمومی تایپ نشده و بدون آن کلمه به رفتارندوم گذاشته شده است. همه هم به آن رأی داده‌اند ولی کسی هم متوجه نشده که بگوید این ماده‌ای که در مجلس خبرگان بود کلمه امور عمومی هم داشت. چون آن‌جا بحثش هست که مرحوم دکتر بهشتی هم گفته که امور عمومی را نمی‌شود به خارجی‌ها

واگذار کرد، مثلاً نمی‌توانیم نیروی انتظامی مان را به خارجی‌ها بدهیم، این امور عمومی است. یا اداره پست را که امور عمومی است و نمی‌شود به خارجی‌ها داد. همان موقع هم نظر این نبوده که خارجی‌ها نمی‌توانند بیایند کارخانه بسازند، ولی عملاً تا مدت‌ها با یک وحدت رویه و تفسیر این قانون تا سال ۱۳۷۲، مسئله سرمایه‌گذاری خارجی در ایران مطرح نبود. سال ۷۳ این مسئله مطرح شد و از آن سال تا به حال، تا آذرماه ۷۹ مبلغ ۲/۶ میلیارد دلار، ۱۱۲ مورد سرمایه‌گذاری خارجی آمده‌اند مجوز گرفته‌اند و به تصویب رسیده که کل این مبلغ به طور متوسط می‌شود سالی ۲۶۰ میلیون دلار. حالا شما حساب کنید که در ۱۰ سال، ۲/۶ میلیارد دلار بوده، اگر بخواهیم این رقم را به سالی ۱۰ میلیارد دلار برسانیم چکار باید بکنیم؟ باید کلی در طرز تفکر و رفتار و قوانین و برخورد‌هایمان با خارجی‌ها تغییر دهیم و تجدیدنظر بکنیم که آن هم مشکلات دیگری دارد. خیلی‌ها فکر می‌کنند که

اگر خارجی‌ها به ایران بیایند، مسایلی اتفاق می‌افتد، مثلاً ممکن است یکی‌شان حجاب را رعایت نکند. آن مصیبت‌ها را چکار کنیم؟ بالاخره مصیبت فقر و بی‌کاری، دزدی و فحشاء ناشی از فقر را به آن مشکلات ناشی از سرمایه‌گذاری خارجی ترجیح دادیم. البته سرمایه‌گذاری خارجی را نمی‌توانیم قسم بخوریم که خیلی سالم است، آن هم بیاید مضراتی دارد، ولی در حکومت از باب دفع افسد به فاسد اگر نگاه کنیم، مضراتش ممکن است که کم‌تر باشد. اگر مدیریت درستی بشود، در جامعه دموکراسی وجود داشته باشد، قراردادهای پشت‌درهای بسته منعقد نشود و از مردم مخفی نماند، تصمیم‌گیری‌ها علنی باشد و روزنامه‌ها بتوانند. نقد اقتصادی کنند، قطعاً خطرات آن خیلی کم‌تر خواهد بود.

بخش عمده اقتصاد دنیا امروزه دست ۱۰۰ تا شرکت است. شرکت‌های کوچک بسیارند، حتی ممکن است چند میلیون باشند، ولی سهم آن‌ها خیلی زیاد نیست. حدوداً ۱۰۰ تا شرکت بزرگ در دنیا وجود دارند که بخش اعظم اقتصاد دنیا دست این‌هاست. باید شرایط طوری باشد که آن‌ها سرمایه‌های ۱۰ میلیاردی بیاورند در ایران و گرنه باین پول‌های کوچک عملی نیست.

بحث سرمایه‌گذاری خارجی را همین‌جا تمام می‌کنم، برگردیم به دو الگوی دیگر که ناتمام باقی ماند. گفتیم دو تا الگو داریم: یکی جایگزینی واردات، دیگری توسعه صادرات. تفاوت الگوی جایگزینی واردات با توسعه صادرات

با الگوی جایگزینی واردات، جذب سرمایه‌گذاری خارجی امکان‌پذیر نیست، با الگوی توسعه صادرات است که می‌توانیم سرمایه خارجی جذب کنیم. اگر تصمیم گرفتیم سالی ۷۶۵ هزار شغل، ایجاد کنیم و بعد هم گفتیم برای ایجاد شغل خودمان که پول نداریم، اگر هم وام بگیریم معلوم نیست این وام‌ها به نتیجه برسد، فردا کشورمان ورشکست می‌شود، پس بهتر این است که خارجی خودش بیاید کارخانه به مسئولیت خودش بسازد، این مسئله با الگوی جایگزینی واردات جور در نمی‌آید. من مواردی را که به ذهنم رسیده و یادداشت کرده‌ام، خدمت‌تان می‌خوانم که تفاوت این دو الگو را تا حدودی بدانید.

در الگوی جایگزینی واردات، تنوع تولید خیلی گسترده است، یعنی همه چیز می‌سازیم. من یادم هست در وزارت صنایع فهرست واردات را می‌گذاشتیم جلویمان و می‌گفتیم ببینیم پارسال چی وارد شده که حالا موافقت اصولی بدهیم بروند این‌ها را بسازند. در روزنامه آگهی می‌دادیم هر کس می‌خواهد بیاید این کالاها را تولید کند. در این صورت تنوع محصول زیاد می‌شود، ولی در الگوی توسعه صادرات، تعداد خاصی کالا را می‌توانیم

سرمایه‌گذاری خارجی را نمی‌توانیم قسم بخوریم که خیلی سالم است، آن هم مضراتی دارد، ولی در حکومت از باب دفع افسد به فاسد اگر نگاه کنیم، مضراتش ممکن است کم‌تر باشد. اگر مدیریت درستی بشود، در جامعه دموکراسی وجود داشته باشد، قراردادهای پشت‌درهای بسته منعقد نشود و از مردم مخفی نماند.

تولید کنیم، چون باید مزیت نسبی اش را داشته باشیم، چون باید رقابت کنیم، ما که نمی‌توانیم تمام کالاها را در دنیا بفروشیم. ولی الان می‌بینیم کشورهای دیگر چند زمینه را انتخاب کرده‌اند، روی آن تمرکز کرده‌اند و درآمدهای خیلی خوبی هم دارند. تایلدن سال گذشته ۶۰ میلیارد دلار صادرات داشته‌است. کشور تایلدن تا همین چند سال پیش از شدت بی‌کاری، مرکز فساد و فحشای عالم بود، الان وضعیتش طوری شده که شصت و چند میلیارد دلار صادرات داشته‌است، چون در یک یا چند رشته خاص کار می‌کند. نمی‌توانیم در همه زمینه‌ها سرمایه‌گذاری کنیم و در همه آن‌ها هم حرف‌اول را در دنیا بزنیم.

دومین تفاوت این دو الگو در تکنولوژی است. در جایگزینی واردات، تکنولوژی پایین است، دلیلش هم این است که محیط بسته است. ما می‌گوییم واردات نباید بیاید، ما می‌خواهیم جایگزین کنیم، چون اگر واردات شود که ما نمی‌توانیم جنس‌های داخلی را بفروشیم. ما درها را می‌بندیم که اجناسی که در ایران تولید می‌شود بفروشیم. این اجناس نیز چون رقیب خارجی ندارند و مردم هم مجبورند آن‌ها را بخرند، از سطح تکنولوژی پایینی برخوردارند و عقب مانده‌اند. تولیدکننده انگیزه ندارد پولی در زمینه تحقیق و توسعه خرج کند.

در الگوی جایگزینی واردات، قیمت تمام شده معمولاً بالاست، اما در توسعه صادرات قیمت پایین است. چون ما می‌خواهیم صادر کنیم، باید قیمت مان پایین باشد که رقابت کنیم و در بیرون کشور بفروشیم. اگر بخواهید در ایران یک پراید بخرید باید حدود ۸ هزار دلار بدهید، در حالی که اگر در را باز کنید یک پراید ۵ هزار دلار است و کیفیت آن هم خیلی بهتر است. پس ما اگر بخواهیم پراید صادر کنیم، باید ۴ هزار و ۵۰۰ دلار بفروشیم که از ما بخرند. پس قیمت باید پایین بیاید، در حالی که در آن وضعیت که در بسته است، قیمت بالاست.

کیفیت محصولات و کالاها در اولی (الگوی جایگزینی واردات) پایین و در دومی (الگوی جایگزینی صادرات) بالاست. در اولی سرمایه‌گذاری بالاتری می‌خواهد، در صورتی که در دومی باید سرمایه‌گذاری کم‌تر باشد، چون Capital investment باید پایین بیاید. در اولی مدت اجرای طرح‌ها زیاد و در دومی کم است. در اولی امکان جذب سرمایه‌گذاری کم و در دومی امکان جذب سرمایه خارجی بیش‌تر است. دخالت دولت در اقتصاد در الگوی نخستین خیلی زیاد است، در الگوی دوم دولت نباید دخالت کند. نقش بخش خصوصی در اولی ضعیف و در دومی برجسته است. در اولی رانت‌خواری، یک صفت برجسته است، در دومی نمی‌تواند وجود داشته باشد، خود جامعه

عکس‌العمل نشان می‌دهد. می‌بینید که نان را ما ارزان به مردم می‌دهیم، ولی اگر بخواهیم نان را صادر کنیم، نمی‌توانیم بگوییم آرد را گران بخریم و نان را ارزان بفروشیم یا سوبسید بدهیم برای اتومبیل یا برای پول برق. سوبسید در اولی بیش‌تر است. این با رانت فرق می‌کند. سوبسید یک رانت عمومی است. راندمان در اولی پایین‌تر است، در دومی چون باید خودش را با اقتصاد جهانی مطابقت بدهد، راندمان بالاتر است.

الگوی جایگزینی واردات با شعارهای انقلابی بیش‌تر سازگار است. خارجی‌ها را راه نداده‌ایم، همه چیز را خودمان درست می‌کنیم، فرش درست کردیم، تلویزیون درست کردیم، در دومی نمی‌توانیم چنین شعارهایی

بدهیم. چون Selective است. همه چیز که نمی‌خواهیم تولید کنیم، ما فقط چند قلم را تولید می‌کنیم. اختلاف طبقاتی در الگوی توسعه صادرات بیش‌تر است، اما این به معنای فقر نیست. فرض کنیم در اولی حداقل درآمد ۵۰ هزار تومان و حداکثر ۳۰۰ هزار تومان باشد، در دومی حداقل درآمد می‌شود ۳۰۰ هزار تومان و حداکثر درآمد ۳ میلیون تومان، فاصله بیش‌تر می‌شود. در اولی مدیریت متوسط برای چرخاندن امور کافی است، یعنی مابه‌سرعت به ضعف مدیران پی نمی‌بریم، اما در دومی برعکس است و مدیران قوی باید سر کار بیایند. این‌ها یک سری از خصوصیات دو سیستم بود که هر کدام منافعی و مضاری دارد، ولی در مجموع در دنیای امروز کشورهایی موفق بوده‌اند که الگوی توسعه صادرات را انتخاب کرده‌اند و کشورهایی که الگوی جایگزینی واردات را داشتند، عاقبت خوشی نداشتند.

تکنولوژی

حالا بحث تکنولوژی را ادامه می‌دهیم. معنای تکنولوژی که کلمه فارسی که برایش پیشنهاد کرده‌اند فن‌آوری است، عبارت است از دانش کار کردن. یعنی برای این که محصولی را تولید کنیم، علاوه بر سرمایه نقدی و ماشین‌آلات و نیروی انسانی، شما یک دانشی هم می‌خواهید که این را تولید کنید. به عنوان مثال ممکن است به دو نفر مواد اولیه یکسان بدهیم؛ سبزی، گوشت، روغن و چیزهای دیگر بدهیم، بعد از هر دو بخواهیم قورمه سبزی درست کنند. یکی بسیار لذیذ درست می‌کند و دیگری به نحوی درست می‌کند که کسی نتواند بخورد. فرق این دو در چیست؟ مواد اولیه یکی بود، هر دو داخل یک نوع قابلمه و روی گاز پخته شد. چه چیزی در این دو وجود دارد که یکی را پر مشتری و دیگری را کم مشتری کرده‌است. این دانش فنی یا تکنولوژی است یعنی همان هنر آشپزی است.

تکنولوژی خریدنی نیست، نمی‌توانیم تکنولوژی را بخریم. یعنی

اختلاف طبقاتی در الگوی توسعه صادرات بیش‌تر است، اما این به معنای فقر نیست.

فرض کنیم اگر در الگوی توسعه صادرات حداقل درآمد ۵۰ هزار تومان و حداکثر ۳۰۰ هزار تومان باشد

در الگوی جایگزینی واردات حداقل درآمد می‌شود ۳۰۰ هزار تومان و حداکثر درآمد ۳ میلیون تومان.

در درجه اول به رشته‌های مهندسی و پزشکی بروند و در درجه دوم به رشته‌های علوم می‌روند.

ما در تحقیقات علمی ضعیف هستیم. اگر بخواهیم صاحب تکنولوژی شویم، باید نظام آموزشی‌مان را تغییر دهیم. از دبستان تا دانشگاه، تکنولوژی در نمی‌آید. مادر وزارت صنایع سال‌ها تلاش کردیم بین دانشگاه و صنعت ارتباط برقرار کنیم، هر جا این دو به هم رسیدند طوفان به پا شد، چون هیچ کدام حرف دیگری را نمی‌فهمند. نظام آموزشی ما طوری طراحی نشده که از آن تکنولوژی، توسعه و صنعت در بیاید و این جای تأسف دارد. ۳۰ درصد جمعیت ما دانش‌آموز هستند و این‌ها هر روز چند ساعت سر کلاس می‌روند و درس می‌خوانند. خودتان

بہتر می‌دانید کسی که از دبیرستان و حتی از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شود چیزی بلد نیست، اما در کشورهای توسعه یافته کسی که از دانشگاه مهندسی بیرون می‌آید، معمولاً کارآفرین است، می‌تواند کاری را راه بیندازد. فارغ‌التحصیل ما می‌آید بیرون در روزنامه‌ها دنبال این می‌گردد که کجا استخدام می‌کنند، چون نمی‌تواند کارآفرین باشد. تعداد اندکی در میان این‌ها کارآفرین هستند. کارآفرینی را در دانشگاه به او یاد نمی‌دهند، حتی استادش هم بلد نیست.

در مقوله تکنولوژی، می‌توانیم سخت‌افزار بخریم، می‌توانیم یک کارخانه اتومبیل‌سازی

بخریم، بهترین نوع را هم می‌خریم، ولی بعد ماشینی که درست می‌کنیم، ماشین تراشی که درست می‌کنیم، اتومبیل یا دستگاه پرسی که درست می‌کنیم، کارخانه‌ای که درست می‌کنیم، به دلیل فقدان دانش فنی کیفیتش پایین است. دانش فنی را باید از مدارس و دانشگاه‌ها شروع کنیم و نظام آموزشی‌مان را متحول کنیم، به نحوی که آدم‌هایی که آموزش می‌دهند بتوانند در تولید نقش داشته باشند، نه در مصرف. در مصرف نقش داشتن خیلی آسان، ولی در تولید نقش داشتن دشوار، اما عملی است. باید این کار را انجام دهیم. از نظر سخت‌افزاری مشکلی نداریم، از نظر نرم‌افزاری مشکل داریم. تا زمانی که این مقوله‌ها را در جامعه حل نکنیم، یعنی نظام آموزشی‌مان را متحول نکنیم که از آن تکنولوژی بجوشد، یا این که شرایط را طوری درست کنیم که سرمایه‌دار خارجی بیاید و لااقل او تکنولوژی داشته باشد، ما نمی‌توانیم صنعت را در جایگاه واقعی‌اش بنشانیم. دنیا هم در جهتی حرکت می‌کند که ما اگر وارد گات شویم، یک مشکلاتی دارد و اگر وارد نشویم مشکلاتی دیگر. بنابراین نسل جوان ما، مدیران ما، به همان اندازه که به سایر مسایل توجه دارند به این مقوله هم باید بپردازند. در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون بسیار غفلت می‌شود، به خصوص در رادیو تلویزیون اصلاً توجهی به این امر نمی‌شود. خدای نکرده اگر غفلت ما ادامه پیدا کند، تا پایان سال ۸۵ تعداد ۸ میلیون نفر بی‌کار وضعیتی بحرانی را در کشور ایجاد می‌کنند.

نمی‌توانیم پول بدهیم و به شرکت پژوی فرانسه بگوییم شما بیا به من تکنولوژی تولید اتومبیل بفروش. مثل این می‌ماند که شما پول بدهی بگویی مرا شاعر کن. تکنولوژی خریدنی نیست، بلکه آموختنی است. عوامل متعددی باید دست به دست هم بدهد تا تکنولوژی بجوشد، آفریده شود. برای مثال همین فرش دستباف که ما در ایران تکنولوژی برتر آن را داریم، اگر مواد اولیه‌اش را با دار قالی به کسی بدهیم که هواپیما می‌سازد، اتومبیل می‌سازد؛ گلیم هم نمی‌تواند بیافد، چون دانش فنی‌اش را ندارد. اگر چند ساعت یادشان بدهی، باز هم تکنولوژی نمی‌شود، اگر هم خوب یاد بگیرد، فقط همان یک فرش را خوب می‌بافد، ولی هنرمندان ما هر روز فرش‌ها را با طرح‌های جدیدی خلق می‌کنند. این

تکنولوژی است.

امروز در صنعت اتومبیل‌سازی تکنولوژی به گونه‌ای است که عمر مفید هر طرح، دو سال شده است، در حالی که قبلاً تا ۱۰ سال بود. یعنی یک مدل تولید می‌کردند و تا ۱۰ سال به بازار عرضه می‌کردند. الان به علت سرعت محاسبات و رایانه‌هایی که وارد صنعت شده، عمر هر طرح دو سال شده، یعنی هر دو سال این اتومبیل باید عوض شود. الان به ما یک پژوی ۴۰۵ را یاد داده‌اند، من شنیده‌ام خودشان دیگر آن را تولید نمی‌کنند چون این مدل عمرش تمام شده است. ما نمی‌توانیم بگوییم با همین دانش

خودمان می‌خواهیم اتومبیل تولید کنیم. الان ماشین ایکس ۷۰۰ را چند سال است که به مردم فروخته‌اند و پول گرفته‌اند، ولی یک دستگاه هم به بازار نیامده است، چون ما صاحب تکنولوژی نیستیم. داریم تلاش‌مان را می‌کنیم، ولی آخرش هم که تولید می‌شود ممکن است ۱۰۰ تا عیب داشته باشد.

بنیاد تکنولوژی بر علوم است، روی مهندسی نیست، بر روی علم است. من سال ۱۹۹۰ از طرف مؤسسه‌ای که کار می‌کردم برای ژاپن بورسیه‌ای گرفتم. نزدیکی شهر توکیو شهری است به نام شهر علوم (SCIENCE CITY) که وسعتش حدود ۳۰ درصد شهر توکیو است. آن‌جا ۱۰ هزار محقق کار می‌کردند که ۷۵ درصد آن‌ها محققین رشته‌های علوم بودند. چون بنیاد تکنولوژی را کسی می‌تواند بگذارد که فیزیک خوانده باشد، اما بعداً مهندس مکانیک می‌تواند بسازد. می‌دانید ما در مهندسی BASIC ENGINEERING داریم که خیلی مهم است و BASIC ENGINEERING هم ریشه‌هایش هم در علوم است. سال گذشته جلسه‌ای داشتیم، آقای دکتر نوری، رئیس سازمان هواشناسی گزارشی دادند. وزیر صنایع هم بود. گزارش جالبی بود، می‌گفت یکی از دلایل عقب‌ماندگی‌مان در ایران این است که به علوم اهمیت نمی‌دهیم. ما وقتی ابن سینا و رازی و ابن هیثم و... را در فیزیک و علوم در دنیا داشتیم که علوم در ایران مورد توجه بود. الان جوان‌های ایرانی بیش‌تر سعی می‌کنند

نفت و امنیت

کالبدشکافی دکترین امنیتی در شرایط کنونی



را تعریف کنیم. ما منافع آن‌ها را در نظر بگیریم و آن‌ها نیز ثبات و امنیت ایران را تأمین کنند تا مجدداً شاهد جنگ تحمیلی دیگری نباشیم. شاید کارشناسان دولت موسوم به سازندگی تحت تأثیر چنین آموزه‌ای، گرفتن وام از مؤسسات مالی غرب را علاوه بر آن که یک نوع اعتبار بین‌المللی تلقی می‌کردند، چتر امنیتی ایران نیز به شمار می‌آوردند.

قراردادهای نفتی و امنیت ایران

در دیدگاه‌هایی که رئیس‌جمهور خاتمی پس از انتخاب شدن در زمینه قرارداد نفتی با شرکت فرانسوی توتال ارایه کرد، این موضوع مطرح شد که قرارداد فوق علاوه بر این که منافع دوجانبه ایران و فرانسه را تأمین می‌کند، برای تأمین ثبات و امنیت ایران نیز مفید است. البته پیش از این در آستانه انتخابات دور ششم ریاست جمهوری آقای هاشمی، به تصویب قرارداد نفتی با کونکو در شورای عالی امنیت ملی اشاره شده بود. شاید به همین دلیل بود که عقد قرارداد با شرکت آمریکایی کونکو و سپس توتال، ابتدا در شورای عالی امنیت ملی تصویب شد و سپس به جنبه‌های فنی و اقتصادی آن توجه شد. در واقع کار کارشناسی وزارت نفت و کمیسیون نفت مجلس و شورای عالی اقتصاد بیش از آن که در جهت تعیین تکلیف برای این گونه قراردادهای باشد، در توجیه چنین روندی به کار گرفته شد.

مقایسه توان نظامی ایران با رقبای منطقه‌ای

دیدگاه دیگری که برخی از کارشناسان نفتی در ایران بر آن تأکید می‌کنند، ضرورت افزایش توان نظامی ما در برابر کشورهایی چون عربستان است. زنجیره استدلالی آن‌ها دارای هفت محور عمده است که به اجمال آن‌ها را برمی‌شمریم. ۱. به دلیل ظرفیت‌سازی وسیع عربستان، این کشور تا سال ۲۰۲۰ میلادی تولید نفت خود را به سقف ۳۰ میلیون بشکه در روز خواهد رساند، در حالی که با

در جغرافیای سیاسی معاصر ایران، نفت و امنیت همواره دو مقوله به هم پیوسته بوده‌اند که در یک رابطه متقابل و در جهت‌گیری ساختاری نسبت به یکدیگر، نقش مؤثری را ایفا کرده‌اند. در شرایط کنونی نیز یکی از دلایل جریان‌های حامی توسعه میادین نفتی و ظرفیت‌سازی، سودجستنی از درآمدهای نفتی در جهت تحکیم امنیت ایران است. ما در این نوشتار نمی‌خواهیم به بحث ضرورت‌های فنی و اقتصادی ظرفیت‌سازی به منظور بالا بردن حجم تولید نفت بپردازیم که آن خود فرصتی دیگر را می‌طلبد، بلکه در صدد کالبدشکافی این موضوع برآمده‌ایم که وارد شدن به روند ظرفیت‌سازی آن‌هم به منظور حمایت از یک رقابت تسلیحاتی، تا چه میزان می‌تواند در تأمین امنیت ایران در منطقه خاورمیانه مؤثر باشد. به این منظور در ابتدا به روند موضع‌گیری جریان‌های مختلف و سپس به طرح چند دیدگاه استراتژیک می‌پردازیم و به اجمال در باره راهکارهای گوناگون تأمین امنیت ایران بحث می‌کنیم.

تعدیل استراتژیک

بعداز پیروزی انقلاب، این تصور قوت گرفت که می‌توان با اتکاء به نیروی ملت در مقابل قدرت‌های جهانی ایستادگی کرد و حتی به نظم بین‌المللی تن نداد، اما حوادثی که در طول سال‌های ۵۷ تا ۶۷ رقم خورد، تدریجاً دیدگاه‌های متفاوتی را شکل داد. فشارهای فزاینده‌ای که در طول جنگ از طرف قدرت‌های جهانی بر ایران وارد شد و در نهایت پذیرش قطعنامه ۵۹۸، این نظریه‌های متفاوت را به مرحله جدیدی وارد کرد. این نظریه‌ها عموماً مبتنی بر این تحلیل بود که اگر بخواهیم مانع از تحمیل جنگ دیگری بر کشور باشیم، چاره‌ای جز کنار آمدن با برخی از جناح‌های غرب نداریم؛ به این صورت که با آن‌ها یک رشته منافع مشترک

کشور و چندین عامل مهم دیگر دارد. با توجه به ساختار منابع نفتی عربستان که آخرین لرزه‌نگاری‌ها مؤید آن است، رسیدن این کشور به سقف ۲۰ میلیون بشکه در روز نیز تا سال ۲۰۲۰ میلادی دست نیافتنی به نظر می‌رسد تا چه رسد به این که رقم فوق را تا ۳۰ میلیون بشکه در روز افزایش دهیم. جا دارد که وزارت محترم نفت منابع اطلاعاتی و علمی خود را در این تخمین اعلام کنند تا مبادا با القای آمارهای غلط، کارشناسان نفتی تابع خطمشی‌های خاصی شوند.

۲. چرا تهدید امنیتی عربستان مطرح می‌شود؟

این احتمال که کشورهای منطقه هریک می‌توانند بالقوه امنیت ما را مورد تهدید قرار دهند، قابل انکار نیست، اما اغراق در ارزیابی توانایی‌های اقتصادی و نظامی هر کشور می‌تواند عوارض منفی به دنبال داشته باشد، از جمله این که ما را نسبت به تهدیدهای اصلی ساده‌اندیش کند. در نهایی‌ترین تحلیل، عربستان از سوی یک متحد نظامی قدرتمند به نام آمریکا حمایت می‌شود که نقش آن در جنگ عراق و کویت بیش از پیش به منصه ظهور رسید. حتی پیش از جنگ عراق و کویت نیز ما شاهد بودیم که چگونه ارتش آمریکا علاوه بر درگیر

روند کنونی، ایران در خوش‌بینانه‌ترین حالت بیش از ۷/۵ میلیون بشکه در روز تولید نخواهد داشت.

۲. درآمد مازاد شورایی چون عربستان به آن‌ها مجال خواهد داد تا با خریدهای تسلیحاتی قدرت نظامی خود را افزایش دهند.

۳. در مقابل این تهدید فزاینده، حفظ امنیت ایران در گرو افزایش قدرت نظامی خواهد بود و این مهم نیز میسر نمی‌شود مگر آن که درآمدهای نفتی خود را افزایش دهیم.

۴. افزایش درآمدهای نفتی در گرو افزایش تولید نفت است و چون چاه‌های نفت ما از بازدهی پایینی برخوردارند، تا آن‌جا که حتی سهمیه ایران در اوپک (۱۴ درصد) را نمی‌توانند تأمین کنند، بنابراین باید اکتشاف و توسعه منابع فعال نفتی در دستور کار ما قرار گیرد.

۵. اکتشاف و ظرفیت‌سازی نفتی نیازمند سرمایه‌گذاری سریع، کلان و همراه با تکنولوژی مدرن است.

۶. سرمایه‌های داخلی، توانایی تأمین سرمایه‌گذاری سریع، کلان و همراه با

این احتمال که کشورهای منطقه هریک می‌توانند با لقوه امنیت ما را تهدید کنند قابل انکار نیست، اما اغراق در ارزیابی توانایی‌های اقتصادی و نظامی هر کشور می‌تواند عوارض منفی در پی داشته باشد، از جمله این که ما را نسبت به تهدیدهای اصلی ساده‌اندیش کند.

شدن با نیروی دریایی و هوایی ما اسکله نفتی سلمان را منهدم و همچنین هواپیمای مسافربری ایرباس را سرنگون کرد. آیا در چارچوب یک کارشناسی نظامی و امنیتی عقلایی به نظر می‌رسد که ما تهدید عمده‌تر یعنی ارتش آمریکا در خلیج فارس را نادیده بگیریم و استراتژی امنیتی و دفاعی خود را در پاسخ‌گویی به یک ارتش به مراتب ضعیف‌تر ترسیم کنیم؟ آن‌هم در شرایطی که عربستان طی چند سال اخیر به رهبری امیر عبداللّه رویکرد مسالمت‌آمیزی به ایران داشته و در اوپک نیز با ایران سیاست‌های هماهنگ را دنبال کرده است. بی‌گمان آگاهان سیاسی می‌دانند که تهدید عربستان علیه ایران بدون حمایت آمریکا محقق نخواهد شد و اگر پای آمریکا نیز در میان باشد، تمهیدات فوق در جهت خنثی کردن تهدیدهای منطقه‌ای ساده‌اندیشانه به نظر می‌رسد و به عبارت ساده‌تر هزینه کردن تمامی درآمدهای نفتی در خریدهای تسلیحاتی نیز چاره‌ساز نخواهد بود.

۳. توانایی‌های کلاسیک ما در برابر آمریکا

با توجه به این که در محور قبلی این نکته اثبات شد که تهدید عمده علیه امنیت ایران ارتش آمریکا در خلیج فارس است، حال باید این پرسش را مطرح کرد که آیا ما در یک نبرد کلاسیک با ارتش آمریکا امکان غلبه بر این قدرت را دارا هستیم یا این که توفیقی بیش از ارتش عراق و یوگسلاوی به دست نمی‌آوریم؟ بی‌شک آنان که تفوق مالی عربستان و به تبع آن بالا رفتن قدرت نظامی این کشور را ملاک تعیین‌کننده‌ای در دکتربین امنیتی خود می‌دانند، به خوبی از توانایی‌های مالی و تکنولوژیک ارتش آمریکا آگاهی دارند. بر این اساس با یک محاسبه ساده به این نکته اذعان خواهند کرد که حتی اگر تمامی تولید ناخالص ملی خود را هزینه کنیم، در یک جنگ کلاسیک و مدرن از پس ارتش آمریکا بر نخواهیم آمد.

تکنولوژی مدرن را دارا نیستند که در این رابطه آقای مهندس زنگنه، وزیر نفت، کل سرمایه‌های داخلی شرکت‌های مهندسی نفت را حدود ۵۰ میلیون دلار برآورد کرد و از این طریق آن‌ها را فاقد توانایی‌های لازم در امر سرمایه‌گذاری دانست.

۷. به دلیل عدم توانایی شرکت‌های داخلی، چاره‌ای جز روی آوردن به سرمایه‌های خارجی نداریم. به ویژه آن که اکتشاف و ظرفیت‌سازی نیازمند سرمایه‌گذاری سریع، کلان و همراه با تکنولوژی مدرن است. از طرفی چون سرمایه، ویژگی سودطلبی را در ذات خود دارد، بنابراین ما نیاز به عوامل برانگیزاننده داریم تا شرکت‌های خارجی در اکتشاف و توسعه منابع نفتی ایران فعال شوند. بنابراین از قراردادهای بیع متقابل که موردپسند این‌گونه شرکت‌ها نیست، باید عبور کنیم و به جای آن سرمایه‌گذاری مستقیم در منابع نفتی تحت عنوان «سهم از تولید» (Production Sharing) را مطرح نماییم.

پاسخی به درخواست وزیر نفت

آقای زنگنه وزیر نفت در یکی از گفتگوهای مطبوعاتی خود با اشاره به موضوع نفت و امنیت از صاحب‌نظران درخواست نمودند که در چارچوب آرایه تزه‌های کارشناسی خود به مراکز آموزش عالی به این پرسش پاسخ دهند که آیا اگر ایران سهم ۱۴ درصدی تولید نفت خود در اوپک را از دست بدهد، با تهدیدهای امنیتی مواجه خواهد شد یا خیر؟ در پاسخ به این پرسش به چند نکته باید اشاره کرد:

۱. منبع آمار اعلام شده چیست؟

این که برخی از کارشناسان نفتی، تولید عربستان را در سال ۲۰۲۰، ۳۰ میلیون بشکه در روز تخمین می‌زنند، نیاز به برآوردهایی همه‌جانبه از جمله چگونگی منابع نفتی عربستان به لحاظ زمین‌شناسی، شرایط تکنولوژیک این

۴. پذیرش فرمول نفت، اسلحه، سرکوب

حتی اگر ما این فرضیه را بپذیرا باشیم که دولت عربستان با ظرفیت‌سازی نفتی به دنبال تقویت بنیه نظامی خود است، تبعیت ما از این دکترین تن دادن به فرمول نفت، اسلحه، سرکوب است که پیش از این نزدیک به دو دهه رژیم شاه را در گرداب خود گرفتار کرد. از طرفی عربستان تنها تهدید منطقه‌ای علیه ما به شمار نمی‌آید، حجم بالای تجارت مواد مخدر توسط طالبان که در یک چارچوب جهانی از تولید و تجارت نفت بیشتر است و مافیا از آن حمایت می‌کند، قدرت هسته‌ای دولت پاکستان، توانایی‌های نظامی عراق در تولید سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و حتی هسته‌ای، و مثلث آمریکا، اسرائیل و ترکیه در آسیای مرکزی و به ویژه آذربایجان بیانگر آن است که ما صرفاً از راه افزایش درآمد نفتی و مسابقه تسلیحاتی نخواهیم توانست امنیت ایران را حتی در برابر قدرت‌های منطقه‌ای تأمین کنیم.

۵. مقایسه ذخایر نفتی ایران و عربستان

بر اساس آخرین ارقام، ذخایر نفتی ثابت شده عربستان ۲۶۱ میلیارد بشکه

متحدین خود در اوپک بهای نفت را تنزل داد که یکی از اهداف سیاسی آن فشار بر ایران بود که موسوم به استراتژی ریشه بود. قیمت‌های کنونی نیز با احتساب تورم و کاهش ارزش دلار معادل بهای نفت در ابتدای دهه هفتاد میلادی (۱۳۵۰ شمسی) است. اگر به تعبیر رئیس‌جمهور خاتمی، نفت یک ثروت ملی است، و درآمد محسوب نمی‌شود در این صورت آیا هزینه کردن یک منبع محدود تجدیدنپذیر در یک رقابت تسلیحاتی و خرید سلاح‌هایی که به سرعت مزیت خود را از دست می‌دهند، معقول است؟ آیا این خط‌مشی گرفتار شدن در یک دور نیست که از سوی درآمد نفت را در خرید اسلحه هزینه کنیم و در مقابل همین سلاح‌ها را در حفاظت منابع نفتی به کار گیریم؟ در آن صورت چه میزان از درآمدهای نفتی که البته درآمد واقعی نیست، مجال خواهند یافت تا در امر توسعه هزینه شوند؟ چرا باید علی‌رغم داشتن درآمد نفتی حدود ۵۰۰ میلیارد دلار از ابتدای سال ۱۳۵۰ تاکنون، این‌گونه جامعه ایران از کاهش درآمد سرانه رنج ببرد و کشورهایی چون سنگاپور که در سه دهه پیش نصف درآمد سرانه ما را دارا بوده‌اند، با وجود بی‌بهره بودن درآمدهای کلان نفتی اکنون حدوداً پنج برابر ما درآمد سرانه داشته باشند؟

در یک مقایسه ساده میان قیمت یک بشکه آب در اروپا که نزدیک ۲۰۰ دلار است با یک بشکه نفت که حدوداً ۱۰۰ دلار عرضه می‌شود به این نکته پی می‌بریم که با قیمت‌های کنونی در واقع منابع نفتی ما به تاراج می‌رود.

بی‌گمان ضرورت‌های دفاعی را نمی‌توان انکار نمود، اما تحکیم ساختار دفاعی با افتادن به دام یک رقابت تسلیحاتی ماهیت بسیار متفاوتی دارد. ساختار دفاعی باید زیرمجموعه‌ای از توسعه کلان کشور باشد و هزینه‌های آن از طریق شکوفایی اقتصاد ملی تأمین شود و اگر قرار بر هزینه کردن درآمدهای نفتی در امور جاری مملکت باشد، اولویت نخست با شکوفایی اقتصاد ملی است و ساختار دفاعی باید در چارچوب آن سامان یابد و نه آن که این ثروت ملی را به حلقوم سازندگان سلاح سرازیر کنیم.

۷. الگوی شکست خورده ژاندارمی منطقه

تقویت بنیه نظامی از طریق درآمدهای نفتی پیشینه هشداردهنده‌ای دارد که درس گرفتن از آن ضروری به نظر می‌رسد. هنوز از یاد نبرده‌ایم که رژیم سلطنتی چگونه به توهم تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای خریدهای جنون‌آمیز تسلیحاتی را در دستور کار خود قرار داده بود. این ساختار امنیتی-نظامی شاید در سرکوب جنبشی محلی چون ظفار در عمان به کار می‌آمد، اما به گفته مرحوم تیمسار فلاحی این ارتش بیش از چهارماه تاب مقاومت در برابر عراق را نداشت. علاوه بر این در جریان انقلاب ایران نیز شاهد بودیم که چگونه ژاندارم منطقه در مقابل یک جنبش مردمی دچار فروپاشی شد. این نکته برای کارشناسان امور باید مسجّل باشد که نیروی به کار گیرنده سلاح نقشی بسیار تعیین‌کننده‌تر از خود سلاح دارد و چه بسیار سلاح‌های مدرن و پیچیده‌ای که در یک سازمان غیرمنسجم و ناکار آموخته تبدیل به یک بازیچه می‌شود.

۸. جایگاه الگوی «جان به کفی» در دکترین امنیتی و دفاعی

«جان به کفی» مقوله‌ای است که در مقایسه با مقوله «مرعوب شدن ارزش کارکردی خود را به خوبی نشان می‌دهد. نوام چامسکی در کتاب «دمکراسی

است، در حالی که ذخایر اعلام شده ایران ۹۰ میلیارد بشکه است که - با فرض صحت این آمار - حدوداً ذخایر ثابت شده عربستان است. اما اگر تخمین برخی کارشناسان مطلع را ملاک قرار دهیم، در آن صورت ذخایر ثابت شده ما بیش از ۵۰ میلیارد بشکه نخواهد بود که نسبت تفوق عربستان به ما را به پنج برابر افزایش می‌دهد. با این شرایط و با توجه به طلب سوده‌های هنگفت توسط سرمایه‌گذاران خارجی، ما در جلب آن‌ها با دشواری‌های زیادی روبه‌رو هستیم، در حالی که عربستان علاوه بر داشتن نقدینگی ارزی فراوان و به دلیل وجود منابع نفتی گسترده در آن کشور به خوبی می‌تواند در جذب سرمایه‌گذاران خارجی مانور دهد. رابطه سیاسی عربستان با آمریکا و غرب نیز این توانایی را دوچندان می‌کند و بدیهی است که این کشور در رقابت فوق‌بی‌کار نخواهد نشست و اختلاف ما به جای آن که از یک تصاعد عددی پیروی کند، تابعی از یک تصاعد هندسی خواهد شد. بنابراین دامن زدن به رقابت با عربستان در امر ظرفیت‌سازی بیش از آن که مبتنی بر دیدگاهی کارشناسانه و منطقی باشد از یک نگرش سطحی و غیرعلمی متأثر است.

۶. نفت درآمد یا ثروت ملی؟

در یک مقایسه ساده میان قیمت یک بشکه آب در اروپا که نزدیک ۲۰۰ دلار است با یک بشکه نفت که حدوداً ۱۰۰ دلار عرضه می‌شود، به این نکته پی می‌بریم که با قیمت‌های کنونی در واقع منابع نفتی ما به تاراج می‌رود. منابعی که برخلاف آب آشامیدنی محدود و تجدیدنپذیر و تصفیه آن نیز مشکل و پرهزینه است. پس از انقلاب ایران نیز دنیای مصرف‌کننده تا مدت‌ها با پذیرش بهای ۳۶ دلار برای هر بشکه نفت اندکی به قیمت ذاتی نفت نزدیک شده بود، اما رونالد ریگان رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا با جلب نظر برخی از

بازدارنده» در فصلی تحت عنوان «زور و اعتقاد» می‌گوید: «کشتارهای سادیسیمی به منظور ایجاد وحشت در توده‌های مردم است تا از این راه منفعل شوند و در نتیجه بتوان آن‌ها را به راحتی کنترل کرد.» چامسکی در فصل دیگری تحت عنوان توده‌های مه‌رانشده» می‌گوید: «علی‌رغم تمامی تلاش‌ها برای کنترل توده‌ها آن‌ها به مبارزه برای حقوق بنیادی خویش ادامه می‌دهند و شجاعت و ایثار آن‌ها در مقابل سیاست‌های شدید تروریستی و خشونت‌آمیز دولتی قابل تحسین است.»^۲

بر این اساس اشاره‌ما به الگوی جان به کفی، بر خوردی احساسی و شاعرانه با این مقوله نیست، بلکه تأکید بر یک عنصر مهم در استراتژی‌های امنیتی و دفاعی است. این که به وجود آمدن الگوی جان به کفی محصول چه عواملی است، بحث دیگری را می‌طلبد، اما با توجه به تاریخ دو دهه اخیر نقش کارکردی و راهبردی آن قابل انکار نیست. الگوی جان به کفی که در سوم خرداد سال ۶۱ مقاومت خرمشهر و کلاً دفع تجاوز تجلی دیگری پیدا کرد، بعد از آن نقش مهمی در استراتژی دفاعی ما بر عهده گرفت، تا آن‌جا که ژنرال‌های عراقی در توجیه به کارگیری سلاح‌های شیمیایی می‌گفتند، هنگامی که یک نیرو را با هیچ تمهیدی نمی‌توان مرعوب کرد و وادار به عقب‌نشینی نمود، چاره‌ای جز به کارگیری سلاح‌های شیمیایی باقی نمی‌ماند. حال این که برخی از صاحب‌نظران در امور استراتژیک با این عامل تعیین‌کننده برخوردی ایزاری کرده‌اند، نباید موجب آن شود که ما از نقش زیربنایی آن در

دکترین دفاعی و امنیتی خود غفلت کنیم. همچنان که در طول جنگ تحمیلی در فقدان سلاح‌های کلاسیک خلأ موجود را پر می‌کرد. جنش مقاومت در جنوب لبنان نیز به الهام از انقلاب ایران با بهره‌گیری از الگوی جان به کفی در چارچوب یک سازمان دهی معقول و کارآ سوسیالیست‌ها و ناسیونالیست‌های عرب را وادار به تحسین کرد. در این رابطه یکی از ستاورهای آمریکایی گفته بود: «در تمدن غرب مرگ بالاترین تنبیه است، در حالی که مردم جنوب لبنان مرگ را سرآغاز زندگی دیگری می‌دانند.»

همچنین در حال حاضر اگر دولت اسرائیل در یک روند پرفرازونشیب به امر مذاکره با دولت خودمختار فلسطین تن در داده است، نباید از نقش جان به کفی جنبش مردم فلسطین مشهور به انتفاضه غفلت نمود. البته ذکر این نکته ضروری است که الگوی جان به کفی به معنای آن نیست که نیروهای خود را به هلاکت سوق دهیم، بلکه منظور ما نقش بازدارندگی آن در چالش‌های نظامی و امنیتی است.

۹. جایگاه الگوی مشارکت عمومی در دکترین امنیتی و دفاعی

شاید تا پیش از دوم خرداد نقش استراتژیک مشارکت عمومی مردم در امر بازدارندگی دفاعی این‌گونه خود را نمایان نکرده بود. حوادث سال ۱۳۷۵ مبین

این موضوع بود که ارتش آمریکا خود را آماده‌هجوم به ایران کرده است. تجاوزهای مکرر جنگنده‌های آمریکایی به فضای ایران که گاه‌موجب نگرانی عمیق ناظران آگاه می‌شد، همراه با یک تبلیغ وسیع و همه‌جانبه در افکار عمومی دنیا مبنی بر دخالت دولت ایران در انفجار طهران و همچنین قضیه میکونوس آلمان زمینه را برای یک عملیات ضربتی از نوع هجوم به یوگسلاوی و عراق آماده کرده بود. بدیهی بود در آن شرایط از دیدگاه ارتش آمریکا جنگ‌افزارهای ما بازپجه‌ای بیش

محسوب نمی‌شد، چرا که پیش از آن ارتش بسیار مجهز صدام حسین را درهم کوبیده بود و از طرفی نیز با توجه به وجود نارضایتی‌های عمیق اجتماعی در ایران احتمال قوی می‌دادند که با نیروهای جان به کفی در سطح وسیع روبه‌رو نباشند، تا این که پدیده دوم خرداد شکل گرفت و عنصر دیگری از استراتژی امنیتی و نظامی را به کارشناسان گوشزد نمود که چگونه مشارکت مردم یک ارتش آماده تجاوز را از تصمیم خود منصرف می‌کند.

بر این اساس می‌توان الگوی جان به کفی را که نقش حداکثری در دکترین دفاعی دارد، در کنار الگوی مشارکت عمومی که از تمامی اقشار اجتماعی سود می‌جوید و هزینه‌اندکی را به مردم تحمیل می‌کند، به عنوان دو بال دکترین امنیتی و دفاعی ایران در نظر گرفت.

در واقع اگر در الگوی جان به کفی دایره نیروهای عامل محدودتر است، در الگوی مشارکت عمومی اقشار وسیعی را می‌توان در امر بازدارندگی به کار گرفت، بی‌آن که هزینه‌های

سنگینی را بر آن‌ها تحمیل کنیم. مشارکت عمومی یک هویت کمی را نشان می‌دهد که در عین حال با نشان دادن حساسیتش به اوضاع نقشی کیفی را ایفا می‌کند تا آن‌جا که شاید بسیاری از کارشناسان امور نظامی و امنیتی باور

نمی‌کردند آمدن مردم به پای صندوق‌های رأی در دوم خرداد یک ارتش آماده‌تهاجم را آن‌گونه مانع شود. بنابراین وقتی می‌گوییم مردم هویت کمی و کیفی شده‌اند، اشاره به این نکته حساس است که منظور از مشارکت عمومی تداعی مردم در نقش یک سیاهی لشکر نیست، بلکه در نظر گرفتن یک رویکرد آگاهانه و مسئولانه از سوی توده‌های مردم است.

۱۰. الگوی مشارکت عمومی،

شکست بن‌بست دوراهی اسارت یا نبرد

در جنگ‌های فوق مدرن دو دهه اخیر که نمونه‌های آن را در کویت و یوگسلاوی شاهد بوده‌ایم،



ملیتاریست‌های بین‌المللی به این آرامش خاطر رسیده‌اند که در یک جنگ کلاسیک به راحتی از پس ارتش‌های منطقه‌ای بر خواهند آمد، بنابراین شعار اسارت یا نبرد که در دهه‌های پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی الهام‌بخش جنبش‌های آزادی‌بخش بود، اکنون تبدیل به دامی شده است تا ملت‌ها را در دوراهی اسارت یا نبرد منجر به نابودی زمین گیر کنند. جنگ الکترونیک عرصه رویارویی نابرابری شده است که تا تحول تکنولوژی در کشورهای محروم و

دست‌یابی آن‌ها به دانش غنی روز، همچنان به عنوان سلاحی کارآمد در دست ملیتاریست‌های بین‌المللی باقی خواهد ماند. بنابراین دکتربین دفاعی و امنیتی را برای کشورهایی چون ایران نمی‌توان در چارچوب کلاسیک تعریف کرد و ما ناچار از به کارگیری ابزارهای متفاوتی هستیم. بدون شک اگر هیچ راهی جز جنگ باقی نماند، الگوی تجربه شده و موفق جان به کفی کارآیی ویژه خود را خواهد داشت، اما در دوران صلح الگوی مشارکت واقعی ملت در سرنوشت سیاسی اجتماعی خود، ملت واحد و یکپارچه‌ای را به نمایش خواهد گذارد که در جان قدرت‌های متجاوز ایجاد هراس خواهد کرد و به تعبیر رئیس‌جمهور خاتمی این پدیده زمانی محقق خواهد شد که رابطه ملت و حاکمیت دچار شکاف نشده باشد. مشارکت مردم در تمثيل به آن کبوترانی می‌ماند که با پرواز خود دام را نیز از جا کندند و آن را بلا موضوع کردند.

۱۱. الگوی سلاح‌های بازدارنده

تتظیم دکتربین دفاعی و امنیتی بر مبنای «الگوی جان به کفی» و «الگوی مشارکت مردم» به معنای نادیده گرفتن نقش سلاح‌های بازدارنده نیست، بلکه نوع نگاه ما به ساز و برگ نظامی را تعیین می‌کند. در این نگاه سلاح‌های بازدارنده نقش حامی و پوششی دکتربین دفاعی و امنیتی را بازی می‌کنند، به همین دلیل هیچ‌گاه به عنوان جایگزین حضور مردم در عرصه سیاسی اجتماعی مطرح نمی‌شود و حاکمیت سیاسی با داشتن یک سازمان حرفه‌ای دفاعی و داشتن تسلیحاتی استراتژیک، خود را بی‌نیاز از مشارکت آحاد اجتماعی نمی‌بیند. در درجه دوم انتقال تکنولوژی سلاح‌های بازدارنده در اولویت قرار می‌گیرد تا تدریجاً از هزینه کردن درآمدهای نفتی و غیرنفتی در خریدهای تسلیحاتی بی‌نیاز گردیم. در درجه سوم نوع سلاح‌هایی است که مدنظر قرار می‌گیرد. روادارن به سلاح‌های مدرن تهاجمی در عمل نشان داده است که به دلیل تحول شتابان تکنولوژی این گونه سلاح‌ها به سرعت مزیت خود را از دست می‌دهند. علاوه بر آن حتی اگر



شرایط مالی کشور مساعد شود و به طور مثال مانند عراق نیروی هوایی گسترده‌ای را سامان‌دهی کنیم، در نبردهای سنگینی چون جنگ خلیج فارس مغلوب تکنولوژی برتر خواهیم شد، به همین جهت سرمایه‌گذاری در زمینه موشک‌های بالستیک، موشک‌های دفاعی زمین به هوا، سیستم‌های ره‌گیری و رادار و... از اولویت برخوردار خواهد بود. این سازمان تسلیحاتی خودکفا علاوه بر هزینه‌بری بسیار کمتر، می‌تواند از حمایت و خلاقیت متخصصان داخلی بهره‌مند شود و در عین حال نقش بازدارندگی خود را به خوبی ایفا کند.

۱۲. الگوی گفتگو با مردم و

تکنوکرات‌های منطقه

در دکتربین دفاعی و امنیتی، تعریف منافع مشترک با همسایگان و رقبای منطقه‌ای جایگاه خاصی دارد، اما این سخن به معنای آن نیست که صرفاً با دادن امتیاز به دولت‌های رقیب منافع مشترک را تعریف کنیم، بلکه گفتگو با مردم منطقه، تکنوکرات‌ها و متخصصان نقش راهبردی مهمی را در این جهت داراست. با توجه به آن که نفت با موضوع امنیت گره خورده است، ارایه یک دیدگاه کارشناسانه از پدیده نفت می‌تواند مثلث شوم نفت، اسلحه و سرکوب را به فروپاشی بکشاند. این دیدگاه کارشناسانه در درجه نخست باید معطوف به تعیین «قیمت ذاتی» نفت باشد. اگر قیمت ذاتی نفت به عنوان یک منبع تجدیدناپذیر جدی گرفته شود، تولید بی‌رویه و هزینه کردن آن به ثمن یخس در خریدهای تسلیحاتی با یک مانع کارشناسی جدی روبرو می‌شود. تکنوکرات‌های کشوری چون عربستان که عموماً در آمریکا تحصیل کرده‌اند، به خوبی می‌دانند هر چاه نفتی در دولت فدرال دارای یک پرونده است که بهره‌برداری مجاز (allowable rate) از آن مشخص شده است و به این اعتبار تولید غیرصیانتی از مخازن را مانع می‌شوند. در این صورت چگونه در کشورهای نفت‌خیز خود را مجاز می‌دانند با تشویق دولت‌ها به تولید غیرصیانتی مخازن را مستهلک کنند. طیف دیگری که علاوه بر کارشناسان می‌توانند مخاطب ما واقع شوند، مردم کشورهای نفت‌خیز است. برخورد اخیر رئیس‌جمهور خاتمی در رابطه با قیمت نفت که ابتدا در مسافرت ایشان به نیویورک خطاب به ایرانیان مقیم آمریکا مطرح و بعداً توسط سایر کشورهای پی‌گیری شد، نمونه خوبی از این موضوع است. رئیس‌جمهور خاتمی در این رابطه مالیات دولت‌های غربی بر محصولات نفتی را عامل اساسی بحران قیمت نفت در کشورهای مصرف‌کننده دانست و بر این موضوع تأکید کرد که از این مبلغ نهایی میزان بسیار کمی به کشورهای تولیدکننده نفت اختصاص می‌یابد، بنابراین مصرف‌کنندگان به جای فشار به کشورهای تولیدکننده برای کاستن از قیمت نفت، خود از میزان مالیات بر محصولات نفتی بکاهند. این موضع‌گیری آن‌چنان منطقی بود که عربستان و ونزوئلا و سایر کشورهای نفت‌خیز به حمایت از آن برخاستند و یک موج منطقه‌ای علیه اجحاف

با توجه به آن که نفت با موضوع امنیت گره خورده است، ارایه یک دیدگاه کارشناسانه از پدیده نفت می‌تواند مثلث شوم نفت، اسلحه و سرکوب را به فروپاشی بکشاند. این دیدگاه کارشناسانه در درجه نخست باید معطوف به تعیین «قیمت ذاتی» نفت باشد.

کشورهای مصرف کننده به راه افتاد و برای نخستین بار در چند دهه اخیر موضوع مالیات‌های کشورهای مصرف کننده جدی گرفته شد. تمامی این حساسیت‌ها زمانی بروز خواهند کرد که دولت‌ها و ملت‌های تولیدکننده نفت به «قیمت ذاتی» نفت بیندیشند و این مهم میسر نخواهد شد، مگر آن که در یک روند گفتگو افکار

مطرح کارشناسی و همچنین مردم به چالش کشیده شود. ما باید بر این نکته تأکید کنیم که کشورهای نفتی به سرعت در حال از دست دادن گوهر گرانبهائی هستند که هیچ‌گاه جایگزینی برای آن متصور نخواهد بود. اگر چنین شود، آن‌گاه هزینه کردن این درآمد در رقابت تسلیحاتی با مانع افکار عمومی مواجه خواهد شد و مردم توقع پیدا خواهند کرد که این ثروت ملی صرف توسعه اقتصادی و اجتماعی شود.

۱۳. الگوی نروژ

کشور نروژ با تولید بیش از سه میلیون بشکه در روز و صادرات بخش اعظم این تولید، توانسته است این درآمد را بدون هزینه کردن در امور جاری در راه تقویت بنیان‌های سرمایه‌گذاران ملی به کار بگیرد و از درآمدهای حاصله به سان ثروت‌های ملی پاسداری کند. با آن که برخی از مسئولان این نکته را مطرح کرده‌اند که درآمدهای نفتی باید در امور زیربنایی هزینه شوند تا دارای منابع درآمدهای متنوع شویم، اما در عمل اتکاء به درآمدهای نفتی آن‌چنان بالا رفته است که ذهن برنامه‌ریزان اقتصادی در طراحی اقتصاد بدون نفت با بن بست مواجه می‌شود. این نارسایی در درجه نخست به دیدگاهی باز می‌گردد که منابع نفتی را ثروت ملی محسوب نمی‌کند و علی‌رغم شعارها آن را به عنوان درآمد روزمره و مقطعی در نظر می‌گیرد و چون این احساس قوت دارد که درآمد نفتی موهبتی الهی است که هیچ زحمتی برای آن نکشیده‌ایم، از این رو با دست و دل‌بازی تمام به هزینه کردن آن همت می‌گماریم. چنین

است که به تعبیر دکتر توانایان فرد ساختار اقتصادی ما چون استخری شده است که علی‌رغم درآمدهای سرشار به علت داشتن منافذ بی‌شمار در بدنه آن، همواره خالی و تهیدست به نظر می‌رسد و هر مجموعه‌ای در هنگام تقسیم بودجه‌های حاصل از درآمد نفت، حریصانه تلاش می‌کند تا از این خوان نعمت بیش‌تر بهره‌مند شود و در پایان سال مالی نیز حتی به قیمت خریدهای زاید و غیر ضروری هم که شده است، از بازگرداندن آن به خزانه عمومی خودداری می‌کند.

۱۴. نیازهای ملی و درخواست جهانی

این نکته قابل انکار نیست که نفت صرفاً یک کالای مورد درخواست بازارهای محلی و منطقه‌ای نیست و با یک اقبال جهانی مواجه است، اما این نکته نباید

موجب آن شود که ما با نادیده گرفتن اولویت‌های اقتصاد ملی در خدمت اقتصاد جهانی درآییم. ملاک ظرفیت‌سازی در درجه نخست باید نیازهای اقتصاد ملی باشد و نه آن که در چارچوب یک استراتژی رقابتی و ضدی یا در تبعیت از نیازهای کشورهای مصرف کننده قرار گیرد. در غیر این صورت چاره‌ای جز این وجود ندارد

مگر آن که با تولید غیرصیانتی مخازن خود را مستهلک کنیم و در کادر مثلث نفت، اسلحه، سرکوب عمل نماییم. از طرف دیگر باید به این موضوع توجه کنیم که ۷۰ درصد منابع نفتی متعلق به کشورهای اوپک است و تولیدکنندگان غیر اوپک به خوبی می‌دانند که مخازن نفتی آن‌ها توانایی رقابت بلندمدت را با کشورهای اوپک ندارد، به همین جهت با کاستن از فشار خود بر مخازن نفتی خود، به کشورهای نفت خیز خاورمیانه بیش از پیش معطوف شده‌اند. درک این شرایط به ما کمک می‌کند که در سرمایه‌گذاری‌های نفتی شتابزده عمل نکنیم و بیش از آن که بر اساس اولویت‌های اقتصاد جهانی عمل نماییم، نیازهای اقتصاد ملی را در اولویت قرار دهیم.

سخن آخر

از کودتای رضاخان تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سپس پدیده‌هایی مانند جنگ ظفار که ارتش ایران به طور مستقیم در آن درگیر شد، ما شاهد یک ظلمتکده استراتژیک بوده‌ایم که در مثلث نفت، اسلحه و سرکوب تجلی داشته است و همواره منحنی صعودی تولید نفت و درآمدهای حاصل از آن با منحنی خرید اسلحه توأم بوده است، در کنار آن منحنی تورم، بی‌کاری و ضربه‌پذیری اقتصاد ملی نیز بیانگر یک روند صعودی بوده است. به همین دلیل همواره در اوج رونق درآمدهای نفتی، فشارهای اقتصادی بر جامعه نیز افزایش داشته و سود این درآمدهای سرشار به کمپانی‌های تسلیحاتی رسیده است.

بنابراین اگر به بهانه تأمین امنیت بخواهیم در صنعت نفت ظرفیت‌سازی انجام دهیم، روش‌های گذشته را یک بار دیگر تکرار کرده‌ایم و مانند بسیاری از حاکمیت‌های متکی به درآمد نفت گرفتار مثلث نفت، اسلحه، سرکوب خواهیم شد. ظرفیت‌سازی نفتی باید تابعی از یک استراتژی ملی باشد و منابع نفتی نیز همچون یک ثروت ملی پاس داشته شوند. برنامه‌ریزان ما باید با لحاظ کردن مشارکت مردم نقطه اتکاء خود را از درآمدهای نفتی بردارند و از آن به عنوان یک درآمد مکمل در طرح‌ها و برنامه‌ها استفاده کنند.

الگوی جان به کفی را که نقش حداکثری در دکترین دفاعی دارد، در کنار الگوی مشارکت عمومی که از تمامی اقشار اجتماعی سود می‌جوید و هزینه اندکی به مردم تحمیل می‌کند رامی توان به عنوان دو بال دکترین امنیتی و دفاعی ایران در نظر گرفت.

سلاح‌های بازدارنده نقش حامی و پوششی دکترین دفاعی و امنیتی را بازی می‌کنند، به همین دلیل هیچ‌گاه به عنوان جایگزین حضور مردم در عرصه سیاسی اجتماعی مطرح نمی‌شود.

کودتای

۲۸ مرداد

مولود توطئه

نهم اسفند

بود (۱)

دکتر سعید فاطمی در کنار مصدق در کنفرانس مطبوعاتی



گفتگو با دکتر سعید فاطمی

آمدیم، شاید جمع دانشجویان با عده‌ای که بعداً ملحق شدند، بیش از ۲۰۰-۳۰۰ نفر نمی‌شد. خیابان کاخ را طی کردیم و به خیابان شاه (جمهوری فعلی) آمدیم و مسیر را ادامه دادیم که از چهارراه مخبرالدوله رد شده و به مجلس برویم، اما در آنجا با نظامی‌ها که زانوها را به زمین زده بودند و اسلحه‌ها را به طرف ما نشانه رفته بودند، مواجه شدیم. مصدق به ما گفت متوجه باشید سربازها را تحریک نکنید. حتی اگر به شما تیراندازی هم کردند، عکس‌العمل نشان ندهید. برای ما معلوم شد که مصدق از راه مسالمت‌آمیز می‌خواهد مبارزه را دنبال کند و نمی‌خواهد خونریزی به راه افتد. البته خودش هم اگر در آن شرایط کشته می‌شد، برایش بسیار مطبوع بود، چون او در جمع ما اولین نفر بود که به طرف نظامیان رفت. از این صف گذشتیم و سربازان هیچ عکس‌العملی نشان ندادند، اما به میدان بهارستان که رسیدیم، سربازها شروع به تیراندازی کردند، در این حین، دانشجویی به نام رضا خواجه‌نوری که بالای یکی از این بالاخانه‌ها در را باز کرده بود که ببیند چه خبر است، تیر خورد و کشته شد. در این حال، مصدق به سروصورت خود می‌زد و می‌گفت مرا بکشید، چرا او را کشتید. اشک از چشمان مصدق سرازیر بود. جمعیت ملت‌هت شد. در این هنگام فرماندار نظامی تهران که سرتیپ گلشایان نام داشت، با مصدق به تندی صحبت کرد که مردم به سوی او هجوم بردند. در این شرایط مصدق را به مجلس بردیم.

این واقعه اولین برخورد نزدیک من با دکتر مصدق بود. البته برای حفظ امانت باید به عرض تان برسانم که قبل از آن تاریخ، زمانی که پرونده

■ با تشکر از این‌که به ما فرصت گفتگو دادید تا از خاطرات گرانبهایی که در کنار شهید دکتر فاطمی و مرحوم مصدق داشته‌اید و به خصوص از وقایع روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد آگاهی یابیم. آگاهی از این وقایع، به ویژه برای نسل جوان که با وجود یک انقطاع تاریخی، گرایش عجیبی به تاریخ معاصر نشان می‌دهد، بسیار مفید و عبرت‌انگیز است.

□ از این‌که بنده را لایق آن دانستید که زمانی چند در خدمت‌تان باشم و پرسش‌هایتان را جواب بدهم، بسیار خوشحالم. من ۱۷ سال و چهار ماه بیش‌تر نداشتم که از اصفهان با دیپلم شش متوسطه به تهران آمدم. پس از مدت کوتاهی در دانشکده حقوق و دانشکده ادبیات، قبول شدم. روزی در دانشکده حقوق دیدم ۵۰-۴۰ نفر دانشجویی می‌گویند می‌خواهیم به خانه مصدق برویم، مصدق از مجلس قهر کرده و می‌خواهیم مصدق را به مجلس برگردانیم. بنده هم با آن‌ها راه افتادم. این زمانی بود که مصدق در مجلس گفت: «این‌جا دزدگاه است» و رفت در خانه‌اش نشست در سال ۱۳۲۴.

وقتی به خانه دکتر مصدق رسیدیم، چون من قدبلند و هیکل بسیار ورزیده و ورزشکاری داشتم، در واقع پرچم‌دار این عده از دانشجویان دانشکده حقوق شدم. در خیابان کاخ (فلسطین کنونی) به خانه مصدق که به خانه ۱۰۹ معروف بود، وارد شدیم. دکتر مصدق با خوشرویی و برخوردی صادقانه و سیمای واقعاً انسانی و ادب ممتازش ما را پذیرا شد و با کمال مهرورزی قبول کرد که جلو بیفتد و ما او را به مجلس برگردانیم. وقتی از خانه مصدق بیرون

انتخاباتی سیدضیاءالدین در مجلس آمده بود و اعتبارنامه‌اش در مجلس مطرح بود، دکتر مصدق سخترانی بسیار مبسوطی در مورد سیدضیاءالدین و این که او عامل انگلیس است ایراد کرد و گفت او رضاخان را مدت ۲۰ سال بر مردم ایران سوار کرد. در واقع از آن سخترانی عجیب بود که من عاشق مصدق شدم. بنابراین آن روز که به خانه‌اش رفتم، دنباله طرز تفکری بود که نسبت به او داشتم.

بعد از مدتی، چون در دانشگاه شاگرد اول شده بودم، به خارج اعزام شدم. در آن جا حدود یک ماه و نیم گذشته بود که نامه‌ای از دکتر مصدق به من رسید. این نامه را آقای ترکمان در جلد اول «مکتوبات مصدق» درج کرده است. محتوای نامه چنین بود که یک عده از دانشجویان دانشکده پزشکی

دانشگاه پاریس و پزشکان ایرانی به من نامه نوشته‌اند که کمک هزینه ارزی ما را قطع کرده‌اند و چون من نشانی شما را داشتم و شما با من مکاتبه کرده بودید، جواب آن‌ها را به وسیله شما می‌دهم. آن چیزی که در نامه مصدق برای من بسیار جالب بود، این نکته بود که گفته بودند در این طبقه و این شماره‌ای که شما اقامت دارید، من حدود شش ماه زندگی کرده‌ام. دکتر مصدق نوشته بود من این جا را به دلیل این که آفتاب گیر بود، اجاره کردم و این که شما الان در همان اتاق زندگی می‌کنید را به فال نیک می‌گیرم.

این گونه مسایل باعث شد که نسبت به دکتر مصدق حالت خاصی پیدا کنم. در آن زمان حزب توده در فرانسه نفوذ بسیار داشت و موریس تورز رئیس آن بود. معاون او هم جک دوکلو یکی از بزرگ‌ترین ناطقان فرانسه

بود. این‌ها جلسات جذابی داشتند و اکثر دانشجویان آن زمان، گرایش به این مباحث داشتند و متأسفانه برخی از آن‌ها بعداً از پشت به ملت ایران خنجر زدند. به هر حال بعد از این که اولین نامه ایشان رسید، مکاتبات خودم را با دکتر مصدق تا زمان بازگشتم به ایران یعنی حدود ۱۵-۱۴ اسفند ۱۳۳۱ ادامه دادم.

در ۷ خرداد سال ۱۳۳۱ بدون این که کوچک‌ترین اطلاعی داشته باشم، مرحوم مصدق نامه‌ای به من نوشت. من آن موقع در روزنامه «باختر امروز» به عنوان سردبیر روزنامه با مرحوم دکتر فاطمی کار می‌کردم. گویا ساعت از نصف شب گذشته بود که مستخدم ایشان زنگ زد و گفت آقا منتظر شما هستند، لطفاً بیایید. ظاهراً ۵ خرداد بود. آقا به من فرمودند پس فردا ما به لاهه می‌رویم، تمام اسناد دادگاه لاهه که هر کدام از آن‌ها منحصر به فرد است - بسیار فکر کردم و فقط شما مورد اعتماد من هستید - من این اسناد را در اختیار شما می‌گذارم. این اسناد ۱۸۳ برگ بود که اکثر آن‌ها اسناد منحصر به فرد و خطی بود. من را به وزارت خارجه فرستادند و مسئول قسمت رمز و اسناد محرمانه، اسناد را تحویل من داد. من ساعت ۴ صبح به فرودگاه

رفتم، اما ما ساعت ۷ پرواز داشتیم. از هیئت اعزامی - که حتی مرحوم دکتر فاطمی هم تا آمستردام با ما آمد - هیچ کس نمی‌دانست که این چمدان سیاه که در اختیار من است، حاوی چه چیزهایی است. در آن هیئت، آقای اللهیار صالح، دکتر سنجابی و نیز چند نفر دیگر که بعداً خیانت‌شان به ملت ایران ثابت شد حضور داشتند، که متأسفانه بعدها معلوم شد از عوامل سابق دستگاه سیاسی انگلیس بوده‌اند و همان کسانی بودند که سرتیپ افشار طوس را در خانه خطیبی کشتند.

جنازه افشار طوس را هم من از غار تلو در آوردم. شب بسیار سردی بود با ماشین تا مسافتی رفتیم. بعد از آن جا هم با قاطر رفتیم و جنازه را از غار در آوردم. یک چیز من به شما بگویم که آن را در خاطراتم در مورد کشف

جنازه افشار طوس، به طور مفصل در روزنامه باختر امروز نوشتم. وقتی که جیب فرنج ایشان را باز کردم، یک قرآنی که قنادی یاس در میدان بهارستان به همه مشتری‌هایش کادو می‌داد، در جیبش بود و این بسیار مهم بود. آن موقع من این مطلب را نوشتم و اگر به نوشته‌های من در مورد کشف جنازه افشار طوس از غار مراجعه کنید، می‌بینید که این موضوع قرآن را در آن جا یادآوری کرده‌ام.

آن چمدانی که در لاهه به عنوان چمدان اسناد دزدیدند، هیچ چیز در آن نبود و هیچ کس جز شخص مصدق و من نمی‌دانست چمدان اسناد کدام است. آقای دکتر غلامحسین مصدق بعداً گفت من تا برگشت از لاهه نمی‌دانستم که اسناد پهلوی سعید فاطمی بوده‌است و بعد از آن که اسناد را تحویل پدر داد و او هم رسید آن را امضاء کرد، من تازه فهمیدم

اسناد پهلوی سعید بوده است.

■ از روز ۲۵ مرداد ۳۲ چه خاطراتی را به یاد دارید؟

□ در روز ۲۵ مرداد، گروهی نظامی ساعت ۱۱ شب به خانه مرحوم دکتر فاطمی ریختند و به ایشان خیلی بی‌احترامی کردند، بعد هم او را به همراه مهندس زیرک‌زاده و مهندس حق شناس دستگیر کردند. قرار بود این‌ها را اعدام کنند که خوشبختانه دکتر مصدق خبردار شد و به موقع اقدام کرد و کودتا در روز ۲۵ مرداد شکست خورد و شاه فرار کرد.

■ آیا کودتاچیان ابتدا به خانه دکتر فاطمی رفتند و بعد حکم شاه را در مورد عزل دکتر مصدق به او (مرحوم مصدق) ابلاغ کردند؟

□ نخیر، این‌ها دو دسته مختلف بودند. سرهنگ نعمت‌الله نصیری - که بعدها رئیس ساواک شد - مسئول آوردن حکم عزل مصدق بود. در کنار او چهار دسته مختلف برای دستگیری افراد رفته بودند؛ مثلاً یک دسته برای ریاحی، یک گروه برای دکتر فاطمی و... وقتی رفته بودند ریاحی را دستگیر کنند، او در خانه نبود، اما زیرک‌زاده و حق شناس را در همان روز گرفتند. به هر حال، روز ۲۵ مرداد، ما آن مقاله بسیار معروف را در روزنامه باختر منتشر

سعید فاطمی : دکتر مصدق سخترانی بسیار مبسوطی در مورد سیدضیاءالدین و این که او عامل انگلیس است ایراد کرد و گفت او رضاخان را مدت ۲۰ سال بر مردم ایران سوار کرد. در واقع از آن سخترانی عجیب بود که من عاشق مصدق شدم.



آن جا رسیدم، سر تیپ ریاحی بلا درنگ مرا پذیرفت. وقتی وارد شدم دیدم که او با کمال خونسردی مشغول خوردن هندوانه است. با هیجان گفتم شهر در آتش می سوزد. با همان خونسردی گفت بفرمایید هندوانه بخورید و این قدر شلوغ نکنید. من یکه خوردم، گفتم نخست وزیر از من خواسته اند تا از شما اوضاع و احوال را جویا شوم. تیمسار ریاحی گفت شهر امن و امان است، خبری هم نیست. چهار تا لات شلوغ کرده اند، همه شان نابود می شوند.

من به نخست وزیر بر گشتم و جریان را برای دکتر مصدق تعریف کردم. دکتر مصدق بسیار ناراحت شدند، به او زنگ زدند و گفتند نماینده من این طور می گوید. او گفت من نمی دانم. دکتر مصدق گفتند بعداً با شما صحبت خواهیم کرد. مرحوم دکتر فاطمی هم بسیار عصبانی شد. در این جا می خواهم خاطره ای را از مرحوم دکتر فاطمی برای شما نقل کنم که در واقع از ناگفته های تاریخ است.

صبح روز ۲۵ مرداد زمانی که دکتر فاطمی با پیژامه و دمپایی به اتاق مصدق رفت، به مرحوم مصدق گفت من دیگر نمی خواهم وزیر خارجه باشم، مرا وزیر دفاع کنید. دکتر مصدق گفت برنامه تان چیست؟ دکتر فاطمی گفت برنامه من این است که تا ظهر امروز ۵۰ نفر را اعدام کنم. دکتر مصدق صدای بلند فریاد زد، با چه قانونی؟ فاطمی گفت با قانون انقلاب. مصدق گفت قانون من، قانون اساسی است، قانون انقلاب نیست. دکتر فاطمی گفت قانون من، قانون انقلاب است.

کردیم: «خائنی که می خواست وطن را به اجنبی بدهد راهی بغداد شد» و همچنین روز ۲۶ مرداد مقاله مربوط به نفت را چاپ کردیم و این که تمام جریانات را انگلیس برای سقوط مصدق هدایت کرده است. سه مقاله دکتر فاطمی، بسیار سرنوشت ساز بود و مردم در واقع مطالب روزنامه را می بلعیدند. یادم می آید روزنامه های ۲۵، ۲۶ و ۲۷ مرداد هر کدام تا حدود ۱۳-۱۲ چاپ هم رفت که تا ظهر روز بعد که روزنامه بعدی در می آمد، به فروش می رفت.

■ وقایع روز ۲۸ مرداد چگونه شکل گرفت؟

□ روز ۲۸ مرداد، من مطابق معمول، ساعت یک ربع به ۸ به دفتر روزنامه باختر امروز در کوچه نظامیه میدان بهارستان رفتم. معمولاً هر روز من نفر دوم یا سوم بودم که آن جا می رسیدم. آن روز به محض رسیدن به دفتر روزنامه، تعدادی از کارمندان و نویسندگان مخبر روزنامه هم آمدند. آن طور که به یاد دارم، آقای محمدعلی صفری هم که خبرنگار سیاسی روزنامه ما بود، در آن جا حضور داشتند. در حال حاضر ایشان وکیل دادگستری است و سه جلد کتاب به نام «قلم و سیاست» منتشر کرده است و به حق، یکی از کسانی بود که صادقانه و مخلصانه دکتر فاطمی را در روزنامه باختر امروز یاری می داد. بیرون از دفتر روزنامه صدای داد و فریاد می آمد. ساعت حدود ۸ صبح بود. از در پشت ساختمان که به پاساژی راه داشت، خود را به میدان بهارستان رساندم. در آن جا دیدم ۱۲-۱۰ نفر از لمپن ها، عکس شاه را روی دست گرفته اند و شعار می دهند که اگر یک پلیس می آمد، جرئت ایستادن نداشتند.

من بلافاصله به مرحوم دکتر فاطمی که در آن ساعت در وزارت خارجه بود زنگ زدم و جریان را برای او تعریف کردم. گفت من الان با ستاد ارتش دکتر مصدق تماس می گیرم. شما دوباره با من تماس بگیرید. هنوز یک ساعت نگذشته بود که دیدم جمعیت زیادتر شد و تعداد آن ها به ۵۰-۴۰ نفر رسید که چند نفر از آن ها از لمپن های همان محله بودند. مجدداً با دکتر فاطمی تماس گرفتم. او گفت موضوع را به دکتر مصدق اطلاع بده. من بلافاصله به دکتر مصدق زنگ زدم و جریان بلوا را برای او گفتم. مرحوم مصدق گفت هر چه سریع تر به این جا (دفتر نخست وزیر) بیا. در حال خروج از محل بودم که دیدم حدود ۶۰-۵۰ نفر چماق به دست به طرف دفتر روزنامه می آیند. از پشت پاساژ به اتفاق آقای صفری و چند نفر دیگر از کوچه پس کوچه ها از محل دور شدیم.

وقتی به وزارت خارجه رسیدم، ساعت حدود ۱۰ بود. تا وارد اتاق دکتر فاطمی شدم، گفت الحمدالله که به سلامت آمدی. خبر آتش زدن دفتر روزنامه باختر امروز به او رسیده بود. در همین حین تلفن زنگ زد. من نمی دانم آن طرف چه کسی بود، ولی دکتر فاطمی بعد از تمام شدن مکالمه عصبانیت را دست گرفت و گفت باید به خانه دکتر مصدق برویم. در خانه دکتر مصدق، آقایان نریمان، حق شناس، حسینی، احمد مصدق، ملکوتی و شیرخوانی از اعضای دفتر نخست وزیر حاضر بودند. من به داخل اتاق نرفتم، اما دکتر مصدق مرا احضار کرد و گفت بلا درنگ به ستاد ارتش بروید و از طرف من قضا را جویا شوید.

ستاد ارتش در خیابان سوم اسفند، روبروی باشگاه افسران بود. وقتی به

وقتی دکتر فاطمی از اتاق بیرون آمد، روبه دکتر غلامحسین مصدق کرد و در همان حال که عصایش را بلند کرده بود گفت غلام، این پدر تو ما را به کشتن می دهد! پدر تو همه ما را به کشتن می دهد!

من نمی خواهم بگویم چرا دکتر مصدق چنین نکرد، ولی با خیانت بزرگی که شاه به ملت ایران کرده بود، حقیقت همین بود که اعدامش کنند.

بعد از آن که پیغام سرتیپ ریاحی را به دکتر مصدق دادم، سرهنگ ممتاز بالا آمد و گفت همه خیابان شاه (جمهوری فعلی) و پهلوی (ولی عصر کنونی) را غارت کرده اند. حدود ساعت ۴ مرحوم مصدق، دکتر فاطمی را که با دکتر ملک اسماعیلی صحبت می کرد، صدا زد. وقتی دکتر فاطمی

برگشت، خیلی ملتهب بود. گفتم دایی جان چه شده؟ گفت دکتر مصدق می گوید بچه‌ها حالش به هم خورده است - بچه شش ماهه‌ای داشت - و مادرش نمی داند چه کار کند. باید به خانه بروی. وقتی خواستیم از در بیرون برویم، با رگبار مسلسل روبه‌رو شدیم و زانوی من تیر خورد. سرهنگ ممتاز که هنوز هم زنده است، کراواتش را درآورد و پای مرا محکم بست. بعد رو به چند نظامی که آن جا بودند کرد و گفت شما تیراندازی کنید تا دکتر فاطمی بتواند خودش را به آن طرف خیابان برساند. سرهنگ ممتاز، سروان فشارکی - که بعد نام فامیلش را عوض کرد - و سروان ایرج داورپناه شروع به تیراندازی کردند و در پناه آتش آن‌ها ما خود را به آن طرف خیابان رساندیم و سرانجام خود را به خانه آقای پوررضا وکیل قشقایی‌ها در مجلس رساندیم. چند ساعتی خانه پوررضا ماندیم تا این که هوا تاریک شد. سپس به اتفاق دکتر فاطمی به خانه سیدحسن مصطفوی رفتیم و شب را در آن جا ماندیم. فردا صبح مرحوم دکتر فاطمی به جایی تلفن کرد. در آن

موقع تصور می کردم با خسرو قشقایی صحبت کرد. بعد از مدتی یک جیب آمد و او به اتفاق راننده از آن جا رفت. خانم مصطفوی (دختر خاله من) گفت من تصور می کنم ایشان به ایل قشقایی رفتند، اما بعد معلوم شد که دکتر فاطمی به منزل آقا کاظم قطب که یکی از مردان بسیار شریف روزگار و از مریدان دکتر مصدق بود، پناه آورده است. این خانه در خیابان ژاله، خیابان زرین نعل بود. دکتر فاطمی مدتی در آن جا بود تا این که بالاخره با آن وضعی که می دانید گرفتار شد.

یک سرهنگ ارتش که روزهای جمعه به خانه خواهرش در جنب همان خانه سر می زده است، روز ۲۰ یا ۲۱ اسفند وقتی به آن خانه می آید، خواهرش به او می گوید در این خانه که همسایه ماست و ما به دکتر محسنی اجازه داده‌ایم، یک نفر هرروز می آید و به گل‌های باغچه آب می دهد، به نظر من او یکی از اعضای حزب توده است. سرهنگ می گوید حزب توده

باهوش تر از آن است که کسی را این جا پنهان کنند و او هم روزها بیاید و به گل‌ها آب بدهد، شاید پدرزن دکتر محسنی است. خواهرش می گوید نه او جوان تر از آن است که پدرزن او باشد.

به هر حال این سرهنگ روز شنبه عین این جریان را به سپهبد علوی مقدم که رئیس شهربانی بود، گزارش می دهد و علوی مقدم هم همین مطلب را به سرتیپ تیمور بختیار گزارش می دهد. سرگرد مولوی که رئیس انتخابات بود، مامور پیگیری قضیه می شود. آن‌ها اصلاً تصور نمی کردند که این شخص دکتر فاطمی باشد، ولی وقتی اسلحه را روی شقیقه دکتر فاطمی می گذارند او می گوید من فرار نمی کنم. با شنیدن صدای او یکی از ماموران

می گوید او حسین فاطمی است و اگر مردم بفهمند ما را می کشند و دکتر فاطمی را از دست ما نجات می دهند. به هر حال سرهنگ مولوی دکتر فاطمی را به نزد سرهنگ نصیری که آن موقع سرتیپ شده بود می برد. نصیری به دکتر فاطمی می گوید خائن، کدام گوری بودی؟ فاطمی می گوید خائن تو هستی، تو به این مملکت خیانت کردی، ما جز وطن پرستی کاری نکرده‌ایم. نصیری با مشت به دهان دکتر فاطمی می کوبد. دماغ او می شکند و خون سروصورت او را می پوشاند. سپس به همان صورت او را دستبند می زنند و از آن محل بیرون می برند. پیش از آن سپهبد علوی مقدم بلافاصله به بختیار که در کوشک نصرت، دنبال شاه بود، خبر دستگیری فاطمی را می دهد و بختیار بلافاصله خودش را به تهران می رساند و به شعبان بی‌مخ و طیب حاج‌رضایی و اکبر گیرگیری و... دستور کشتن فاطمی را می دهد. از این گروه فقط یک نفر به نام مصطفی دیوانه نمی آید که یکی از چاقوکش‌های محله سیدنصرالدین بود. او

می گوید این سید اولاد پیغمبر است، من کاری نمی کنم.

فاطمی را از پله‌های اطلاعات شهربانی پایین می آورند، گروه شعبان بی‌مخ به او حمله‌ور می شوند. مادر من (سلطنت فاطمی) که به وسیله اخبار رادیو از دستگیری دکتر فاطمی (برادرش) خبردار شده بود، در آن جا حضور داشت و به محض آن که او باش حمله می کنند او خود را روی دکتر فاطمی می اندازد، ۱۱ ضربه چاقو را به جان می خرد و تنها ۲ ضربه چاقو به دکتر فاطمی می خورد. بعد از این قضیه او را بیمارستان ارتش می برند و بلافاصله تمام رادیوهای دنیا خبر ترور فاطمی را می گویند. شاه برای حفظ ظاهر، پزشک مخصوص خودش دکتر ایادی را می فرستد که بر درمان دکتر فاطمی نظارت کند. مادرم را افرادی که در خیابان بودند و برخی اعضای وزارت خارجه به بیمارستان نجمیه می برند و مرحوم دکتر غلامحسین مصدق که خوشبختانه آن موقع بعد از ۴ ماه از بازداشت آزاد شده بود، به مداوای او

یک چیز من به شما بگویم که آن را در خاطراتم در مورد کشف جنازه افشار طوس، به طور مفصل در روزنامه باختر امروز نوشتیم.

وقتی که جیب فرنچ ایشان
را باز کردم، یک قرآنی که
قنادی یاس در میدان
بهارستان به همه
مشتری‌هایش کادو می داد،
در جیبش بود و این بسیار
مهم بود.

می پردازد. مادر در نجمیه مدتی بستری بود و بعد هم به خانه منتقل شد، اما بعد از آن همیشه از عوارض آن جراحات رنج می برد.

■ سرنوشت خود شما بعد از این که پایتان تیر خورد چه شد؟

□ بنده مدتی در خانه دوستانم به ویژه یکی از شاگردان بسیار قدیمی ام به نام رحیم نیا بودم که رئیس باشگاه راه آهن بود و از هواداران نهضت ملی و مرحوم مصدق بود، اما همان روز چاقو خوردن مادرم و دکتر فاطمی، خودم را معرفی کردم. بعد از آن مجموعاً ۹ سال و ۶ ماه و ۲۴ روز زندان بودم. دو دست مرا شکستند و چشم راستم را از دست دادم. دنده هایم را هم شکستند.

■ تحلیل شما از روند حرکت دکتر فاطمی چیست؟

□ او دوبار از مرگ جست. یکی بعد از ترور به دست عبدخدایی، بعد هم گروه شعبان بی مخ که او را چاقو زدند. خداوند چه شهادتی و چه جرئت بی او داده بود. پدر عبدخدایی نامه ای نوشت که شما را به جد اطهرتان قسم می دهم ما را ببخشید، ما آن نامه را چاپ کردیم.

منهای این که دکتر فاطمی، دایی من بود، اگر قرار باشد زندگی قهرمان های معاصر توصیف شود، رتبه اول به حسین فاطمی تعلق دارد. فاطمی یکی از شیرمردان روزگار و یکی از معتقدان واقعی به ملت بود. حقوق ملت برای او یک مسئله واقعی بود و او ملت را باور داشت. در عین حال او یک موحد راستین بود که هرگز نمازش ترک نشد. او با همان حال تیر خوردگی، به عصا تکیه می کرد و نمازش را ایستاده می خواند، در حالی که او باید نشسته نمازش را می خواند.

روز چهلم شهادتش بر سر مزار او مادرم خطبه حضرت زینب را به زبان عربی خواند. صدای مادرم آن چنان جان سوز بود که سرهنگ مولوی شروع به گریه کرد. تمام آدمها

ماتشان برده بود. مادرم تحت تعلیم مرحوم پدرم سیف العلمای بزرگ، بخش اعظم قرآن را حفظ بود، هر کس از ایشان می پرسید اسمت چیست؟ می گفت مرده شور اسمم را ببرد، الهی ساقط شود این اسم من. چون اسمش سلطنت بود. مادرم الان در این بابویه کنار برادرش حسین فاطمی در خاک آرمیده است.

■ آیا پیشنهاد ملی شدن نفت را هم دکتر فاطمی دادند؟

□ بله در شرایطی که اصلاً در ایران به این مسئله فکر نمی شد، دکتر فاطمی در رساله دکترایش که بخشی از آن مربوط به «شرکت...» و سهم استفاده از... است می گوید کارگران نفت زندگی بسیار بدی دارند و با این که فلان جا نفتش ملی شده است، هنوز این مشکل را دارد، اما به هر حال اوضاع کارگزارانش بهتر شده است. بعد از آن در سال ۱۳۲۸ این جرعه زده شد که ملی شدن نفت می تواند شرایط کارگران صنعت نفت را بهبود بخشد.

■ برخی می گویند خلیل ملکی این پیشنهاد را مطرح کرد.

□ نه ابتدا، خلیل ملکی در این سال ها که ملی شدن نفت مطرح بود تا آخرین لحظه با مصدق ماند، ولی این طرح فکر شخص دکتر فاطمی بود که در خانه نریمان مطرح شد.

■ گویا ملکی مقاله ای راجع به ملی شدن می نویسد که بقایای با او مخالفت می کند.

□ البته به آن معنا ملی شدن نفت جنوب را غلامحسین رحیم نیا در سال ۲۳ در مجلس مطرح کرد که اتفاقاً مرحوم مصدق هم مخالفت می کند که شرح دلایل آن زمان دیگری را می طلبد. اما شش سال بعد، مرحوم مصدق در بهترین حالت، موضوع ملی شدن نفت را پیش می کشد.

■ به شخصیت دکتر فاطمی بپردازیم.

مصدق می گوید که دکتر فاطمی ترک اولی هم نداشت.

□ گفتن این که حتی ترک اولی از آن بزرگوار دیده نشد از زبان مصدق که به معنای دقیق عبارات توجه داشت، بسیار مهم است. او هر موقع از فاطمی نام می برد او را «بزرگوار» می نامید. در کتابی به نام چهره مصدق، که عکس های مختلف مصدق در آن است، او طی پیامی که برای دانشجویان خارج می فرستد می گوید با درود به روان پاک دکتر سیدحسین فاطمی و بعد به ادامه مطالب می پردازد.

■ در عاشورای سال ۴۰ هم مهندس بازرگان، در گردهمایی نهضت آزادی طی سخنرانی خود گفته بود: ما همیشه می گوییم «اللهم اللعن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد»، چرا نمی گوییم «اللهم اللعن من قتل دکتر سیدحسین فاطمی» که حضار در پاسخ او یک صلوات بلند فرستاده

بودند.

□ اولین کسی هم که نام شهید را بر مدرس گذاشت، فاطمی بود. او بعد از شهریور ۱۳۲۰ که رضاخان رفت، در آذرماه همان سال، در مسجد نور اصفهان برای مدرس مراسم ختمی برگزار کرد. سخنران آن جلسه خود او بود، آن هم در شرایطی که بسیار جوان بود. آقای ترکمان هم این قضیه را مفصل توضیح داده است.

■ در رابطه با بحث مرحوم فاطمی با دکتر مصدق در روز ۲۵ مرداد اگر مطلب ناگفته ای وجود دارد، بیان فرماید.

□ در آن روز شادروان دکتر فاطمی به مرحوم مصدق پیشنهاد کرده بود که او را وزیر دفاع کند تا او با تمام قدرت مخالفین قسم خورده نهضت ملی ایران را به سزای اعمالشان برساند. دکتر مصدق گفته بود برطبق چه قانونی؟ دکتر فاطمی جواب داده بود با قانون انقلاب و برای نجات ملت ایران

که مرحوم مصدق پاسخ داده بود این کار را وزیر دادگستری، رئیس دیوان عالی کشور و چندتن از روحانیون قم و کسانی که مورد احترام مردم هستند باید انجام دهند و قوانین را به گونه‌ای شکل دهند که براساس آن بتوان مخالفین نهضت ملی را مورد تعقیب قرار داد. شادروان دکتر فاطمی گفته بود این مسیر طولانی است و تا آن وقت ریشه ما را کنده‌اند. دکتر مصدق در پاسخ گفته بود به جز قانون، من راه دیگری سراغ ندارم و من برای قانون، بیش از هر چیز و هر کسی احترام قایل هستم. دکتر فاطمی در آن روز با عصیان از اتاق بیرون می‌آید، برای این که می‌دانست این جریان ادامه دارد. در بیرون از اتاق هم به دکتر غلامحسین مصدق می‌گوید پدر تو با این احترام به قانونش همه ما را به کشتن خواهد داد. منظورش هم این بود که امروز باید

یک قانون انقلابی حاکم شود و دکتر مصدق هم به جز مسیر قانون اساسی نمی‌خواست عمل کند. البته شاید عده‌ای بگویند اگر او مرد قانون نبود، هرگز محمدرضا توفیق پیدا نمی‌کرد با چند فاحشه و چاقوکش، نهضت مردم ایران را سرنگون کند. ولی مرحوم مصدق یک پاسخ برای این اشکال داشت که آن را در قسمت‌های بعدی صحبتیم خواهیم گفت.

■ نظر مرحوم مصدق در رابطه با خط‌مشی روزنامه‌باختر امروز چه بود؟

□ به حضورتان عرض کنم. من به عنوان یک آدمی با حدود ۲۲ سال، شاید جوان‌ترین سردبیر روزنامه در تاریخ روزنامه‌نگاری ایران بودم و در عین حال سردبیر روزنامه‌ای بودم که مدیر و صاحب امتیازش وزیر خارجه بود.

روزنامه‌ای که سخنگوی دولت مصدق بود. دکتر مصدق هم بارها به این موضوع اشاره کردند (از جمله در کتاب خاطراتشان) که نقش روزنامه‌باختر امروز در خدمت به مردم از یک لشکر مهم‌تر بود.

■ ریشه حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ جوان‌ها و مردم ایران باید بدانند که ۲۸ مرداد، مولود حوادث قبل و به طور مشخص واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ بود. یعنی جریان مسافرت شاه و بعد حوادث دیگری که در کردستان و اصفهان به وجود آمد، قحطی‌های مصنوعی که ایجاد شد با کمبود نان و کمبود مواد غذایی و... همگی برنامه‌هایی بودند که به نظر من به دنبال جریان ۹ اسفند به وجود آمدند. جریان نهم اسفند ۱۳۳۱ در واقع مادر کودتای ۲۸ مرداد بود.

■ مصدق هم در خاطرات و تألمات خود به علمای نهم اسفند اشاره می‌کند که در آن روز با همکاری دربار قصد کشتن او را داشته‌اند و حتی به طنز می‌گوید آن‌ها خود را برای خواندن نماز بر جنازه من آماده کرده بودند.

□ بله. مرحوم دکتر مصدق زمانی که از خانه پیاده به دربار آمدند، من همراهشان بودم و تا دم در هم آمدم. جمعیت بسیار زیادی از دوستان و هواداران نهضت ملی هم در آنجا حضور داشتند. وقتی ایشان داخل کاخ

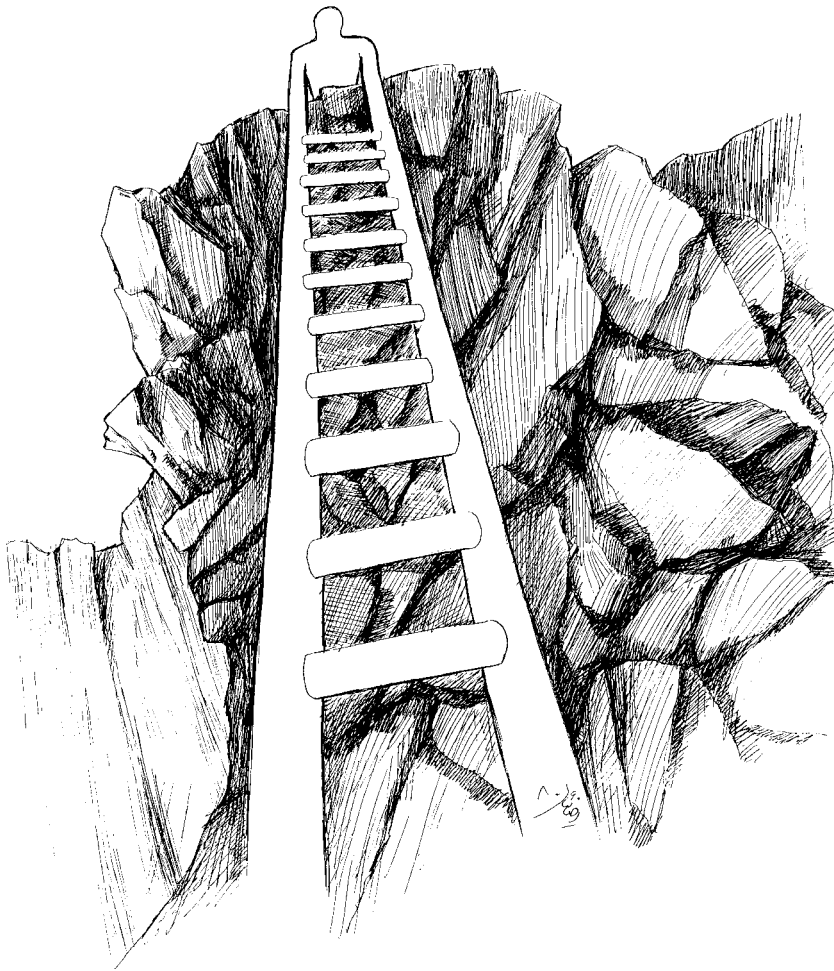
رفتند و ما برگشتیم، من یک‌دفعه در میان جمعیت سپهبد احمدی را شناختم که لباس سفید پوشیده بود و کلاه‌شاپو بر سر گذاشته بود. پرویز خسروانی را هم که آن موقع سرگرد بود و مدیر باشگاه تاج بود در میان جمعیت دیدم و از عجایب روزگار این بود که ایشان با دوچرخه آمده بود. امیر احمدی از دوره رضاخان درجه سپهبدی داشت و تنها در ارتش ایران همین یک نفر درجه سپهبدی داشت که به «احمد قصاب» معروف بود. همچنین چندین نفر دیگر را شناسایی کردم. در آن روز که مرحوم مصدق به دربار رفت، قرار بود شاه بدون سروصدا به عنوان این که بچه‌دار نمی‌شود، به مسافرت خارج برود و در آنجا خودش و ثریا ادامه درمان دهند و این عمل هم در نهایت آرامش و مخفی بودن صورت بگیرد. هیچ کس باور نمی‌کرد که شاه‌همه‌را خبر کرده باشد و همان‌طور که دکتر

مصدق هم در جایی اشاره کردند، عده زیادی از کسانی که از اوقاف و دربار پول می‌گرفتند و ملیس به لباس روحانی هم شده بودند - که بعد از انقلاب، جمهوری اسلامی بسیاری از آن‌ها را طرد کرد، آن روز جمع شده بود که ما نمی‌گذاریم اعلی حضرت بروند و بعد معلوم شد تمام این برنامه‌ها ریخته شده است که دکتر مصدق را در بازگشت از کاخ تکه‌تکه کنند و بعد بگویند مردم شاه‌دوست چنین کردند. مرحوم دکتر مصدق وقتی فریاد زنده‌باد شاه، مرده‌باد مصدق را شنید، به جای این که به طرف در خروجی برود، به طرف دری می‌رود که به حشمت‌الدوله منتهی می‌شود. نزدیک انجمن ایران و فرانسه دکتر مصدق از مردی به نام

صادق خان که سالیان سال، در دربار، راننده محمدرضا بود، می‌پرسد آیا راه دیگری هم هست؟ او که اصلاً از جریان بی‌اطلاع بود، دری را به مصدق نشان می‌دهد. وقتی خبر رسید که دکتر مصدق رفته است، تمام جمعیت اوباش فریاد زدند مرغ از قفس پرید!

همان‌طور که در خاطرات دکتر مصدق هست، عده‌ای از این جمعیت و از درخت‌های جلوی خانه مرحوم مصدق بالا می‌روند و یکی از آن‌ها با کاردی کلفت، احمد، پسر بزرگ دکتر مصدق را تهدید می‌کند و می‌گوید تا چند دقیقه دیگر می‌آیم سرت را می‌برم که او غش می‌کند. بنابراین نطفه ۲۸ مرداد از نهم اسفند سال ۱۳۳۱ بسته شد. بعد از جریان نهم اسفند با کشته شدن افشار طوس به دست دکتر بقایی و سرتیپ منزله، و سرتیپ مزین و... مواجه شدیم. گم شدن افشار طوس واقعاً عجیب بود. همان‌طور که گفتم متأسفانه یکی از آن‌هایی که جنازه افشار طوس را از غار درآورد، من بودم. (ادامه دارد)

روز چهلم شهادت فاطمی بر سر مزار او مادرم خطبه حضرت زینب را به زبان عربی خواند. صدای مادرم آن چنان جان سوز بود که سرهنگ مولوی شروع به گریه کرد. تمام آدم‌ها ماتشان برده بود.



استراتژی شریعتی و تحقق آن در شرایط کنونی

گفتگو با رضا علیجانی (۲)

ارتباطی با یکدیگر دارند.

□ این دو محور البته قابل ادغام هستند، اما توجه کنید که شریعتی مجال نمی‌یابد که مراحل ۱۰ محور استراتژی‌اش را طی کند. او فرصت نیافت که مقوله‌های گسترش نهادسازی، تشکیل حزب و پل زدن به مردم را دنبال کند.

نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که شریعتی در کنار حرف‌های عام، حرف‌های خاصی نیز دارد. او به بخشی از حرف‌های خاص خود جامعه عمل پوشانده و بخشی را خودش انجام نداده است. بنابراین در واقع ما باید اندیشه و حرف‌های عامش را ملاک قرار دهیم. با توجه به این که شریعتی محصول دوره انسداد سیاسی بود، قطعاً اگر به فضای باز می‌رسید، بعضی از این مؤلفه‌ها را تغییر می‌داد. یک نکته هم که در حاشیه می‌توان گفت، نقد روحانیت توسط شریعتی از منظر استراتژی بود. چرا شریعتی روی نقش روشنفکر تأکید کرد؟ او مفهوم روشنفکر مذهبی و روشنفکر را به طور عام مطرح کرد. او مردم را در شکل توده‌وار نمی‌دید، بلکه به مردم آگاه اعتقاد داشت. در دیدگاه شریعتی، مردمی که پیش از آگاه شدن تنها به فرمان دیگران حرکت وسیع می‌کنند، قابل اتکاء محسوب نمی‌شدند. در مقابل، او به نیروهای چریکی هم تکیه نکرد. حتی به روشنفکر به معنای انتلکتوئل - یعنی آدم‌های کله‌گنده و تحصیل کرده و آکادمیک - اتکاء نکرد. او از روشنفکر تعریف خاصی ارائه داد که تنها آدم‌های باسواد قابلیت روشنفکری ندارند، بلکه افراد بی‌سواد نیز ممکن است روشنفکر باشند. از دیدگاه شریعتی، روشنفکر عنصری خودآگاه است که جهت‌ها را پیدا

□ اگر بخواهیم چکیده بحث را بگوییم می‌توانیم بگوییم استراتژی شریعتی یک حرکت درازمدت فکری - سیاسی، آگاهی‌بخش، آزادی‌بخش، تاسرحدامکان علنی و گسترده و فراگیر و جبهه‌ای بود. شریعتی درباره تعارضاتی که با مارکسیست‌ها ایجاد می‌شود می‌گوید مارکسیسم رقیب است و سرمایه‌داری دشمن! بعد از سال ۵۴ که جریان ضدمارکسیست در ایران به راه می‌افتد، یعنی بعد از به وجود آمدن جریان‌های کودتایی در مجاهدین و شهادت صمدیه لیاف و شریف واقفی، عده‌ای مبارزه با شاه را رها می‌کنند و یقه مارکسیست‌ها را می‌چسبند. شریعتی معتقد است که مارکسیسم و سرمایه‌داری، دو تیغه یک قیچی هستند. در حالی که حتی مرحوم بازرگان می‌گوید مارکسیست شیطان اکبر است، شریعتی می‌گوید مارکسیست رقیب است و سرمایه‌داری دشمن. یعنی مارکسیست‌ها را رها کنید و یقه شاه را بچسبید، یقه قدرت را بچسبید. من از این مطلب این برداشت را می‌کنم که استراتژی شریعتی فراگیر و جبهه‌ای بوده است. در کار فکری نیز شریعتی هم هویت می‌دهد و هم آرمان. نقد سنت، نقد قدرت و نقد مدرنیته می‌کند. پیشگام تربیت می‌کند. او معتقد بود که باید نهادسازی شود و احزاب تشکیل شوند و همیشه این دغدغه را داشت که این خط‌مشی، حتماً بسط اجتماعی پیدا کند.

■ در توصیف استراتژی شریعتی به ۱۰ ویژگی اشاره کردید و محور دوم را آگاهی‌بخشی و محور هفتم را اجتماعی شدن و ایجاد جریان و نهادسازی برشمردید. اکنون بفرمایید این دو محور چه

کرده است. در این جا دیگر تحصیلات و سواد ملاک نیست، بلکه روشنفکری و فکر روشن داشتن و کشف تضادهای اصلی یا به قول مهندس میثمی فهم عمل صالح زمان، معیار است. یعنی هر کس بتواند عمل صالح زمان را بفهمد، این آدم روشنفکر است.

شریعتی از این منظر روحانیت سنتی را نقد کرد. ضمن این که منصفانه برخورد کرد و گفت در این حوزه‌ها همیشه حرکت و مبارزه بوده است، اما دو تبصره زد. یک تبصره‌اش این بود که کسانی که مبارزه می‌کردند، بیش‌تر سربازان‌شان را از بین جوان‌ها و دانشجوها و خارج از حوزه می‌گرفتند. تبصره دوم، تبصره فکری است؛ می‌گوید این‌ها بیش‌تر با شعار و اهداف تقواهای فردی و انگیزه‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبی فردی مبارزه می‌کردند.

در اواخر عمر شریعتی به ویژه در بعد از سال ۵۴ تا حدودی چو ضدسلطنتی به ضدیت با مارکسیست‌ها کشیده شده بود. برای مثال آن قدر که به حسینیه ارشاد و روشنفکرها و انقلابیون مذهبی حمله می‌شد، به خود شاه و دربار حمله نمی‌شد و بخشی از روحانیت سنتی نیز که به روحانیت ولایتی معروف بودند و به اصطلاح درباری بودند نقد جدی نمی‌شد. در این شرایط، شریعتی به برداشت جدیدی رسید. یعنی وقتی دید آن‌هایی که سیاسی و مبارزند و زندانی هستند، مبارزه با شاه را از اولویت خارج کرده و مارکسیست‌ها را چسبیده‌اند، تا آن‌جا که برخی از آن‌ها سپاس می‌گویند که بیرون بیایند و با مارکسیست‌ها مبارزه کنند، نقش تعیین‌کننده جهان‌بینی‌ها را دید. براین اساس می‌گفت: «اسلام فردا، اسلام قرآن و نهج‌البلاغه خواهد بود.» شریعتی قدرت اسلام نوگرا، روشنفکران مذهبی و کلاً جبهه مترقی مذهبی را - که شریعتی، بازرگان، طالقانی، مجاهدین همه این‌ها در آن می‌گنجد - بزرگ‌تر از آن چه که بود می‌دید. او نیروهای خفته سنت را نادیده گرفت، با این که بیش‌تر از همه آن را می‌شناخت و بیش‌تر از همه به این نکته توجه داشت که باید سنت تغییر کند و احیا شود. این استنتاج به نظر من ناشی از این است که شریعتی بیش‌تر از زاویه فکری و فرهنگی وارد شد. او بیش‌تر وارد جزئیات تفکر حوزوی و سنتی شد، چرا که دغدغه‌اش این بود. در حالی که دیگران دغدغه‌شان این بود که با اتحاد نیروها علیه حکومت شاه مبارزه کنند، شریعتی چون علاوه بر مبارزه به عنصر دیگری هم توجه می‌کرد، ضمن این که به روحانیت و مبارزه‌اش احترام می‌گذاشت، اما روحانیت را به پاک، پوک و پلید تقسیم کرد.

البته ما از اول نباید در تحلیل یک جریان، تابع یک نگاه مطلق شویم و این نکته مهمی است. مثل این که در یک مقطع هر کس اسلام سیاسی را مطرح می‌کند، کارکرد مثبتی برای او قایل می‌شویم. الان هم این مشکل هست که هر کس می‌گوید آزادی، از او استقبال می‌کنیم، اما نباید فراموش کنیم که هر فرد، آزادی را با رویکردی خاص مطرح می‌کند. البته شاید الان آگاهانه‌تر برخورد شود. مثلاً یکی آزادی را از زاویه لیبرال دموکراسی مطرح می‌کند، دیگری سوسیال دموکراسی را ملاک قرار می‌دهد.

در شرایط کنونی، قبل از این که به آزادی برسیم، از این تقسیم‌بندی‌ها آگاه می‌شویم، اما در دوره شریعتی، همه جریان‌ها بر سر مسایلی خیلی

کلی، وحدت و ائتلاف می‌کردند. البته، این مسئله یک مقدار به ساخت سنتی آن‌هایی که انقلاب را پیش می‌بردند، مربوط می‌شد. عامل دیگر فقدان رهبری‌هایی بود که یا در زندان بودند یا شهید شده بودند. به هر حال، قسمت چهارم مؤلفه استراتژیک شریعتی این بود که به روشنفکر تکیه می‌کرد، و البته روشنفکر را پلی برای ارتباط اجتماعی می‌دید و می‌گفت روشنفکر باید جلوی مردم، ولی چسبیده به مردم حرکت کند.

■ در جریان استراتژی آگاهی بخشی، چگونه می‌توانیم حد آگاهی را در هر مقطع تشخیص بدهیم؛ چون آگاهی مرزی ندارد و نیاز به آگاهی یک نیاز مرحله‌ای است. این مسئله را با چه ملاکی می‌توان تشخیص داد؟

اگر روشنفکر نبض جامعه را به دست داشته باشد و خیلی فرمولی به جامعه نگاه نکند، می‌تواند این نیازها و تغییرات را احساس و یا پیش‌بینی کند، همچون مادری که از حرکات جنین، به میزان رشد و سن او پی می‌برد.

شریعتی قدرت اسلام نوگرا، روشنفکران مذهبی و کلاً جبهه مترقی مذهبی را - که شریعتی، بازرگان، طالقانی، مجاهدین همه این‌ها در آن می‌گنجد - بزرگ‌تر از آن چه که بود می‌دید. او نیروهای خفته سنت را نادیده گرفت.

□ در استراتژی آگاهی بخش - آزادی بخش، عنصر آگاهی را در دو لایه می‌توان عرضه کرد. یک لایه عمیق‌تر، که بیش‌تر فکری و فرهنگی و دینی است. بخشی هم آگاهی‌های سیاسی است که معطوف به عینیت و شرایط مشخص است. شریعتی آگاهی نخست را در رنسانس و بازگشت به خویش و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی می‌داند. آگاهی سیاسی را نیز به معنای انتقال تضادها از عینیت جامعه به ذهنیت مردم می‌بیند. پس آگاهی دو بخش دارد: یک بخش فکری و ایدئولوژیک و فرهنگی، یک بخش هم آگاهی‌های سیاسی. اما فکر می‌کنم در پاسخ این پرسش نمی‌توان فرمولی ارائه داد. در اصول کافی روایتی وجود دارد که از ابوذر می‌پرسند که چه موقع باید ما تغییر کنیم؟ می‌گوید مؤمن خودش می‌داند چه هنگام باید تغییر کند، یعنی فرمول نمی‌توانم بدهم. من فکر می‌کنم این‌ها مسایلی حسّی و آزمون و خطایی است. مثلاً اگر فردی که کار سیاسی می‌کند، به این مسئله

توجه و دقت داشته باشد که باید خمیرمایه فکری و آگاهی سیاسی در جامعه وجود داشته باشد و در عین حال خودش را به جای همه مردم نگذارد که من هم مسایل را می فهمم؛ کلیت اقتصاد و رژیم و سرمایه داری و امپریالیسم را می دانم؛ اگر به طور نسبی این را پذیرفته باشد، می تواند به قضاوت نسبتاً صحیح از شرایط برسد.

اگر جامعه و فضا آزاد باشد، هر انتخاباتی از نظر کمیت خودش را نشان می دهد. در دوره هایی که فضا باز است، آمارها و برآوردها مثلاً تیراژ مطبوعات و کتاب یا این که مردم چه کتاب هایی را می خوانند و چه نوع مقالات و روزنامه هایی مورد قبول شان نیست، به شکلی شفاف در جامعه منعکس می شود. اما در فضای بسته فکر می کنم این برآورد یک امر حسی

جامعه یک موجود زنده و دارای دیالکتیک است، شما با نقشه ای وارد می شوید، ولی باید قدرت و توان تغییر سریع تاکتیک را داشته باشید. قبل از این که این مفهوم سازی ها در جامعه صورت بگیرد، آگاهی سیاسی تأثیر خودش را گذاشت؛ اما واقعاً، چرا با این شتاب؟

ما یک جامعه شناسی معرفت داریم، یک روان شناسی معرفت. شریعتی یک تیپ شاعر مسلک است، مثل تیپ آکادمیسین خشک نیست، در کنار عقل، به احساس و عاطفه بهای زیادی می دهد.

می شود. مثلاً در دهه ۵۰ هر چه به مقطع انقلاب نزدیک می شدیم، تعداد جلسات و محافل زیاد می شد. مردم کتاب می خواندند، اعلامیه سیاسی می خواندند. اگر روشنفکر نبض جامعه را به دست داشته باشد و خیلی فرمولی به جامعه نگاه نکند، می تواند این نیازها و تغییرات را احساس و یا پیش بینی کند، همچون مادری که از حرکات جنین، به میزان رشد و سن او پی می برد. توجه به این که مردم در خیابان و کوچه و تاکسی به چه چیزهایی حساسیت دارند، در واقع همان پاسخی است که ابوذر به آن شخص داد، ولی من خودم فرمولی برایش ندارم.

البته همان طور که شما گفتید آگاهی مدرج نیست که قابل اندازه گیری باشد ولی به طور حسی می توانیم آن را تشخیص بدهیم. مثلاً قبل از انقلاب، در دوره ای خاص بحث های قرآنی در حوزه ها و محافل دانشجویی و انجمن اسلامی اوج می گیرد. بعضی جاها دعاخوانی و روضه خوانی است،

اما بعضی جاها اندک اندک بحث های روشنفکری آغاز می شود. این که صبر به معنای سکوت نیست، صبر به معنای استقامت است و یا توجه به نهج البلاغه کم کم در جامعه ایران افزایش می یابد، در حالی که قبلاً توجه به مفاتیح پیش تر بود. این را روشنفکر به صورت حسی درک می کند، ولی در عین حال جمع بندی این پدیده ها یک جمع بندی ویژه است. هر عنصر مبارزی هم براساس آن جمع بندی و تحلیل شرایط عمل خواهد کرد. شریعتی با شاخصه های استراتژی خود، توجه به این مسئله را به عنوان یک معیار جا می اندازد که مردم چقدر به آن چیزهایی که می خواهند آگاهی دارد؟ چقدر منابع فرهنگی شان روشن شده است؟ مثلاً ما الان می گوئیم جامعه مدنی! حال این که این مقوله دقیقاً چه معنایی دارد، بحث دیگری است. بعضی ها می گویند تعدیل خوب است، ولی مشخص نیست که دقیقاً از این مقوله چه معنایی در نظر دارند.

■ اگر آگاهی را به دو مقوله تقسیم کنیم و مقوله ای را نقد و بازسازی مفاهیم و مقوله دیگر را انتقال آگاهی از عینیت به ذهنیت بدانیم، آگاهی بخشی دو وظیفه و دو بستر پیدا می کند به نظر می رسد آگاهی بخشی مورد نظر شریعتی، بیش تر بر نقد و بازسازی مفاهیم متمرکز بود و کم تر به انتقال عینیت ها به ذهنیت مردم عنایت داشت. شما این موضوع را چگونه ارزیابی می کنید؟

□ آن چه که شریعتی به طور مشخص انجام داد، همین بود که شما اشاره کردید، اما در حوزه اعتقاد، به مفهوم دومی هم که ذکر کردید، معتقد بود. شریعتی از آگاهی سیاسی که در جامعه موجود است استقبال می کند و می گوید اگر آگاهی سیاسی وجود داشته باشد حکومت نمی تواند کج برود و این مسئله را در شکل تمام آن قبول دارد. ولی به طور خاص، شریعتی در آن دوره معتقد نبود که الان برویم آگاهی سیاسی بدهیم، او می گفت ما هنوز زیرساخت های فکری مان آماده نیست. نکته دیگر، مسئله تقسیم کار است، یعنی اساساً رشد اندیشه بشر به تقسیم کار بستگی دارد. این تقسیم کار در بحث های استراتژی هم کاربرد دارد. شریعتی دوست داشت کنگره بگذارد. یعنی خود این هم، از آن عمل فرهنگی زاینده می شود؛ البته فقط سخنرانی نیست. حالا در مرحله ای شما می گوئید یک مقدار خمیرمایه داریم، ۲۰ تا ۳۰ کتاب و جزوه داریم که به جامعه عرضه کنیم.

■ یک بحث جدی که وجود دارد این است که احتمال دارد در یک شرایطی در کادر آگاهی بخشی بخواهید عینیت را به ذهنیت منتقل کنید، ولی جامعه پذیرا نباشد. در این شرایط باید آن مفاهیم را بازسازی کنید تا ذهن، آمادگی پذیرش این کار را داشته باشد. با این تعبیر شما می توانید این نکته را بگوئید که انقلاب ۵۷ به نوعی بخش دوم آگاهی است؛ یعنی جامعه ایران حتی در تبعیت از الگوهای روحانیت از یک جریان سیاسی پیروی می کند و مطابق با آن مفهوم بازسازی شده در ذهنش، الگوی روحانیت نیز در ذهن او عوض شده است؛ یعنی فقط به دنبال کسی که کفایه آخوند خراسانی را بخواند نیست، او یک روحانی سیاسی می خواهد. آیا با این نگاه می توان گفت محصول کار شریعتی در انقلاب ۵۷ جایی است که جامعه می خواهد فاصله بین عینیت و ذهنیت را کم کند و آن حوزه آگاهی

یعنی نقد مفاهیم و بازسازی آن در این بخش سرریز می کند؟

□ من می خواهم بگویم انقلاب ۵۷ یک مقدار نقد خط مشی شریعتی هم هست. شریعتی نمی خواست انقلاب کوتاه مدت باشد، ولی کسی که می خواهد یک حرکت درازمدت را در دو - سه نسل پیگیری کند، خودش معلم یک انقلاب کوتاه مدت می شود. چرا این اتفاق می افتد؟ این پدیده را با استفاده از نگرش دیالکتیکی شریعتی تعریف می کنم. یعنی یک عنصر روشنفکر، نماد بخش ارادی و فرهنگی جامعه است و یک آگاهی را به صورت ارادی در جامعه جاری می کند. در عین حال جامعه یک بخش های ساختاری هم دارد؛ به عبارتی یک عینیتی هم هست که با این ذهنیت تلاقی دارد. مارکس هم این بحث را دارد، می گوید هر کسی با نقشه ای وارد دنیای تاریخی می شود، وارد این تونل می شود. شریعتی نقشه ای آورده که می خواهد دو - سه نسل کار فرهنگی کند.

کسی دیگر نقشه ای آورده و می خواهد یک حرکت مسلحانه درازمدت ۱۵ ساله را دنبال کند که البته در آن مقطع ۱۵ ماه هم نکشید، چه برسد به ۱۵ سال! این مسئله نشان می دهد که این بازی شطرنج، یک طرف ندارد. ساختار جامعه هم موجود زنده است، وقتی عنصر شما هم وارد می شود، عکس العمل نشان می دهد. شریعتی در چه دوره ای این حرف ها را می زند؟ در دوره ای که انسداد سیاسی است. حجمی از انرژی به سرعت آزاد می شود، به سرعتی که خود شریعتی هم نمی خواست این سرعت اتفاق

بیفتد و از این جا به بعد، ساختارها فراتر از اراده شریعتی عمل می کنند، فراتر از اراده مبارزه مسلحانه عمل می کنند. یک شاه دیکتاتور وجود دارد که اصلاً حرف نمی فهمد، وقتی انرژی آزاد می شود و فضای کار فرهنگی ندارد، سریع از فاز فرهنگ می رود به فاز ایدئولوژی و از ایدئولوژی به استراتژی! و دیگر کسی هم از شریعتی اجازه نمی گیرد که حال که شما گفتید دو - سه نسل کار فرهنگی کنید، اجازه هست برویم در خیابان تظاهرات کنیم؟!

جامعه یک موجود زنده و دارای دیالکتیک است، شما با نقشه ای وارد می شوید، ولی باید قدرت و توان تغییر سریع تاکتیک را داشته باشید. قبل از این که این مفهوم سازی ها در جامعه صورت بگیرد، آگاهی سیاسی تأثیر خودش را گذاشت؛ اما چرا با این شتاب؟ به قول برخی انقلاب را معمولاً حکومت ها به مردم تحمیل می کنند. حکومت این را به مردم تحمیل کرد و آن دیالکتیک در این جا به صورت تأثیر عینیت در ذهنیت عمل کرد.

■ در این موقعیت، جریانی که آگاهی بخشی را در بستر نقد مفاهیم و بازسازی آن دنبال می کند، چه نقشی باید ایفا کند؟

□ ببینید من گفتم در ضرورت به وجود آوردن تشکیلات و حزب که شریعتی از جنبه نظری رسیده بود، باید به تقسیم کار هم توجه کرد. در تقسیم کار یک بخشی کار مفهوم سازی و نظری، یک بخشی کار سیاسی -

استراتژیک و بنیادی و کارشناسی و یک بخشی هم کارهای سیاسی روزمره است؛ یعنی مسایل سیاسی روز را مثل یادداشت سیاسی روز تحلیل می کند. مجموعه این ها در چارچوب یک استراتژی همراه با تاکتیک های متنوع انجام می شود. یعنی الان باید تظاهرات کنید، الان بروید در مجلس و... این مجموعه ای که بین خودشان تقسیم کار کردند، باید قدرت و سیالیت داشته باشند. آن طور که مهندس سبحانی راجع به مصدق می گفت مصدق قدرت جمع بندی های فوری داشت. شما می گوید من می خواهم دیالکتیکی عمل کنم، یک دفعه می بینید ساختار از شما جلو افتاد. شما می گوید می خواهم سه نسل کار فکری کنم، همان نسل اول کار را تمام می کنم، این طور نیست که شاگرد حتماً طبق حرف معلم پیش برود یا مردم و ساختارهای عینی منتظر باشند آن ذهنیت، هر چه می گوید عمل کند. پس از این طرف باید پذیرش و سیالیت وجود

داشته باشد و هر استراتژی باید سعی کند، تسلیم تاکتیک های مغایر با خود نشود. یعنی فرضاً اگر شریعتی به کار درازمدت معتقد است، نباید به تحركات تند سیاسی دامن بزند، در غیراین صورت استراتژی با آن تاکتیک تناسب ندارد و دچار تناقض می شود. اما یک موقع است که برخلاف اراده او این اتفاقات در جامعه می افتد و نمی تواند خودش را کنار بکشد، وارد جریان می شود، ولی سعی می کند استراتژی خودش را در همین حالت پیش ببرد و وقتی شرایط سطحی و شتابناک می شود، سعی می کند عمق ایجاد کند. این ها تاکتیک های متنوع هر دوران است، تاکتیک متنوع تر است، اما استراتژی مقدار ثبات بیش تری دارد، در عین حال که استراتژی هم تغییر می کند. هر چقدر از تاکتیک به سمت استراتژی و ایدئولوژی می رویم، به میزان ثبات شان اضافه می شود.

■ به نظر می رسد شخصیت مرحوم شریعتی، بیش از آن که به کانت شباهت داشته باشد، شبیه نیچه است. یعنی شما در شریعتی، هم عقل و هم احساس را می بینید. یک موقع یک آکادمیسین جامعه را نقد می کند و در نقد او، هیچ نوع انتقال احساسی وجود ندارد. ولی شریعتی عقلانیتش با کوبریات توأم است. در این نحوه نگاه شما کم تر می توانید مرحله بندی ها را با آن پیش بینی های خودتان پیش ببرید، چون در واقع یک فرایند احساسی هم روی فرایند عقلانی اثر دارد. این که شما می گوید سه مرحله، یک مرحله می شود، در رابطه با شریعتی بی دلیل نیست، شخصیت موردعلاقه شریعتی ابوذر است. ابوذر به طور مثال با یک عنصر غیرحقیقی و باطل مواجه می شود، با استخوان، واکنش نشان می دهد، حالا این که الان وقت درگیری با عثمان هست یا نه از نظر او بحث دیگری است.

□ یک نکته را این جا توجه کنید، یکی این که یک مقدار شناخت نسل ما از شریعتی، شناخت ویژه ای است. در صدی از مسئله را همین جا باید در نظر

بگیریم. ما این جمله شریعتی را که سکوت علی بیش تر از شمشیر علی به اسلام خدمت کرده، پلاکارد نمی کردیم، این جمله را پلاکارد می کردیم که آنان که رفتند کار حسینی کردند، آنان که ماندند باید کار زینبی کنند. آن جایی که شریعتی از فلسفه تجلیل‌های عظیم می کند، ما این‌ها را نخوانده‌ایم. وقتی یک‌جا می گوید فیلسوف‌ها پُفیوزهای تاریخ‌اند آن را علم می کنیم. آن قدر که شریعتی به علی تکیه می کند، به ابوذر تکیه نمی کند، شریعتی شاید بیش از ۱۵ سخنرانی راجع به علی دارد، در حالی که دو یا سه مطلب راجع به ابوذر دارد. اما نیاز زمانه ابوذر را می طلبد در آن دوران، در زمانه‌ای بودیم که سکوت علی برای ما الهام‌بخش نبود. ۳۰ درصد قضیه مربوط به ماست، ربطی به شریعتی ندارد، یک بخشی هم البته مربوط به شریعتی است.

ما یک جامعه‌شناسی معرفت داریم، یک روان‌شناسی معرفت. شریعتی یک تیپ شاعر مسلک است، مثل تیپ آکادمیسین خشک نیست، در کنار عقل، به احساس و عاطفه بهای زیادی می دهد و طبیعاً تیپ رمانتیک و احساسی، بار رمانتیسیم کلماتش بالاست. ضمن این که رمانتیسیم سیاسی محصول انسداد سیاسی و خشونت است. فعالیت شریعتی و رمانتیسیم او، محصول دوره انسداد سیاسی است. بخشی از آن را باید در آن چارچوب تعریف کرد، اگر در دوره اصلاحات بود یک مقدار بار احساسی و عاطفی اش کم‌تر بود نه این که صفر می شد. شریعتی اساساً نمی تواند کانتی حرف بزند، مثل پاسکال، مارکس یا نیچه حرف می زند. بیانش تلفیق عقل و عاطفه است. اساساً فرهنگ شرقی این طوری است. سنت هم همین طور است. بنابراین بخشی از تحولات ناشی از گزینش نسل انقلاب بود و بخشی هم اساساً رمانتیسیم خود شریعتی بود که به شخصیت و تربیت خانوادگی و وضعیت سیاسی اجتماعی آن دوره برمی گشت.

■ در رابطه با استراتژی شریعتی می بینیم که او مثلث زر و زور و تزویر را مطرح می کند. در واقع در این مثلث هم نقد قدرت هست، هم نقد سنت. در جامعه ما این دو نقد در کنار هم هستند، یعنی ما جامعه‌ای هستیم که هم نیاز به نقد قدرت داریم هم نیاز به نقد سنت! در تبیین چگونگی رابطه این دو با هم یک عده اعتقاد دارند که قدرت به زیرساخت‌های سنتی اش باز می گردد و یک عده هم اعتقاد دارند که این قدرت است که دایم سنت را تغذیه می کند. شاید بتوان گفت زحمتی را که مرحوم شریعتی در عرض ده سال می کشد - از سال ۴۵ تا ۵۵ - هدف این است که سنت نقد بشود و اساساً روی بازسازی مفاهیم و نقد مفاهیم سنت نیرو می گذارد، ولی چون این دو روند در کنار هم قرار دارند و نسبت به هم اثرپذیرند، سریع به هم تبدیل می شوند و نقد سنت سریع به حوزه نقد قدرت کشیده می شود و چون جذاب‌تر است نقد سنت در میانه راه‌ها می شود و استراتژی مبارزه با استحمار دکتر شریعتی تبدیل به مبارزه با رژیم استبدادی می شود. در حالی که دکتر تلاش کرد که بگوید در واقع این تفکر سنتی است که قدرت را بازسازی می کند یعنی تا آن اندیشه هست، ولو این که شکل سلطنت را بر هم بزنید، آن تفکر قدرت متناسب با خود را باز تولید می کند. الان می بینیم نقد تفکر سنتی خیلی سریع از مراحل

فرهنگی عبور می کند و تبدیل به یک حرکت سیاسی می شود.

□ همین حادثه برای بازرگان اتفاق افتاد، بازرگان قبل از ۳۲، بازرگان فکری - فرهنگی بود، بعد از ۳۲، بازرگان، سیاسی می شود.

■ پرسش این است که در واقع آیا باید این تحول را به عنوان یک عارضه منفی ببینیم. برخی می گویند این تغییر بستر طبیعی است، ولی برخی می گویند یک عارضه قابل کنترل است و این دو حوزه از نقد نباید باهم مخلوط شوند. البته نقد قدرت، حوزه جذاب‌تری هم هست. در واقع با آن بخش از آگاهی کار دارد که رسالتش انتقال عینیت به ذهنیت اجتماع است و نه آگاهی به معنای نقد مفاهیم و بازسازی آن! چرا که نقد مفاهیم و بازسازی آن، حوصله و زمان می خواهد و جذابیت کم‌تری هم دارد. چه باید کرد که این دو حوزه از نقد فدای یکدیگر نشوند؟

□ سؤال شما را در واقع می توان دو بخش کرد، یکی شکل عام‌ترش و یکی هم شرایط موجود! من فکر می کنم بایستی به این موضوع یک نگاه دیالکتیکی داشته باشیم و بخشی از آن را طبیعی بدانیم، اما بخشی که ارادی و طراحی شده است را خودمان دنبال کنیم و تسلیم این مناسباتی که پیش می رود نشویم. بیش از این فکر می کنم کاری نمی توان کرد، اما قسمت دوم که شاید مهم‌تر باشد، توجه به این نکته است که مبانی فکری و معرفتی ما تغییر نکرده است که به دنبال شناخت جدیدی از آن باشیم. بنابراین باید روی تحلیل شرایط کار کرد. شرایط ما شرایط شریعتی نیست (عناصر دوم استراتژی) و چون شرایط تغییر کرده عنصر سوم تغییر می کند یا حداقل باید تغییر کند. عنصر چهارم را هم باید بازبینی کنیم، یعنی می توان تنها روی عنصر روشنفکری تکیه کرد، یعنی تفاوت‌های زمان ما با زمان شریعتی و اشتراکات زمان ما! براساس آن تفاوت‌ها باید استراتژی را کمی دست‌کاری کنیم. از آن جامی توان به این بحث رسید که آیا نسبت کار فکری و سیاسی و عملی باید همان نسبت زمان شریعتی باشد یا نه؟ آیا درونمایه کار فکری باید همان درونمایه زمان شریعتی باشد یا نه؟ این بحث مهمی است که می توان روی آن کار کرد.

■ مقوله نقد قدرت و نقد سنت به عنوان دو مقوله کلی نسبت‌شان باهم چیست و در شرایط فعلی چه نسبتی باهم دارند، کدام اصل و کدام فرع است؟ چه رابطه‌ای دارند؟ آیا اگر در شرایط فعلی، دیالکتیک نقد سنت و نقد قدرت را درآوریم، در واقع استراتژی شریعتی را تحقق بخشیده ایم؟

□ اگر اجازه بدهید این بحث را برای زمان دیگری بگذاریم چون بحث خیلی طولانی شد.





«استراتژی شریعتی» یا «استراتژی مکمل» (۱)

گفتگو با تقی رحمانی

عضو دفتر پژوهش‌های دکتر علی شریعتی

اسدآبادی، دکتر شریعتی و... می‌شود. اما در این جا یک اصل را باید در نظر بگیریم. انتخاب یک استراتژی بستگی به موقعیت هم دارد. افرادی چون امیرکبیر یا مصدق به دلیل آن که در موقعیت قدرت قرار دارند، می‌توانند اصلاحات عظیمی را پیش ببرند - به ویژه امیرکبیر - ولی سیدجمال‌الدین اسدآبادی با این که سیاسی است، چون در موضع قدرت نیست، روشنگری همراه با حرکت سیاسی را دنبال می‌کند. البته هر دو جریان شامل گرایش‌های گوناگونی هستند که با دیدگاه‌های ایدئولوژیک و فکری خاصی استراتژی خود را تدوین کرده‌اند. اما به نظر من عامل عمده در تعیین استراتژی نوع موقعیت است. که هم به وضعیت روشنفکران در ایران و هم به شرایط حاکمیت و چارچوب کلان سیاسی بستگی دارد. به ویژه با توجه به این که روشنفکران از موضع بیرونی شرایط خود را نقد می‌کنند.

دکتر شریعتی در مجموعه آثار، ویژگی‌های عصر جدید را این گونه توضیح می‌دهد، گاهی شما می‌خواهی به روستایی بگویی شهر چیست و چه ویژگی‌هایی دارد که به این منظور سخنرانی می‌کنی و ویژگی‌های شهر را توضیح می‌دهی. اما در یک شرایط دیگر زمینه آمدن روستایی به شهر را فراهم می‌کنید و روستایی به شهر می‌آید و شهر را می‌بیند یعنی او را عملاً با این پدیده مواجه می‌کنی.

■ عموماً مرحوم شریعتی را اندیشمندی می‌دانند که وجهه هم‌تس کار فرهنگی بوده و برخی قایل به این نیستند که شریعتی یک استراتژی و یک خط‌مشی داشته و اولویت‌هایی برای خودش در نظر گرفته است. سؤال من این است که از دید شما، آیا می‌توانیم حرکت شریعتی را در کادر یک استراتژی ترسیم کنیم؟

□ استراتژی به معنای کلاسیک، مخصوص سازمان‌های سیاسی است. در تعریفی که شما گفتید معنای خاص استراتژی تداعی می‌شود، در حالی که به نظر من استراتژی معنایی عام دارد و به شیوه‌ها و راهکارهایی گفته می‌شود که ما را به هدف می‌رساند. در یک کلام استراتژی شریعتی برگرفته از واژه‌ای است که خودش انتخاب کرده است: «استراتژی آگاهی بخش».

استراتژی آگاهی بخش شریعتی در کنار یک هدف تعریف می‌شود که خود ایشان این مطلب را در آثار گوناگونش توضیح داده است. از ۱۸۰ سال پیش در ایران، حرکت‌هایی با این انگیزه شروع شد که ما را به لحاظ مادی، پیشرفته و مدرن کند. این دیدگاه در ایران دو گروه را برانگیخت. گروه نخست معتقد به «تنویر افکار» بودند و گروه دوم «تغییر ساختار» را مطرح کردند. ساختارگراها در آغاز افرادی چون مصدق، مدرس، و بیش از همه امیرکبیر (حلقه آغازین جریان) بودند و جریان روشنگری شامل کسانی مانند سیدجمال‌الدین

در جامعه ما یک عامل خارجی مانند غرب پیشرفته پدیده هفت رنگی است که خوش آهنگی و خوش آوازی دارد و بالطبع، ما را دچار مشکل می کند. از طرف دیگر در جامعه ای که انسداد قدرت سیاسی وجود دارد، قدرت متمرکز عملاً مانع از این می شود که بین تحولات عینی و تحولات ذهنی رابطه ای منطقی به وجود بیاید و روشنفکران ما دچار یک سیر ناخواسته می شوند و به ناچار گونه ای از استراتژی را انتخاب می کنند که تا حدودی در خدمت پیشبرد امر ذهنی و تحول فکری و فرهنگی است. اما گاه استراتژی پیشبرد امر ذهنی و تحول فکری و فرهنگی به خاطر فاصله ای که با شرایط عینی ایجاد می کند، بسیار جلوتر از شرایط عینی می رود، مثل ذهنیتی که روشنفکران ما، قبل از انقلاب نسبت به اصلاحات داشتند. درست زمانی که روشنفکران ما به دنبال سمت گیری حکومت باهم اختلاف داشتند و بین لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی نزاع فکری بود، واقعیت جامعه ایران نشان داد که موضوع اصلی شرایط اجتماعی ایران هنوز مقوله تمرکز قدرت است و مسئله استبداد و آزادی

مذهبی این است که سنت و مدرنیته را باهم نقد می کردند و به همین دلیل زبان شان در ارتباط با جامعه گویاتر و عمیق تر بود و به این ترتیب، یک مرجعیت جدید را در جامعه شکل می دادند. آن ها با پالایش سنت یعنی استفاده از «گوهر دین» و «عقلانیت مدرن» سعی کردند اندیشه ای به وجود بیاورند که در حقیقت به دنبال تکرار الگوی غرب در ایران نباشد، بلکه یک مدرنیته بومی براساس تفسیر معنوی از جهان، انسان و جامعه به وجود آورد. در راستای این هدف بود که شریعتی توجه اصلی خود را به دانشگاه و روشنفکران معطوف می کرد و به دنبال این بود که یک منبع عظیم فکری و تئوریک برای جامعه ما تدارک ببیند. این روش، تحول آفرین بود.

دکتر شریعتی در «چه باید کرد» می گوید اگر ما بتوانیم در راستای تحول اندیشه و تفکر، در عرصه هنر، ادبیات، تاریخ، و حتی در تئاتر و سینما و امثالهم آثار و کارهایی را تولید کنیم، یک سپهر برانگیخته شده ای به وجود می آید که اقشار اجتماعی را در خودش متحول می کند و در ادامه حرکت، خودش به

در جامعه ما یک عامل خارجی مانند غرب پیشرفته پدیده هفت رنگی است که خوش آهنگی و خوش آوازی دارد و بالطبع، ما را دچار مشکل می کند. از طرف دیگر در جامعه ای که انسداد قدرت سیاسی وجود دارد، قدرت متمرکز عملاً مانع از این می شود که بین تحولات عینی و تحولات ذهنی رابطه ای منطقی به وجود بیاید.

یک مسئله اصلی است.

البته آفات جامعه ما چندان هم تقصیر روشنفکران نیست، به خاطر این که بافتی ناموزون در جامعه ما وجود دارد که در واقع ناهنجار است. جامعه ناموزون چندان نگران کننده نیست، چرا که همواره در هر جامعه ای بین ساختارهای ذهنی و عینی، بین ایده های اندیشمندان و آنچه که در جامعه می گذرد ناموزونی وجود دارد. ولی جامعه ما ناهنجار است که سبب آن عدم نهادینه شدن ساختارها و ایده های پیشرفته تمدن غرب در جامعه ماست. به عنوان مثال، درست در زمانی که حوزه های علمیه ایران به دست حاج شیخ عبدالکریم حائری بازسازی شد، دانشگاه هم در ایران به وجود آمد و این ها موازی هم حرکت کردند، اما نه با یکدیگر تعامل داشته اند و نه رابطه فعالی داشته اند و نوع رابطه پیش تر در جهت سلطه بر یکدیگر بوده است. این ساختار ناموزون باعث می شود استراتژی ها آسیب پذیر شوند، هر چند این استراتژی ها در حقیقت، انتخاب نیروها به شمار می رود.

تلاش مصدق و حتی تلاش امیرکبیر برای تحول درونی در حاکمیت است، اما مقبولیت حرکت های سیدجمال الدین و دکتر شریعتی بیشتر است. برای مثال، دکتر شریعتی در راستای تحول فکری جامعه ایران، شعارش این بود که باید یک «جامعه مدرن بومی» به وجود آورد که نقادی سنت و مدرنیته را توأم انجام دهد، چون جامعه ما نه یک جامعه کاملاً سنتی تلقی می شود و نه یک جامعه کاملاً مدرن به شمار می آید. یعنی برخلاف اکثر کسانی می اندیشید که حتی در چارچوب استراتژی آگاهی بخشی صرفاً نقد سنت می کردند، بدون این که مدرنیته را نقد کنند. یکی از ویژگی های همه روشنفکران و نواندیشان

شکل گیری اصناف جدید منتهی می شود. در ادامه، این اصناف فرهنگی به واسطه ایجاد شغل در جامعه قدرتمند می شوند. سپس در پرتو این سپهر کلی که در لایه های روشنفکری و به دنبال آن در اقشار و اصناف فرهنگی با دیدگاه های گوناگون شکل می گیرد، این اقشار به عرصه مدیریت جامعه هم پا می گذارند و در این شرایط اگر احزاب و سازمان های سیاسی شکل بگیرند، دیگر این احزاب و سازمان ها بی ریشه نیستند. ما حتی امروز هم در جامعه ایران، حزبی به معنای کلاسیک نداریم که با اعضای خود به شکل کانونی، حوزه ای و علمی رابطه داشته باشد، بلکه با روال احزاب از بالا به پایین یا محافل صرفاً فکری شکل می گیرند. یعنی عده ای روشنفکر با دغدغه های ذهنی مشترک دور هم می نشینند و تصمیم گیری می کنند که البته شرایط عینی، خصلت ها و موقعیت های اقتصادی، این دغدغه های ذهنی را تغییر می دهد. در صورتی که اگر ارتباط منطقی، بین حزب و مخاطب و حوزه هایش باشد، در واقع این خواسته های مخاطبین است که سیاست های حزب را تعریف می کند و دیدگاه های تئوریک و نظری حزب نیز در حقیقت این خواسته ها را تئوریزه می کند یا به پیش می برد.

استراتژی کلان شریعتی ایجاد سپهری بود که در آن سنت پالایش شده و با توجه به عقل مدرن و تحت تأثیر اقشار اجتماعی برانگیخته شود زیرا اگر اقشار اجتماعی، در لایه های آموزشی و فنی و مدیریت جامعه وارد و بستر پیدایش اصناف شوند، آن گاه اگر حزبی به وجود آمد، یک تغییر درازمدت را می تواند شکل دهد. به همین سبب شریعتی معتقد بود که برای شکل گیری انقلاب باید ۲۰ سال کار فرهنگی کرد. این دیدگاه تعریف استراتژی شریعتی است. مارکس



می‌گوید تاریخ را فقط ما نمی‌سازیم، تاریخ را همه نیروها می‌سازند. آن‌چه که محقق می‌شود بخشی از ارادهٔ همگان است، ولی ارادهٔ هیچ کس به تنهایی نیست. استراتژی دکتر شریعتی هم چنین است، ولی در عین حال یک وجه مثبت دارد؛ به خاطر زیربنایی بودن و تعیین کننده بودن، در هر دورانی یک استراتژی مکمل به شمار می‌آید. در ایران همواره عده‌ای به دنبال تحول سیاسی برای از بین بردن انسدادهای سیاسی بوده‌اند، چنان که مهندس بازرگان می‌گفت عامل عقب‌ماندگی ما، استبداد سیاسی است، اما شریعتی اعتماد داشت که ریشهٔ استعمار، استثمار و استبداد در جهل است. با این تعبیر به واقع دکتر شریعتی با استراتژی‌های سیاسی که گاه مسلحانه است و گاه پارلماناریستی، رابطه برقرار می‌کند.

در صحنه سیاست معمولاً، حرف اول را استراتژی‌هایی می‌زنند که هدف اساسی آن‌ها برخورد با حاکمیت با توجه به شرایط مکان و زمان است، هر چند در جامعهٔ ما احزاب عملاً فاقد تئوری منسجم هستند. شما دقت کنید

یکی از ویژگی‌های همهٔ روشنفکران و نواندیشان مذهبی این است که سنت و مدرنیته را باهم نقد می‌کردند و به همین دلیل زبان‌شان در ارتباط با جامعه گویاتر و عمیق‌تر بود و به این ترتیب، یک مرجعیت جدید را در جامعه شکل می‌دادند.

عنوان یک سازمان مذهبی در سال ۵۴ دچار ضربهٔ ایدئولوژیک و همچنین سیاسی - استراتژیک می‌شود، آن سپهر مذهبی باز هم می‌تواند برای سازمان‌های دیگر مذهبی، زمینه ایجاد کند. ایثار بنیان‌گذاران مجاهدین یک پدیدهٔ قابل توجه است، ولی این ایثار را شما با چه سپهری درک می‌کنید؟ اگر شما فرهنگ مارکسیستی داشته باشید، به یک ایثارگر مارکسیست احترام می‌گذارید، ولی اگر فرهنگ مذهبی داشته باشید، یک ایثارگر مذهبی برای شما الگو می‌شود. کد ملی که در کتاب‌های شریعتی با ابوذری آشنا می‌شود، با مهدی رضایی (از مجاهدین اولیه) پیوند برقرار می‌کند، ولی اگر مارکسیست باشد، با پرویز پویان و مسعود احمدزاده رابطه برقرار می‌کند. بر این اساس است که می‌گوییم استراتژی شریعتی مکمل است.

دکتر شریعتی بعد از کار آگاهی بخشی، رسیدن به یک مشی حزبی را مدنظر قرار می‌دهد که آن را در «شیعه حزب تمام» توضیح داده است. با این حال شریعتی مجموعاً درباره مشی حزبی حرف و سخن چندانی ندارد، زیرا استراتژی

ایدئولوژی در تفکر مجاهدین اولیه، چهار جلد کتاب است که مستقیم به استراتژی ختم می‌شود، یعنی یک استراتژی مشخص دارد، در صورتی که دیگر سپهر کلی نمی‌سازد. این جا بین این گونه استراتژی‌ها و استراتژی شریعتی که یک استراتژی زیربنایی و دوران ساز است تفاوت می‌بینیم، زیرا شریعتی اساساً می‌خواهد اندیشه را تغییر دهد و با توجه به تحولی که در خود دارد، تلاش می‌کند ساختارهای اجتماعی را هم از این تحول متأثر کند. این استراتژی که یک استراتژی آگاهی بخش است، در اکثر مواقع به صورت یک استراتژی مکمل وارد می‌شود. به ویژه وقتی سازمان‌های سیاسی به خلأ تئوریک می‌رسند، به سپهر فرهنگی نیاز دارند. شما توجه کنید که یک سازمان سیاسی در چه سپهری تنفس می‌کند. برای نمونه وقتی حرکت مجاهدین و فداییان خلق را در فضای فرهنگی قبل از حرکت شریعتی ارزیابی می‌کنیم، می‌بینیم که فداییان بیش تر روی روشنفکران نفوذ دارند. ولی پیشبرد استراتژی یک سازمان سیاسی به نوع سپهر جامعه‌ای که در آن فعالیت می‌کند، بستگی دارد. سپهر اگر مذهبی باشد، سازمان‌های مذهبی بیش تر پیش خواهند رفت و اگر سپهر مارکسیستی باشد، سازمان‌های مارکسیستی استراتژی خود را به پیش خواهند برد. کمکی که دکتر شریعتی، خواسته و یا ناخواسته به نیروهای مذهبی کرد، سپهرسازی بود.

شریعتی در وهلهٔ اول استراتژی خود، سپهر می‌سازد. دوم آن که چون در این گونه جوامع صنف وجود ندارد، او صنف جدیدی به وجود می‌آورد که اقشار اجتماعی فاقد توانایی تولید فکر را تحت پوشش خود قرار می‌دهد. در حالی که این گونه اقشار انسان‌های عمل‌گرا هستند. بر این اساس استراتژی شریعتی، در مقطع ۵۰ تا ۵۷ یک استراتژی مکمل است. هنگامی که مجاهدین به

شریعتی بر آگاهی بخشی متمرکز است. در عین حال این استراتژی در سال‌های ۵۰ تا ۵۷ به عنوان یک استراتژی مکمل در جامعه ایران، فضای مذهبی را برای گروه‌هایی که به نام مذهب وارد میدان می‌شوند، شکل می‌دهد. ولی این استراتژی دارای یک سپهر و یک چارچوب کلی است که فاقد اجزای مشخص برنامه‌ای است. در واقع دکتر شریعتی معتقد است که ما ابتدا ایده پردازی می‌کنیم و سپهر جامعه را می‌سازیم در مرحلهٔ بعد نظریات کلان ارایه می‌دهیم و نهایتاً به مهندسی اجتماعی می‌رسیم. اما چون شریعتی خود را در مرحلهٔ مهندسی اجتماعی نمی‌بیند، به این خاطر تبدیل به معلم انقلاب می‌شود و نه یک معلم بعد از پیروزی انقلاب در چارچوب یک استراتژی راهبردی. این استراتژی مکمل در انقلاب نقش بازی می‌کند و به همین دلیل شریعتی را به عنوان یکی از چهره‌های شاخص انقلاب به مردم می‌شناساند. در صورتی که شریعتی، در سال ۵۶ اصلاً تصور نمی‌کرد که سال بعد انقلاب مردمی شکل می‌گیرد. شریعتی می‌گفت تحول فکری بزرگی در یک گستره به وجود خواهد آمد که به زودی از مغرب تا اندونزی را دربر می‌گیرد که فراتر از چارچوب‌های سنتی خواهد بود. پیش‌بینی او مربوط به چند دههٔ آینده بود. شریعتی اساساً تصور نمی‌کرد که در ایران تحول سیاسی به این شکل به وجود بیاید و حتی اندیشهٔ خود او در انقلاب مطرح شود.

البته بعد از پیروزی انقلاب، استراتژی شریعتی، حتی در نزد هواداران شریعتی، تبدیل به یک استراتژی علمی شد. نقدی که بر استراتژی شریعتی وارد است این بود که او دید حزبی و تشکیلاتی نداشت. در عین حال شما می‌بینید که دیدگاه شریعتی، پلی برای یادگیری گروه‌های سیاسی می‌شود. ۷۰ درصد کسانی که فرم حزب جمهوری اسلامی را پر کردند و ۹۰ درصد آن‌هایی که فرم

جنبش ملی مجاهدین را پس از انقلاب پر کردند، به استناد گفته‌های میرحسین موسوی و موسی خیابانی از طریق کتاب‌های شریعتی، مذهبی شده بودند. ولی بعد از این مرحله، استراتژی آگاهی بخش در ایران دوباره به محاق رفت. ما در طول سال‌های ۶۰ تا ۶۸ با رکود استراتژی آگاهی بخش در ایران مواجهیم. در این دوران، سازمان‌های سیاسی محصول سال‌های ۵۰ تا ۵۷ در یک چالش سیاسی هزینه می‌شوند که طی آن مقابله، اساساً روند تولید فرهنگی و تولید فکر و پالایش و نقد سنت و مدرنیته متوقف شد. به این ترتیب یک دوره سیاسی در ایران به پایان خودش رسید. اما پایان جنگ از یک سو، بن بست قرار گرفتن مجاهدین در مبارزه مسلحانه و همچنین کاستی‌های یک تفکر در اداره جامعه از سوی دیگر این نیاز را در جامعه ما زنده کرد.

اگر دقت کنید بعد از سال ۱۳۶۸ روشنفکران در ایران به جایگاه اصلی خود باز می‌گردند و اولویت فرهنگی آن‌ها بر احزاب و جریانات و شخصیت‌های سیاسی غلبه می‌کند و نقش یک استراتژی مکمل را مجدداً ایفا می‌نمایند. در

داد، اکنون نیز مشی سیاسی و پارلمانی و اصلاحی را می‌تواند حمایت کند. حرکت دکتر شریعتی به عنوان یک فرد، نمی‌تواند مفهوم حرکت حزبی را داشته باشد، هر چند او ایده کار حزبی را در سر داشت و می‌خواست یک حزب به مفهوم امت وسط درست کند. اما ایده‌ها با آن چه در جامعه ما تحقیق یافت، کاملاً متفاوت است. البته اگر انتخاب درست باشد و دیدگاه یک جریان متفکر درست و صحیح باشد، می‌تواند در لابه‌لای استراتژی‌های متفاوت، استراتژی خودش را پیش ببرد. از طرف دیگر هم نمی‌توان گفت در جامعه‌ای که اساساً احزاب و جریانات فراگیر در آن وجود ندارد، کدام استراتژی، بهترین است. امکان دارد چند استراتژی در تعامل با یکدیگر، یک پدیده یا یک انقلاب اجتماعی را شکل دهند، به شرطی که این استراتژی‌ها در مقابل هم قرار نگیرند و نقش بازدارنده ایفا نکنند.

■ براساس تعریفی که شما از استراتژی کردید و همچنین تعریف کلاسیک استراتژی، شاید بتوان به خطمشی دکتر شریعتی، مقوله

به نظر من، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ شکل دیگری از روشنفکری دینی در ایران رشد می‌کند که نسبت‌ها و در عین حال تفاوت‌هایی با دکتر شریعتی دارد. با این حال شاخص اصلی آن‌ها همان شاخص دکتر در اولویت آگاهی بخشی بوده است.

این مرحله احزاب سیاسی در جامعه ما چون هیچ‌گونه رابطه مشخص و تعریف شده‌ای با اقشار اجتماعی نداشتند و تمام نیروهای خودشان را در یک پروژه سیاسی هزینه کرده بودند. ناچار گشتند که دوباره در میان نسل جوان به دنبال مخاطب بگردند.

به نظر من، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ شکل دیگری از روشنفکری دینی و ایران رشد می‌کند که نسبت‌ها و در عین حال تفاوت‌هایی با دکتر شریعتی دارد. با این حال شاخص اصلی آن‌ها همان شاخص دکتر در اولویت آگاهی بخشی بوده است. ولی آن چه که مهم است فقدان یک استراتژی کارآ در پیشبرد این هدف بوده است. همچنین در نبود نهادها و اقشار صنفی و فرهنگی متشکل و عدم شکل‌گیری احزاب سیاسی، روشنفکران ناچار می‌شوند برای تداوم حرکت‌های خود به دانشگاه‌رو بیاورند. با این حال حتی در روند اصلاحات ایران نقش روشنفکران حایز اهمیت است. حتی احزاب هم از زبان این‌ها حرف می‌زنند و اگر دقت کرده باشید فهرست روزنامه‌نگاران حتی از فهرست مشارکت نیز بیش‌تر رأی می‌آورد. این ویژگی نشان می‌دهد که هنوز استراتژی آگاهی بخشی شریعتی در رسیدن به مرحله حرکت حزبی نقش یک استراتژی مکمل را ایفا می‌کند و به صورت زیربنایی به جریانات سیاسی کمک می‌کند، ولی چون خود این استراتژی یک سازمان سیاسی مختص به خود ندارد، تنها در نقش یک حمایت‌کننده باقی می‌ماند. به عبارتی دیگر استراتژی آگاهی بخشی شریعتی چون یک استراتژی به مفهوم سیاسی نیست که در مسایل حزبی روش‌ارایه دهد، ناچار است، نقش مکمل را حفظ کند. جریان اصلاح‌طلبی اخیر هم نشان داد که استراتژی مکمل شریعتی هنوز یک استراتژی کارآ است. همان‌طور که استراتژی مبارزه چریکی علیه حاکمیت شاه را از ۵۰ تا ۵۷ یاری

استراتژی را اطلاق کرد. در واقع ما با تسامح نسبت به مقوله استراتژی، صحبت می‌کنیم و به این معنای عام اکتفا می‌کنیم که اگر، یک اندیشه به مرحله بندی معطوف باشد و اهداف میان‌مدت و بلندمدت را تعریف کند و اولویت بندی داشته باشد، می‌تواند یک استراتژی تلقی شود. در چارچوب این تعریف، استراتژی شریعتی یک وجه اثباتی و یک وجه سلبی دارد. وجه اثباتی استراتژی شریعتی، بازگشت به خویشستن است. بازگشت به خویشستن یا همان بحث آگاهی بخشی که شما می‌گویید. البته مشی آگاهی بخشی مورد نظر شریعتی ظاهراً آگاهی اتلکتونلی نیست و نمی‌خواهد جامعه را تبدیل به انبار معلومات کند. به نظر می‌رسد آگاهی مورد نظر شریعتی آگاهی به هویت و ظرفیت‌های تاریخی و فکری است. اما وجه سلبی استراتژی شریعتی بر دو محور متمرکز است؛ یکی مبارزه با استحمار و دیگری مبارزه با الیناسیون و از خود بیگانگی است. تحقق این دو وجه را در استراتژی شریعتی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ در دوران مبارزه با سلطنت، برخی از جریان‌های سیاسی می‌گفتند که نباید جریان سنتی نقد شود، اما دکتر شریعتی می‌گفت کسی که نقد سنت می‌کند، ناچار است جریان منسوب به آن را هم نقد کند. البته نقد کردن با نفی کردن مرزبندی آشکاری دارد. در عین حال، وقتی دکتر شریعتی به الیناسیون حمله می‌کند، به طور مشخص مدرنیته را هم نقد می‌کند، چون مدرنیته در جامعه ما به صورت اصولی مطرح نشده است. بنابراین دکتر شریعتی در بازگشت به خویشستن در حقیقت می‌خواهد با نقد توأمان سنت و مدرنیته، یک الگوی بومی برای جامعه ایران ارایه بدهد. وقتی می‌گوید انسان باید به



خویشتن خویش باز گردد، آن خویشتن را هم مشخص می‌کند. من چه کسی هستم؟ ایرانی‌ام، مسلمانم، شرقی‌ام. و وقتی این خویشتن را توضیح می‌دهد، می‌گوید این ایرانی مسلمان شرقی اکنون با دو مسئله مواجه شده است: ۱. سنت متصلب و بسته که تنها پوسته‌ای از مذهب را ارایه می‌کند، ۲. یک مدل وارداتی شبه مدرن که نمی‌گذارد انسان ایرانی با بازگشت به خویشتن، هویت خود را باز یابد. تفکر سنتی نیز در گذشته سیر می‌کند و توان پالایش ندارد. این نگاه فرهنگی دکتر شریعتی به مسئله اجتماع، در تقابل با دیدگاه مجاهدین بنیان‌گذار و مهندس بازرگان قرار می‌گیرد که استراتژی سیاسی داشتند و اساساً تضاد اصلی را تضاد با تفکر سنتی نمی‌دانستند. ۱۰ رمان مارکسیستی قوی هم که از سال ۳۲ به بعد نوشته شد، از رمان معروف «سوشون» گرفته تا سایر رمان‌ها که آمیخته با فرهنگ مارکسیست بودند، تضاد اصلی جامعه را با امپریالیسم آمریکا تلقی کردند و در تمامی این رمان‌ها

این دوران علیه مشی مسلحانه نیز موضع نمی‌گیرد، بلکه حتی نوعی سمپاتی زبانی به این مشی - یعنی رادیکالیسمی که جوان را خود به خود به برخورد با رژیم سوق داده است - نشان می‌دهد. بعد از جریان کودتا در سازمان مجاهدین خلق، دکتر شریعتی نه مانند یک رهبر سیاسی، بلکه چون یک اندیشمند موضع می‌گیرد. در آن شرایط بیش‌تر روشنفکران مذهبی به گونه‌ای حالت ضدمارکسیستی به خود گرفته بودند. از کتاب بنی‌صدر به نام «برچسب‌های ناچسب» گرفته تا موضعی که مرحوم بازرگان نشان داد و همچنین مرحوم مطهری که زبان تندى علیه مارکسیسم به کار می‌گرفت.

در این مرحله، دکتر شریعتی به جای کوبیدن و نقد مارکسیست‌ها به مشکل ضعف در مبانی مذهبی و اعتقادی و نیایشی می‌پردازد. کتاب مجموعه آثار ۲ و بیش‌تر مقالات عرفانی شریعتی به این منظور تدوین شد، چرا که او می‌خواهد برای مبارز مسلمان اندیشه‌نیايش گونه‌ای تدارک ببیند که او در تنباده

تاریخ را همه نیروها می‌سازند. آنچه که محقق می‌شود بخشی از اراده همگان است، ولی اراده هیچ کس به تنهایی نیست. استراتژی دکتر شریعتی هم چنین است، ولی در عین حال یک وجه مثبت دارد؛ به خاطر زیربنایی بودن و تعیین‌کننده بودن، در هر دورانی یک استراتژی مکمل به شمار می‌آید.

هیچ‌گاه تفکر سنتی نقد نشد.

این گفتمان سیاسی، مفهوم استراتژی را در آن زمان ترسیم می‌کند. در آن زمان اساساً مشکل اصلی جامعه را استبداد وابسته رژیم سلطنتی به امپریالیسم غرب می‌دانستند. حتی اگر دقت کنید مارکسیست‌های ایران که کار فرهنگی را چندان باور نداشتند، در خط سیاسی خودشان فقط با استبداد درگیر شدند. از دیدگاه این جریان‌های کتاب‌های «تشیع صفوی، تشیع علوی»، «بازگشت به خویشتن» و بسیاری از آثار شریعتی، انحراف از استراتژی اصلی است و در جاهایی هم که شریعتی نقد مبانی مارکسیستی می‌کند، از نظر خیلی‌ها به بیراهه می‌رود. بنابراین ناچاریم میان استراتژی و اهداف یک جریان فکری - فرهنگی با سمت‌گیری سیاسی و دیگر جریان‌ها، مرزی قابل شوبیم. البته شریعتی، نیز تحت تأثیر مسایل سیاسی قرار داشت که این مسئله را توضیح خواهیم داد.

استراتژی و هدف یک جریان فکری - فرهنگی با یک جریان سیاسی - حزبی که مشی سرنگونی حاکمیت یا تغییر و اصلاح حاکمیت را پیش می‌برد، تفاوت دارد. در استراتژی دکتر شریعتی تا مقطع حسینی‌ارشد، با مارکسیسم و با اگزستانسیالیسم احساس رقابت بروز نمی‌کند و زبان او کم‌تر رادیکال و آرمانی و یک مقدار وجه میانه‌روی دارد. آثاری که دکتر در مشهد نوشتند، اکثراً این صبغه را دارد. البته در برخورد با مارکسیسم شریعتی با مرحوم مطهری اختلاف نظر داشت، ایشان می‌گفت کمونیست و امپریالیسم دو لبه یک قیچی هستند، در حالی که شریعتی مارکسیسم را یک رقیب می‌پنداشت. در این مرحله زبان شریعتی عوض می‌شود. اگر دقت داشته باشید، دکتر شریعتی در

اندیشه‌های رقیب گرفتار نشود. دکتر شریعتی به جای این که نقد خودش را به جریان مارکسیستی معطوف کند، نقد تفکر سنتی را شدت می‌بخشد و در جهت‌گیری طبقاتی در مجموعه آثار ۹ یا ۱۰ دقیقاً یک مرز کلان با آن‌ها ترسیم می‌کند. در این گونه مواقع اگر از دید یک سازمان سیاسی نگاه کنیم، انگار دکتر شریعتی تضاد اصلی را گم کرده است. ولی او چون به ایجاد سپهر کلان اندیشه اهتمام دارد، چاره‌ای جز این ندارد که ذهنیت انسان قرار گرفته در جامعه جدید و مدرن را پالایش کند. ولی شاید یک سازمان سیاسی که با رژیم شاه درگیر است، نقد برخی عقاید مذهبی مخالفان خود را در حد یک جزوه دنبال کند تا نیرو جذب نیرو کند و آن‌ها را برای تحول اجتماعی آماده نماید. این سنخ کارهای فرهنگی در حقیقت در حد رهبران یا کادرهای اصلی یک سازمان دنبال می‌شود، ولی دکتر شریعتی نیروی عظیمی را مدنظر قرار می‌دهد که در آن رهبر، نیروی هوادار و سمپات فرهنگی - اجتماعی ساخته می‌شود.

در ترسیم استراتژی دکتر شریعتی باید تفاوت دو نوع کارکرد را در نظر گرفت. معمولاً جامعه ما به عنوان یک بستر، استراتژی‌های کارآ را در کنار هم می‌پذیرد، اما اگر استراتژی‌ها باهم هماهنگ نشوند، بعضی از آن‌ها دیگری را دفع می‌کند در روند اجتماعی قبل از انقلاب، این استراتژی‌ها نسبت به همدیگر باز دارنده نبودند، بلکه یکدیگر را حتی ناخواسته ارتقاء دادند. اگر اشتباه نکنم، شریعتی در مجموعه آثار ۲۰، بعد از ضربه سال ۵۴ در سازمان مجاهدین، مشی چریکی را نقد می‌کند، ولی او این سخنان را بعد از جریان کودتای اپورتونیست‌ها می‌گوید و در حقیقت مشی مسلحانه را بعد از مشخص

شدن نتیجه نقد می‌کند. حالا این که روش او تا چه حد درست یا غلط است، بحث دیگری است، ولی دکتر شریعتی در دوره‌ای که مثنوی مسلحانه رونق دارد، در مقابل آن نمی‌ایستد و این کار را درست هم نمی‌داند. شاید به این خاطر که اساساً شما اگر یک پارادایم (سرمشق) مبارزاتی را نقد کنید، از دور خارج می‌شوید. حتی اگر حرف درستی هم داشته باشید، گوش نمی‌کنند. مانند امروز که پارادایم اصلاحات جذابیست دارد. در واقع هر نظریه عمیق تئوریک و فرهنگی ناچار است که با سرمشق دوران مدارا کند. این نسبت را باید در استراتژی شریعتی دید.

به این مفهوم، دکتر شریعتی با مفهوم استراتژی سازمان‌های سیاسی، تضاد اصلی و فرعی را آن چنان رعایت نکرده است. او وقتی نقد سنت می‌کرد، از نظر بسیاری از مذهب‌های سیاسی و حتی مارکسیست‌ها در حسینه ارشاد مسیر انحرافی را طی می‌کرد، چون به یک رشته مسایل فرعی از جمله روحانیت

شریعتی در رابطه با صف‌بندی‌های اجتماعی عینیت پیدا نکرد. به واقع روحانیت خود را بازسازی کرد و حتی به شکل مدرنی پا به عرصه جامعه گذاشت. در واقع روحانیتی که بعد از انقلاب سرکار آمد، آن روحانیتی نبود که بخواهد صرفاً فقه سنتی را راهنمای علمش قرار بدهد. در عمل می‌بینیم که این طیف از روحانیت با در پیش گرفتن روش مصلحت‌گرایی و قبض و بسط در شریعت با آن روحانیتی که شریعتی مد نظر داشت متفاوت‌اند. البته نمی‌توان منکر شد که برخی از تفکرات سنتی باز تولید می‌شوند. این پدیده در استراتژی شریعتی قابل پیش‌بینی نبود، اما از طرف دیگر ما می‌بینیم که نیاز زمانه در طول این سه دهه، با همان نیازی که شریعتی مطرح کرده است مطابقت دارد. یعنی در شرایط فعلی باز هم ما مشکل بازگشت به خویش‌نهاد داریم که در سرگشتگی نسل جوان متبلور است. در مقطع دوم خرداد، یک بخش از آزادسازی نیروها در

چند دهه پیش اقبال لاهوری منشوری ارایه داد که منشور روشنفکری یا نواندیشی دینی شد، اما اکنون ما نیاز داریم که یک تفسیر روحانی (عرفانی) و نه شرعی از انسان، جامعه و جهان ارایه بدهیم. این یک ادعای بزرگی است که اگر محقق شود با سنت به مفهوم سنت مدرسه‌ای یا کلاسیک مرزبندی به وجود می‌آورد و در عین حال یک نقد کلانی بر مدرنیته وارد می‌کند.

پرداخته بود. حتی در یکی از فصلنامه‌های تحت نظارت مجلس خبرگان به نام حکومت اسلامی، رسول جعفریان مقاله‌ای از میرزا ملکم‌خان درج کرده بود که او گفته بود ما برای نابودی استبداد سلطنتی باید کاری کنیم که روحانیون قدرت بگیرند. یعنی کسی که متهم به لائیک بودن است، می‌گوید برای این که استبداد سلطنت شکسته شود، روحانیون بایستی قدرت را در دست بگیرند و ما نباید از این‌ها اصلاً ترسیمیم. این مقالات در نشریه شماره ۸ یا ۹ حکومت اسلامی درج شده است.

اگر ما با شاخص استراتژی سیاسی برخورد کنیم، امکان دارد برخی از راهکارهای دکتر شریعتی انحرافی تلقی شوند، ولی با یک دید کلان می‌بینیم که او درصدد آزادسازی نیروها بود که به شکل زیربنایی در پیشبرد استراتژی‌های سیاسی هم به کار می‌آمد.

■ به نظر می‌رسد که در بررسی استراتژی شریعتی باید از مقایسه آن با خطمشی سایر جریان‌ها و گروه‌ها پرهیز کنیم. در پرسش قبلی هم شاخص‌های استراتژی شریعتی از جمله بازگشت به خویش‌نهاد و یا آزادسازی نیروهای اجتماعی مطرح شد. به نظر می‌رسد این خطمشی مستقلاً قابل ارزیابی است و نمی‌توان آن را با استراتژی بنیان‌گذاران مجاهدین مقایسه کنیم. بر این اساس، ارزیابی شاخصه‌های استراتژی شریعتی بدون مقایسه با دیگر استراتژی‌ها، بیش‌تر مد نظر ماست، با توجه به این که برخی نیازهای زمانه به صورت بنیادی تغییر نکرده است. تلقی مرحوم شریعتی این بود که در آینده، اسلام منهای روحانیت مطرح خواهد شد، در حالی که سال ۵۷ روحانیت حاکم شد و تفکر

بستر مسایل سیاسی تحقق می‌یابد، اما در همین حد متوقف می‌شود. به همین خاطر به نظر می‌رسد که بدون این که بخواهیم در مقایسه دیگر استراتژی‌ها به خطمشی شریعتی بپردازیم، راه درست این است که استراتژی شریعتی را در زمانه خودش ترسیم کنیم و بعد ببینیم این استراتژی چه کارایی و پیامی در شرایط فعلی می‌تواند داشته باشد، چه سرفصل‌هایی از آن را می‌توان بارور کرد و چه سرفصل‌هایی را باید نادیده گرفت.

□ چند دهه پیش اقبال لاهوری یک منشور ارایه داد که منشور روشنفکری یا نواندیشی دینی شد، اما اکنون ما نیاز داریم که یک تفسیر روحانی (عرفانی) و نه شرعی از انسان، جامعه و جهان ارایه بدهیم. این یک ادعای بزرگی است که اگر محقق شود با سنت به مفهوم سنت مدرسه‌ای یا کلاسیک مرزبندی به وجود می‌آورد و در عین حال یک نقد کلانی بر مدرنیته وارد می‌کند. چون اساساً مدرنیته در پی یک تفسیر روحانی از جهان نیست، بلکه تفسیری با محتوای شادخواهی، شادکامی و رفاه و توسعه در شکل‌های گوناگون را دنبال می‌کند که حتی برخی از مدرن‌ها آن را به از خود بیگانگی انسان و هراس و اضطراب داریم او تعبیر می‌کنند. اضطراب انسان مدرن همان برداشت خاص گوته است که در حقیقت توصیف انسانی است که می‌خواهد به همه چیز دست بیابد و به همه‌قله‌ها صعود کند، ولی در آن داستان معروفش، انسان از طرف شیطان مخاطب قرار می‌گیرد که عاقبت تو همان بودی که الان هستی که یک دور را می‌رساند.

اساساً نقد مدرنیته به عنوان مدرنیته غربی، پروژه‌ای کلان است و دکتر

شریعتی نیز سعی کرده است که برای تحقق این پروژه دو کار مهم انجام دهد. نخست ایده و سپهر بسازد و سپس در چارچوب آن یک مدرنیته بومی را تدارک ببیند که در عین نقد مدرنیته غربی، سنت را نیز نقد کند. اکثر روشنفکران مذهبی یا غیر مذهبی، معمولاً یک پایه را نقد کرده اند. اکنون نیز حتی برخی از روشنفکران موسوم به دینی بیش تر نقد سنت می کنند تا نقد مدرنیته حتی تحقق پروژه مدرنیته غربی را در جامعه دنبال می کنند و چندان هم در پی مفهوم سازی بومی از مفاهیمی چون حقوق بشر، دموکراسی، آزادی و حتی پیشرفت نیستند. این جریان، نقد مدرنیته را چندان باور ندارد. در عین حال چون به لحاظ جریانی از دل تفکر سنتی بیرون آمده است، نقدش به تفکر سنتی در پاره ای از ابعاد عمیق است. در حالی که ما خواه ناخواه اگر بخواهیم مدرن بشویم، به بومی کردن مفاهیم مدرن نیاز داریم. به این جهت ضرورت استراتژی دکتر شریعتی در شرایط کنونی نیز احساس می شود. یعنی حتی اگر بخواهیم

روحانیت ایجاد می کرد و روحانیت را از دو منظر نقد می کرد؛ یکی نقد پارادیم سنتی روحانیت و دوم نقد عدم پاسخ گویی این پارادایم قدیمی به نیازهای زمانه که در برخی مقاطع کاربرد ظالمانه هم پیدا کرده است.

از طرف دیگر اگر روشنفکر مذهبی در دانشگاه پا می گرفت که متأسفانه چنین نشد، دانشگاه می توانست در وهله اول علوم انسانی و عرصه علوم را از خودش متأثر کند. برای مثال آن چه به شکل ناقص از هرمنوتیک غرب گرفته ایم و در آثار آقای مجتهد شبستری نیز می بینیم، یک تعامل فرهنگی و بومی را با جامعه ما آغاز کرده است. به عبارتی انتخاب دانشگاه به دست شریعتی و همچنین انتخاب روشنفکر دینی به عنوان مولد اندیشه، یک امر استراتژیک است. هر چند نخله ای از روشنفکران دینی هستند که نقد مدرنیته را قبول ندارند، ولی به ناچار باید قبول کنیم روشنفکر دینی در نقد توأمان مدرنیته و سنت می تواند فرهنگ و آموزش جدید تولید کند و در سایه این سپهر فرهنگی

دکتر شریعتی در بازگشت به خویشتن در حقیقت می خواهد با نقد توأمان سنت و مدرنیته، یک الگوی بومی برای جامعه ایران ارایه بدهد. وقتی می گوید انسان باید به خویشتن خویش باز گردد، آن خویشتن را هم مشخص می کند. من چه کسی هستم؟ ایرانی ام، مسلمانم، شرقی ام.

جدید است که ما دوباره می توانیم مناسبات جدید دنیای مدرن را به شکل بومی شده تعریف کنیم. این موضوع در حقیقت هدف نهایی شریعتی بوده است. پروژه روشنفکری دینی یا نواندیشی دینی، هنوز یک پروژه در حال استمرار است و با آن که این پروژه در طول سال های ۶۰ تا ۶۸ تحت الشعاع شرایط سیاسی اجتماعی قرار گرفت، اما اکنون زمینه طرح پیدا کرده است. هر چند این بار بخشی از این روشنفکری خودش را باور ندارد و در مقابل مدرنیته خود باختگی دارند و با آن که در نقد سنت خیلی پرحرارت است، اما به گونه ای انسان دو شخصیتی درست می کند که در دین و شریعت - در زندگی خصوصی - متعبد باشد و در عرصه عمومی با عقل مدرن زیست کند. چنین انسانی به تعبیر روان شناسان، روان پریش می شود و دوگانگی رفتاری پیدا می کند. در صورتی که در تفکر روشنفکری دینی قبل از انقلاب، با توجه به منشور اقبال، وظیفه روشنفکر دینی چنین تلقی می شد که با تولید نظر در عرصه های گوناگون، جامعه و محیط دانشگاهی را در کنار هم تحت تأثیر قرار بدهد و در چارچوب سپهری که به وجود می آورد، دانش فنی جامعه را به معنای عام آن متحول کند. برای تقریب به ذهن، امروز جریان های حامی محیط زیست در غرب سرمایه داری و سوسیالیسم را در کنار هم نقد می کنند و یک سپهر جدید فرهنگی ارایه می دهند و در چارچوب آن می گویند شما در مصرف و تولید از چه الگویی باید تبعیت کنید. بنابراین حتی با عطف به مسایل زیست محیطی و امثالهم نیز دیدگاه معنوی جدیدی از جهان شکل می گیرد که می تواند با فرهنگ متفاوتی که تولید می کند، حتی نحوه استفاده از دانش فنی و بهره گیری از طبیعت را جهت دهد.

پیشرفت و توسعه را ابعادی ملی بدهیم، باید ابزاری که در جامعه ما مفاهیم این پیشرفت را بومی می کند، در نظر داشته باشیم. زبان، آداب و رسوم، خواست مردم و ناخود آگاه عمومی که به این سادگی عوض نمی شود. این مسئله نشان می دهد که پیشرفت در ایران اگر بخواهد محقق شود باید مفاهیم مدرنیته بومی شود و با فرهنگ مردم همخوانی هایی پیدا کند. به این خاطر تلاش دکتر شریعتی را می توان پروژه ای تلقی کرد که به دنبال تلازم بین عقلانیت و معنویت بود. به عبارت دیگر او تعارضی بین عقلانیت و معنویت نمی دید. البته او عقلانیت را فقط عقلانیت کانتی یا هگلی نمی دانست، بلکه به انواع عقلانیت ها اعتقاد داشت و معتقد بود که عقلانیت را می توان از گوهر دین و با توجه به فرهنگ جامعه استخراج کرد. برای این منظور ساختن انسان یا روشنفکری که برنامه تغییر داشته باشد، در دستور کار دکتر شریعتی قرار دارد. باور دکتر شریعتی این بود که روشنفکر دینی باید مرجعیت روحانیت سنتی - به معنای عامش - را به چالش بگیرد. البته به نظر من شریعتی معتقد نبود که روحانیت را حذف کند، بلکه همان طور که گفته شد دکتر شریعتی به دنبال این بود که این محل رجوع جامعه را از دنیای قدیم، دروس قدیم و اندیشه قدیم به وضعیت جدید تغییر بدهد و سازمان روحانیت یا تن به تغییر بدهد یا این که اساساً میدان را به اندیشه های جدید واگذار کند. امروز هم می بینیم بعضی از اقشار روحانیت در حال تطبیق خود با دانشگاه و علوم جدید هستند. از سوی دیگر دکتر شریعتی معتقد بود که علوم جدید هم باید به دست روشنفکر دینی بومی شود که هنوز این امر میسر نشده است.

شریعتی با طرح روشنفکری دینی در حقیقت یک بدیل رقابتی برای

برخلاف این روند، نحله‌ای از روشنفکران دینی ما که از دل سنت سیاسی بعد از سال ۶۸ درآمده‌اند، در واکنش به روال گذشته، دین را در عرصه خصوصی محدود می‌کنند، در حالی که رسالت روشنفکری دینی در قرن بیست و یکم به عنوان یک قرن معنوی، عمده‌تر می‌شود. البته منظور من از معنوی شدن، احکام شرعی نیست، چرا که این احکام بخشی از دین است و در عین حال متناسب با هر جامعه‌ای شکل می‌گیرد. بخش اصلی و گوهر دین، رابطه لطیفی است که انسان با خدای خود، انسان دیگر و جامعه دارد. این پروژه مهم متعلق به روشنفکران دینی بوده است که از سر احمدخان شروع شد و در شریعتی به یک باروری و تبلور خاصی رسید. با این حال هنوز یک پروژه ناتمام است که باید دنبال شود. یعنی اگر بخواهیم هویت خود را در شرایط کنونی بازسازی کنیم، منوط به این است که روشنفکری دینی بتواند در عرصه تولید نظر، مفاهیم مدرنیت را بومی کند. اگر این مفاهیم بومی نشود، ما یک پایه می‌شویم و در نقد سنت، در دامن یک مدرنیت وارداتی قرار می‌گیریم که نه مطلوب است و نه می‌تواند مشکلات جامعه ما را حل کند. تجربه سایر کشورهای اسلامی هم این موضوع را نشان می‌دهد. مدرنیت وارداتی چون توانایی تولید نظر را در ایران ندارد، با برانگیختن یک واکنش موجب رشد بنیادگرایی می‌شود. در واقع رشد بنیادگرایی محصول شکل‌گیری شبه مدرنیت است. در صورتی که روشنفکری مذهبی یا نواندیشی دینی چون به دنبال ایجاد تحولی کلان در عرصه اجتماع است، سپهر جدید اندیشه را در رقابت با غرب - نه با جدال و جنگ با غرب - دنبال می‌کند تا از تکرار نارسایی‌های موجود در تمدن غرب در جامعه جلوگیری کند. همان نارسایی‌هایی که جریان‌های حامی محیط‌زیست نقاد بخشی از آن‌هاست. ما نیز می‌توانیم با بهره‌گیری معنویت، رابطه منطقی‌تری با انسان و جامعه داشته باشیم.

بنیاد این آرمان و کلیت سپهر آن به دست اقبال لاهوری پایه گذاشته شد. نارسایی‌های سیاسی دو دهه اخیر نباید موجب آن شود که ما از آن رسالت عقب‌نشینی کنیم، مگر این که واقعاً اثبات کنیم که در عرصه تفکر ایرانی، شرقی و اسلامی زمینه‌ای برای بازتولید نظر بومی وجود ندارد که به نظر من بسیار دشوار و بعید است. ما از یک سپهر کلی به نام اسلام، فرهنگ شاهنامه، مثنوی و غزلیات حافظ را آفریدیم، و باز هم می‌توانیم این کار را انجام دهیم. شریعتی دوران شهودی بین قرن دوم و چهارم را یک الگوی نه قابل تقلید، اما قابل الهام برای ما می‌دانست، چون ما در آن دوران توانستیم دستگاه‌های فکری متفاوتی به وجود بیاوریم که در مقابل اندیشه غربی توان جولان و گفتگو را داشته باشد و در عین حال باب تعامل را هم باز کند.

من معتقد نیستم که یک نوع عقلانیت یا یک نوع تمدن وجود دارد. گفتگوی تمدن‌ها به این معناست که کثرت تمدن‌ها را به رسمیت می‌شناسیم. یعنی تمدن‌ها علاوه بر داشتن اشتراک، تفاوت‌هایی هم دارند و در واقع وجود این تمایزهاست که گفتگوی تمدن‌ها را می‌تواند جذاب کند. روشنفکری دینی هر چند در پی بنیان‌گذاری یک رشته سرفصل‌های جدید در فرهنگ و تمدن است، منتها این تحول را در واردات کامل غرب نمی‌بیند اما در عین حال از آن الهام می‌گیرد. نگاه او به سنت نیز برای تکرار گذشته نیست، زیرا اساساً تکرار گذشته غیرممکن است، بلکه برای الهام گرفتن است.

این دیدگاه کلان شریعتی، یک هدف بزرگ دوران ساز است که اساساً به نظر

من انقلاب‌ها و اصلاحات سیاسی بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. گاه تحولات سیاسی باعث می‌شود که روشنفکران دینی تابع جو موجود شوند و حتی با حالتی خود باخته آرمان را زمین بگذارند. استراتژی شریعتی خیلی کلان‌تر از تحولات سیاسی، اصلاحی و انقلابی است. برای این که دکتر شریعتی، ضرورت تعامل جامعه ما را با مدرنیت و سنت مطرح می‌کند که در چارچوب آن می‌تواند انقلاب‌ها و اصلاحات متعددی رخ بدهد. ما باید به تدریج به آن مقطع برسیم. به نظر من استراتژی کلان شریعتی منشوری است که امروز حتی بخشی از روشنفکران دینی آن را باور ندارند یا ادعا می‌کنند که توانایی انجام آن وجود ندارد. در صورتی که ما نمی‌توانیم مدرنیت غرب را به همان شکل در ایران تکرار کنیم و ما چاره‌ای جز بازاندیشی، تولید فکر، فرهنگ‌سازی و پدید آوردن سپهر کلان فکری نداریم، تا در چارچوب آن دانش فنی و تکنولوژی را در یک روند معقول و اخلاقی به کنترل خود درآوریم.

هدف کلان شریعتی در کنار هر طیفی قابل پیگیری است. حتی شعار اسلام منهای روحانیت که شریعتی در یک مقطع خاص طرح کرد، به معنای حذف فیزیکی روحانیت نبود. آرمان دکتر شریعتی طرح اسلام از طریق روشنفکران مذهبی به معنای عام آن بود. حالا امکان دارد یک زمانی روحانیت هم بتواند در عرصه روشنفکران مذهبی وارد شود، کما این که در مواردی چنین بوده است. هدف شریعتی از بین بردن روحانیت نبود، بلکه تلاش می‌کرد با طرح روشنفکری مذهبی این مرجعیت فکری را به چالش بکشد تا روحانیت در ساختار خود تغییر ایجاد کند. به این ترتیب، حوزه‌های قدیم ناچار از بازسازی می‌شوند، چون با رقیبی به نام روشنفکر مذهبی مواجه خواهند بود که هم دغدغه دین دارد هم این که معیشت او وابسته به دین نیست. او در کانون دنیای جدید یک استاد مهندس فن آور، استان تاریخ و اندیشه، مدیر اجتماعی یا رئیس یک شرکت پژوهشی علمی است که در عین حال دین دار هم هست.

در حقیقت، شریعتی رابطه‌ای ارایه می‌دهد که در آن، مفاهیم دینی در تفسیر خود با تأویلی جدید ارایه می‌شوند، تأویلی از متن که مدام متغیر است. در این منظر، ارایه اندیشه دینی، یعنی آوردن معنویت در متن اجتماع، نه صرفاً آوردن احکام فقهی که تنها پوسته و قشری از دین را مطرح می‌کند. آوردن معنویت در متن اجتماع، یعنی پدید آوردن انسان‌های لطیفی که الگوی معاصرش به طور مثال «گاندی» باشد که علاوه بر مسلح بودن به علوم جدید و فن آوری، مفاهیم انسانی دین را ارایه دهد.

تعریف شریعتی از دین، یک تعریف فقهی نیست، بلکه تعریف باز و معطوف به تعالی انسان است. شریعتی می‌داند وقتی خداوند به انسان اختیار داده است، برخی گناه و برخی دیگر اشتباه خواهند کرد. او چون شرط اختیار را پذیرفته است، اساساً رسالت روشنفکر دینی را در جامعه، دعوت انسان مختار به معنویت می‌داند و نه آن که بخواهد دست انسان‌ها را ببندد. این‌ها ظرافت‌هایی است که از استراتژی شریعتی قابل استنتاج است.

(ادامه دارد)

فروپاشی شوروی : پایان مدرنیته ، بحران پست مدرن

گفتگو با استاد ع. آذری

شرّ اقمار بود. دلیل مارکسیست‌ها هم این است که آن‌چه در شوروی اتفاق افتاد استالینیسم بود و نه مارکسیسم، لنینیسم. گروهی مانند مصطفی شجاعیان و... معتقد بوده‌اند که جریان لنینیسم پیمان «برت‌لینوفسک» (صلح روسیه و آلمان) را با اجنبی امضا کرد و اصل انحراف از زمان لنین شروع شد. عده‌ای هم می‌گویند در شوروی و روسیه پنج دوره تاریخ - کمون اولیه و برده‌داری و فئودالیسم و سرمایه‌داری سوسیالیسم - طی نشده است؛ کمونیسم باید در آلمان اتفاق می‌افتاد و اصلاً ما نمی‌توانیم اصطلاح فروپاشی کمونیسم را به کار ببریم، چون روسیه به آن صورت، کشوری سرمایه‌داری نبود. به هر حال، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. با توجه به مطالعات شما بر روی اندیشه‌های مارکس، انگلس، هگل و جریان‌های مارکسیسم و لنینیسم خوشحال خواهیم شد اگر ما را نیز بهره‌مند سازید.

□ با آرزوی موفقیت برای شما و همکاران تان در نشریه محترم و وزین چشم‌انداز، عرض کنم حقیقتاً بسیاری از مطالبی که شما اشاره کردید، تأثیر و سهمی در تلاشی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی داشتند، ولی به نظر من این‌ها جزو دلایل اصلی نبودند، بلکه از دلایل فرعی و ثانوی به شمار می‌آیند. در حقیقت، دلیل اصلی را باید در جای دیگری جست و آن اقتصادی بود که این برهه زمانی فعلی که ما در آن سیر می‌کنیم ایجاد می‌کرد که بعد

■ با تشکر از این که وقت خود را در اختیار ما قرار دادید، امروز ما در مورد تحلیل فروپاشی شوروی احساس ضرورت می‌کنیم. از نظر داخلی، جریان قوی لیبرالی در ایران وجود دارد. اعتقاد آن‌ها این است که چپ دچار فروپاشی شده است، بنابراین ما باید بهترین و سالم‌ترین راست را بیابیم، به این معنی که چپ به پایان رسیده است. از صحبت‌های دکتر سروش راجع به لیبرالیسم نیز این چنین مشهود بود که غرب پایدار است و با این که چهار بار نقد فلسفی عمیق از خود کرده، باز هم پایدار مانده است؛ در حالی که چپ فروپاشی شد. در سطح جهان نیز همه می‌خواهند دلیل دچار فروپاشی شوروی را بیان کنند. عده‌ای می‌گویند سبب آن مسئله افغانستان بود و اگر در مسایل افغانستان دخالت نمی‌کرد، این اتفاق نمی‌افتاد. عده‌ای هم می‌گویند ۳ هزار میلیارد دلار هزینه جنگ ستارگان، روسیه را از پا در آورد. برخی دیگر معتقدند که در ذات مارکسیسم، تضادها، تناقض‌ها و پارادوکس‌هایی وجود دارد که از ذات آن نیز نتیجه‌گیری می‌شود. گروهی می‌گویند روسیه به عنوان یک نژاد، ۷۰ سال منابع خود را با سئویه بین اقمار خود تقسیم کرد؛ مثلاً به کوبا، بلغارستان و مجارستان نفت ارزان داد، اما تا چه زمانی می‌خواست فداکاری کند؟ پس یک دلیل مهم دیگر که سبب فروپاشی شوروی شد، رها شدن از

درباره آن توضیح می‌دهم.

جناب عالی به اختصار بعضی دلایل را بر شمردید که بنده هم به آن‌ها اشاره می‌کنم. از جمله فرمودید یکی از موارد این است که حمله شوروی به افغانستان از دلایل فروپاشی اتحاد شوروی بود، این حقیقتی است غیرقابل نفی. به این معنی که دخالت غیرموجه و ناموفق شوروی در افغانستان، اولاً سبب ناراضیاتی افکار عمومی در شوروی شد. خانواده‌هایی که در مجموع نزدیک به ۱۵ هزار نفر از فرزندان خود را از دست دادند، طبیعتاً از این مسئله ناراحت بودند؛ با توجه به این که هیچ خطری هم کشور آن‌ها را تهدید نمی‌کرد. دخالت شوروی، با ناراضیاتی افکار عمومی جهان هم روبه‌رو شد. حتی متحدین شوروی هم برخورد سردی با این مسئله داشتند. از مشخص‌ترین مسائلی که در این ناراضیاتی می‌توان به آن اشاره کرد، موضع‌گیری سازمان غیرمتعهدها در قبال دخالت شوروی در افغانستان بود. غیرمتعهدها معروف بودند به این که معمولاً در مسایل جهانی طرف شوروی را گرفته و علیه آمریکا موضع می‌گیرند، اما در این مورد دیدیم که در احکام صادره از کنفرانس غیرمتعهدها، این مسئله به صراحت نفی شد و اقدام شوروی در مورد افغانستان مورد تأیید قرار نگرفت.

مجموعه این‌ها موجب شد جناح اصلاح‌طلب داخل حزب کمونیست که معتقد به تئوری Convergence (همگرایی) یعنی نزدیک شدن به غرب بود، بتواند موقعیت بهتری را در حزب کمونیست به دست بیاورد. البته تئوری همگرایی، نزدیک شدن یک‌جانبه نبود، آن‌ها چنین می‌پنداشتند که اگر به غرب نزدیک شوند، غرب هم به آن‌ها نزدیک خواهد شد. یعنی اگر سوسیالیسم تا حدودی به سمت

کاپیتالیسم حرکت کند، کاپیتالیسم هم به مقدار متناهی به سمت سوسیالیسم خواهد آمد. اساس این تئوری همین بود که البته حوادث بعد نشان داد که این‌طور نیست و در اثر نزدیک شدن رهبران اتحاد شوروی به غرب، نه تنها کاپیتالیسم گامی به سمت سوسیالیسم برداشت، بلکه حتی سیر عمده‌ای به سمت سیاست‌های قرن ۱۹ داشتند و کوشش کردند با استفاده از این فرصت، سلطه اقتصادی و نظامی‌شان را تحکیم کنند.

به هر حال، دخالت شوروی در افغانستان، زمینه بهتری را برای تفکر همگرایی با غرب در داخل حزب کمونیست پدید آورد تا جایی که می‌توان گفت کسانی که معتقد به این تئوری بودند اکثریت را در داخل کمیته مرکزی و پس از آن در دفتر سیاسی حزب کمونیست به دست آوردند.

عامل بعدی، جنگ ستارگان بود که با هزینه‌های خود در فروپاشی شوروی مؤثر بود. این تأثیر به این طریق بود که باز هم این مسئله مدد‌رسانی بود برای این که اصلاح‌طلب‌ها و معتقدان به همگرایی، در حزب

کمونیست شوروی اکثریت پیدا کنند. این گروه فکر می‌کردند اگر پیمان ورشو را منحل کنند و مناسبات صلح آمیزی را با ایالات متحده و پیمان نظامی ناتو برقرار کنند، می‌توانند جلوی جنگ ستارگان و حتی میلیتاریسم غرب را بگیرند، هرچند این پیش‌بینی هم در حقیقت صحیح نبود، و همان‌طور که می‌بینیم در این برهه زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، میلیتاریسم، اصلی‌ترین پایه سیاست خارجی و بقای کاپیتالیسم را تأمین می‌کند که در این مورد توضیحی خواهم داد.

ادوارد اشپنگلر، متفکری است که عقاید او همیشه مورد علاقه استراتژیست‌های آمریکا بوده و به خصوص کیسینجر، پیوستگی و علاقه خاصی را به افکار اشپنگلر نشان می‌داد.

اشپنگلر هم قایل به ادوار تاریخ بود و جهان را به هفت هزاره تقسیم کرده بود. چهار هزاره اول آن مورد بحث بنده نیست، ولی سه هزاره‌ای که در دوران متأخر بحث کرده، نسبتاً مهم است. از سه هزاره سال پیش تا به حال را، ایشان به سه دوره ۱۰۰۰ ساله تقسیم می‌کند. دوره اول، هزاره یونانی و رومی است، دوره دوم دوره ایسلامیک نامیده شده و دوره سوم هم دوره غرب جدید است. دوره هزاره رومی و یونانی که معلوم است، اما منظور از دوره ایسلامیک، فقط دوره اسلام نیست، بلکه مسیحیت را نیز در همین دوره می‌آورد. از نظر او مسیحیت، طلوعه و پیشقراول اسلام بوده و تقریباً با آغاز جنگ‌های صلیبی، این دوره به پایان رسیده و دوره هزاره جدید آغاز می‌شود. اما به اعتقاد او با پایان قرن بیستم، هزاره غرب هم به پایان می‌رسد و علی‌الاصول باید به نحو تاریخی جای خود را به هزاره دیگر بدهد و یک صورت نوعی دیگری باید بر تاریخ حاکم شود. اشپنگلر معتقد بود این صورت نوعی هزاره جدید، یا از روسیه و یا از قسمت مبهم و ناشناخته‌ای از شرق می‌آید. کیسینجر معتقد بود قسمت مبهم و ناشناخته صحیح است، اما صورت نوعی جدید نه از روسیه بلکه از چین و آسیای جنوب شرقی می‌آید.

اما بخش امپریالیستی افکار اشپنگلر در کجاست؟ در این جاست که اشپنگلر معتقد بود با وجود این که هزاره غرب در حال به پایان رسیدن است و باید صورت نوعی جدید، جانشین صورت نوعی تاریخ غرب شوند، ولی کشورهای غربی و مدنیّت غرب نباید تسلیم هزاره جدید شوند، چرا که برای اولین بار علم و تکنولوژی و به خصوص تکنولوژی نظامی، شرایطی را به وجود آورده که یک صورت نوعی، به رغم به سر آمدن دوره تاریخی آن، می‌تواند با اتکا بر تکنولوژی برتر و به خصوص تکنولوژی نظامی، سیر تاریخ را متوقف کند. این توصیه او بود به غرب تا تسلیم صورت نوعی جدیدی که از شرق و احتمالاً از روسیه و آسیا می‌آید نشود و با قدرت و اتکا به تکنولوژی و

آن چه در شوروی اتفاق افتاد، بحران برهه پست مدرن بود و تقریباً می‌توان گفت که اتحاد شوروی اولین کشوری بود که دچار این بحران شد. البته این بحران ضعف این کشور به شمار نمی‌آید بلکه به بیانی قوت آن به حساب می‌آید.

به خصوص تکنولوژی نظامی و میلیتاریسم، در مقابل آن بایستد.

به نظر می‌رسد هیئت حاکمه آمریکا نیز مجدداً همین مسئله را تشدید می‌کند. مسئله جنگ ستارگان چند سالی بود که به شدت تعقیب نمی‌شد، ولی این بدان معنی نیست که هیئت حاکمه آمریکا از این مسئله منصرف شده بود، بلکه علت اصلی این بود که تکنولوژی دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ توان اجرای جنگ ستارگان را نداشت و حتی گفته می‌شود کثیری از اخبار دولت آمریکا در مورد پیروزی و موفقیت آزمایش‌هایش در این مورد، جعلی بود و حتی بعضی از صحنه‌ها را بازسازی کرده بودند. ولی مجدداً به نظر می‌رسد که سیاست جدید هیئت حاکمه آمریکادر این جهت است که مسئله جنگ ستارگان را جدی بگیرد و احتمالاً سر کار آمدن جرج. دبلیو. بوش همین مسئله را نشان می‌دهد.

اشپنگر معتقد بود با وجود این که هزاره غرب در حال به پایان رسیدن است و باید صورت نوعی جدید، جانشین صورت نوعی تاریخ غرب شوند، ولی کشورهای غربی و مدنیت غرب نباید تسلیم هزاره جدید شوند.

مسئله اتکا به میلیتاریسم در غرب، بسیار قوی‌تر از آن است که ما ابتدا فکر می‌کردیم. در حقیقت جنبه تدافعی در مقابل یک پیمان ندارد، این نیست که پیمان ناتو برای این ایجاد شده که در برابر دشمن معینی دفاع نماید

در حقیقت می‌توان گفت جرج. دبلیو. بوش، منتخب مردم آمریکا نیست، بلکه منتخب هیئت حاکمه آمریکاست و حتی می‌توان گفت منتخب هیئت حاکمه آمریکا هم به تنهایی نه، بلکه منتخب کاپیتالیسم بین‌الملل است. گفته می‌شود در انتخابات آمریکا، همواره کمیسیون سه جانبه - که اتحادیه فراماسونری آمریکا و اروپا و ژاپن است - تشکیل می‌شود و به یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری رأی می‌دهند که عملاً هم آن کسی که تا به حال کمیسیون سه جانبه انتخاب کرده، به ریاست جمهوری رسیده است. به هر طریق این دفعه هم جرج. دبلیو. بوش که از لحاظ آراء، طبق آمار رسمی خود دولت آمریکا، ۳۰۰ هزار رأی از گور کم‌تر داشت، با یک کارت الکتروال پیروز شد و یک کارت الکتروال بیش‌تر از گور آورد. بعد از اختصاص ۲۵ کارت الکتروال ایالت فلوریدا، بوش تنها یک رأی بیش از گور به دست آورد که اعتقاد عمومی بر این است که اگر آرای فلوریدا شمارش حقیقی می‌شد، ایشان این ۲۵ کارت الکتروال را هم به دست نمی‌آورد. به این نکته هم باید توجه داشت که برادر بوش فرماندار ایالت فلوریدا بود. مسئله جالب‌تر

همان‌طور که گفتم این تئوری اشپنگر مورد توجه استراتژیست‌های آمریکا از جمله کیسینجر بود و او به این تئوری ابراز علاقه زیادی می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مصاحبه‌ای با کیسینجر کردند و گفتند آیا فکر نمی‌کنید این صورت نوعی جدید از خاورمیانه بیاید و نه از شرق آسیا؟ کیسینجر در پاسخ، با پافشاری بر سر این نظریه ایستاد که از نظر من همچنان از چین و شرق دور، آن صورت نوعی جدید طالع می‌شود. اگر به خاطر داشته باشید در زمان نیکسون و وزارت خارجه کیسینجر، آمریکا بسیار کوشید تا به چین نزدیک شود. استراتژی پینگ‌پنگ و مسایل بعدی و سفرهای نیکسون به چین در زمان وزارت خارجه کیسینجر طراحی و انجام شد و اساساً طراحی اولیه آن از زمانی بود که کیسینجر قبل از تصدی وزارت خارجه، مسئول مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا بود و او بود که طرح این تئوری شد. غرض من از اشاره به این مسئله آن بود که آمریکایی‌ها نه به صورت خود به خودی بلکه کاملاً آگاهانه متوجه‌اند که بقای آن‌ها در میلیتاریسم است.

امر دیگری که بر این مسئله تأکید می‌کند آن است که به اعتقاد بسیاری از متفکران، سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) سه دوره را طی می‌کند که دو دوره آن را مارکسیست‌ها شناسایی کردند؛ یکی سرمایه‌داری ماقبل انحصاری و دوم سرمایه‌داری انحصاری که اصطلاحاً به امپریالیسم به عنوان بالاترین مرحله سرمایه‌داری موسوم است. دوره سوم، به «اشپتکاپیتالیسموس» معروف شده که متفکرین آلمان و معتقدان به برهه تاریخی پست مدرن، آن را طرح کرده‌اند. مراد از اشپتکاپیتالیسموس (اشپتکاپیتالیسم) که در لغت یعنی «کاپیتالیسم دیرمانده»، کاپیتالیسمی است که دوره تاریخی‌اش به سر آمده، ولی با توسل به قوای نظامی و تکنولوژی برتر و نیز تحت اختیار گرفتن و... یا مسایل ارتباط جمعی به بقای خود ادامه می‌دهد. در این دوره، میلیتاریسم نظامی و میلیتاریسم اطلاعاتی - یعنی در دست گرفتن قدرت اطلاعاتی و انفورماتیک جهان - اساس بقای امپریالیسم و کاپیتالیسم است و این تئوری‌ها را استراتژیست‌های سیا و پنتاگون و وزارت خارجه آمریکا هم می‌دانند و به نظر می‌رسد در تعقیب همین مسیر باشند. به همین سبب، علی‌رغم انحلال پیمان ورشو، روز به روز به قدرت پیمان ناتو افزودند. پس از اتمام جنگ سرد و انحلال پیمان ورشو، انتظار همه جهان‌نیان آن بود که پیمان ناتو هم در یک امر متقابل خود را منحل کرده و یا از حیطة نفوذ خود کم کند، ولی متأسفانه ما شاهد بودیم که نه تنها منحل و یا محدود نشد بلکه سخن از گسترش ناتو به شرق به میان آمد. این شواهد نشان می‌دهد که مسئله اتکا به میلیتاریسم در غرب، بسیار قوی‌تر از آن است که ما ابتدا فکر می‌کردیم. در حقیقت جنبه تدافعی در مقابل یک پیمان ندارد، این نیست که پیمان ناتو برای این ایجاد شده که در برابر دشمن معینی دفاع نماید، بلکه در حقیقت برای این ایجاد می‌شود و یا تداوم پیدا می‌کند که از یک صورت نوعی جدید تاریخی ممانعت به عمل آورد و در حقیقت از فروپاشی کاپیتالیسم با اتکاب میلیتاریسم نظامی و حتی با انتخاب نوعی مبارزه به کمک اطلاعات یا همان میلیتاریسم اطلاعاتی و ابزاری، این صورت نوعی جدید تاریخی را در نطفه و بطن خفه کند.

این که حزب دموکرات هم در مورد این مسئله خیلی پافشاری نکرد و گور با این که در دوره گذشته معاون کلینتون بود، نمی‌توان گفت از جانب او مورد حمایت جدی قرار گرفت. این مسئله نشان می‌دهد که سیاست آمریکا به تبع سیاست کاپیتالیسم بین‌المللی بر این بود که جرج دبلیو. بوش سرکار بیاید. جرج دبلیو. بوش هم از آغاز چهره میلیتاریستی خیلی قوی به خود گرفته است که نشانه‌های آن، یکی مسئله جنگ ستارگان است و دیگری مسایل ایذایی که در خلیج فارس شروع کرده و... شاید بتوان گفت که سرکار آمدن شارون هم در اسرائیل این مجموعه را تکمیل می‌کند.

این‌ها نشان می‌دهد که به حال مسئله میلیتاریسم در جهان غرب صرفاً برای مبارزه با یک جریان سیاسی به وجود نیامد، بلکه در حقیقت برای مبارزه

می‌توان گفت جرج دبلیو. بوش، منتخب مردم آمریکا نیست، بلکه منتخب هیئت حاکمه آمریکاست و حتی می‌توان گفت منتخب هیئت حاکمه آمریکا هم به تنهایی نه، بلکه منتخب کاپیتالیسم بین‌الملل است.

میلیتاریسم در جهان غرب صرفاً برای مبارزه با یک جریان سیاسی به وجود نیامد، بلکه در حقیقت برای مبارزه با تاریخ پدید آمد، ولی جناح هوادار همگرایی در شوروی به عمق این مسئله پی نبرده بودند.

با تاریخ پدید آمد، ولی جناح هوادار همگرایی در شوروی به عمق این مسئله پی نبرده بودند. من ترجیح می‌دهم در مورد جناح گورباچف و یلتینس در داخل حزب کمونیست به جای واژه اصلاح طلب از کلمه "Convergence" استفاده کنم که در ضمن خط فاصلی هم باشد بین آن‌ها و اصلاح و اصلاح طلبی در ایران همان‌طور که گفتم تئوری آن‌ها بر این اساس بود که به تدریج جامعه سوسیالیستی و جامعه کاپیتالیستی به هم نزدیک خواهند شد و به این ترتیب سوسیالیست‌ها با نرمشی که در برابر کاپیتالیسم بین‌الملل نشان می‌دهند، می‌توانند آن‌ها را بیش‌تر به مسیر همگرایی سوق دهند. اما همان‌گونه که گفتم پیش‌بینی‌ها و فرضیات آن‌ها دربارهٔ نرمش غرب - به خصوص آمریکا - به هیچ‌وجه محقق نشد.

بنده فکر می‌کنم اگر بخواهیم بیش از این دربارهٔ نظریاتی که در مورد سقوط اتحاد شوروی هست گفتگو کنیم، از طرفی ممکن است سبب ملال خاطر دوستان شود و از طرف دیگر ما را از بحث اصلی باز دارد. پس من ترجیح می‌دهم به بحثی بپردازم که دلیل اصلی فروپاشی را باید در آن جا

جست، ضمن آن که دلایل فرعی هم به تسریع مسئله کمک زیادی کردند. به نظر من، آن چه در شوروی اتفاق افتاد، بحران برهه پست مدرن بود و تقریباً می‌توان گفت که اتحاد شوروی اولین کشوری بود که دچار این بحران شد. البته این بحران، ضعف این کشور به شمار نمی‌آید بلکه به بیانی که عرض خواهم کرد، قوت آن به حساب می‌آید. ابتدا باید دید مراد از برهه پست مدرن چیست؟ طبیعی است که ادراک مفهوم پست مدرن، متکی بر ادراک مفهوم دوره مدرن است. مقصود از دوره مدرن، دوره‌ای است که مبتنی بر سوبژکتیویته (Subjectivity) و اصالت موضوعیت نفسانی، یعنی اصالت انسان در مقابل خدا و جهان است، در یک کلمه، اساس این دوره بر انانیت است. این انانیت (فردگرایی) باطن این دوره را تشکیل می‌دهد، و در حوزه سیاست، اقتصاد، اخلاق و حقوق، تظاهرات و ظواهراتی دارد. در حوزه اقتصاد، اقتصاد بورژوازی و کاپیتالیسم را پی دارد؛ در حوزه اخلاق و حقوق به «اندیویدوالیسم» (Individualism) منجر می‌شود. ظهور کلی آن در سیاست اقتصادی جهانی نیز همان چیزی است که به امپریالیسم مشهور شده است؛ امپریالیسم به اصطلاح خاصی که از این کلمه در اقتصاد سیاسی مراد می‌شود. پس می‌توان قاطعانه گفت که بزرگترین خصیصه این دوره از لحاظ تاریخی، عجین بودن آن با کاپیتالیسم است. عیناً دوره مدرن مساوی است با کاپیتالیسم که اصل و باطن و درونمایه آن هم انانیت (فردگرایی) است.

اما مراد از پست مدرن، برهه‌ای تاریخی است که در پایان دوره مدرن به وقوع می‌پیوندد و آن را متزلزل می‌کند. برهه پست مدرن تقریباً می‌توان گفت عهده‌ی تاریخی است که پایان یک دوره تاریخی را به ابتدای یک دوره تاریخی دیگر پیوند می‌دهد. کما این که رنسانس هم چنین حالتی داشت. رنسانس در پایان قرون وسطی آغاز شد و امتداد پیدا کرد تا آغاز دوره جدید؛ یعنی قرون وسطی را به دوره جدید پیوند داد. دوره پست مدرن را هم می‌توان گفت که دوره تاریخی جدید را به دوره تاریخی آینده پیوند می‌دهد و طبیعی است که این برهه‌ای که وصل‌کننده این دو دوره تاریخی است، در انتهای دوره جدید (مدرن) پدید می‌آید. یعنی در شامگاه دوره جدید (مدرن) پدید می‌آید و ما را به بامداد دوره‌ای که بعد از آن خواهد آمد می‌رساند. خصیصه اصلی این دوره عبارت از این است که در آن انانیت که باطن کاپیتالیسم است، دچار بحران شده و این بحران به تدریج خود را در تمام شئون نشان می‌دهد. به بیان دیگر کاپیتالیسم توافق خود را با تاریخ هم از لحاظ عدالت و هم از لحاظ سلامت بشر - که محیط زیست را می‌توان نشانه‌ای از آن تعبیر کرد - از دست داده است.

کاپیتالیسم دیرمانده، عمدتاً بر میلیتاریسم استوار است و هرچه زمان بگذرد بیش‌تر جهت میلیتاریسمی آن نمودار می‌شود، اما دوره آینده نهایی، خصیصه اصلی‌اش آن است که مناسبات استثماراری باید در آن نقض و نسخ شود و مناسبات غیراستثماراری پدید آید. از همین رو کاپیتالیسم هیچ‌اقتی در آینده ندارد. به همین سبب، وقتی به دوره پست مدرن می‌رسد، موضع کاملاً کنسرواتیو (Conservative) و محافظه‌کارانه‌ای به خود می‌گیرد و می‌خواهد کوشش نماید چرخ‌های زمان را به وسیله امکاناتی که در اختیار دارد - از جمله امکانات نظامی و انفورماتیک - به عقب بازگردانده و یا

متوقف کند.

کسانی که مدافع استثمار نیستند می‌توانند به افق آینده امید داشته باشند که سرنوشتی بهتر از اکنون در پیش‌رو دارند و می‌توانند به سمت این مناسبات جدیدی که در راه است حرکت کنند؛ اما نکته‌ای وجود دارد، این افراد باید بارهایی را که بر دوش آن‌هاست و آن‌ها را به دوره معاصر یعنی همان دوره جدید غرب پیوند می‌دهد، از خود منفک کنند و خود را رها سازند. این جاست که اگر ما در ماهیت مارکسیسم دقت کنیم، می‌بینیم بارهای سنگینی از غرب‌زدگی به دوش دارد که اگر کشور شوروی و مجموعه‌ای که امروز کشورهای مشترک‌المنافع نام دارند، نمی‌خواستند این بار را از روی دوش خود بیندازند، قدرت حرکت به سوی دوره تاریخی آینده را نداشتند.

در ضمن آن اشاره‌هایی که جناب عالی فرمودید به علل فروپاشی شوروی، به درستی از تناقضات ذاتی در تفکر مارکسیستی سخن گفتید. مارکسیسم را می‌توان به دو عنصر تحلیل کرد: یکی به سوسیالیسم و یکی به ماتریالیسم. سوسیالیسم، متعلق به تفکر و تاریخ آینده و همان چیزی است که می‌تواند به افق‌های جدید دست پیدا کند. اما روسیه و مجموعه شوروی یا بهتر بگویم مارکسیسم، از طریق ماتریالیسم با تفکر و فلسفه غرب مرتبط بود. حتی می‌خواهم بگویم به رغم این که متفکرین مارکسیسم مکرراً علیه متافیزیک صحبت می‌کردند، خود کاملاً با متافیزیک غرب مرتبط بودند؛ اما متافیزیک به معنای دقیقی که بعداً روشن شد.

در قرن بیستم و در پایان تاریخ متافیزیک، متفکرینی پیدا شدند که توانستند پی ببرند که متافیزیکی که از دوره یونان آغاز شد چه بود؟

ماهیت متافیزیک، غفلت از حقیقت وجود و نیست‌انگاری وجود و گم شدن در نحوه‌ای از انحاء موجود و اصل قرارداد آن بود؛ یکی در ایده گم شد و یکی در ماده و به همین دلیل بود که مارکسیست‌ها می‌گفتند ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، ویتالیسم، رئالیسم و... وجهی از وجوه متافیزیک هستند. حتی اگر دلایلی هم علیه متافیزیک اقامه کرده و یا به مبارزه با آن برخیزند، بدون آن که خود بدانند تا آن جایی که غفلت از حقیقت وجود دارند، خود دچار متافیزیک هستند و این مسئله‌ای بود که در ماتریالیسم به شدت وجود داشت. این مکتب نیز مانند بقیه صور مکاتب متافیزیکی یکی از انحاء موجود را اصل قرار داده بود و خود وجود را به فراموشی سپرده بود.

ماده بی‌تردید یکی از تجلیگاه‌های بزرگ وجود است. همچنان که روح نیز یکی از تجلیگاه‌های بزرگ وجود است، ولی هر کس بخواهد یکی از این تجلیگاه‌ها را اصل قرار دهد و از آن حقیقت و ذاتی که در آن تجلی کرده - که خود حقیقت وجود است - غافل شود، به ناچار دچار احتجاب از حقیقت شده

است. اما به نظر می‌رسد مسئله به همین جا ختم نمی‌شود و فقط بحران شناخت‌شناسی وجود ندارد، بلکه مسئله این است که اساساً تفکر ماتریالیستی با سوسیالیسم متناقض است. چون اصل و اساس سوسیالیسم بر ایثار قرار دارد. دوره کمونیستی و دوره سوسیالیستی امر مشترکی دارند و آن این که از هر کسی به اندازه توانش تقاضای کار می‌کنند، ولی فرقی که بین مناسبات سوسیالیستی و مناسبات دوره کمونیستی وجود دارد این است که در سوسیالیسم هر کس به اندازه کارش، از مواهب تولید بهره‌مند می‌شود، ولی در مناسبات کمون هر کس به اندازه نیازش از مواهب تولید بهره‌مند می‌شود. پیداست که توانایی تولید افراد متفاوت است. توانایی کاری انسان تحصیل‌کرده سالم و شخصی که به دلیل عقب‌ماندگی جسمی و روحی حتی درس هم نتوانسته بخواند یکسان نیست بلکه به عکس. نیاز آن شخص عقب‌مانده به مواهب تولید و اموری که از کار و خدمات تولید می‌شود، بیش‌تر است. این جاست که پای ایثار به میان می‌آید.

به طور کلی انسان سوسیالیستی و انسان دوره کمون نمی‌تواند با حفظ انانیت تغییر کند و برای دگرگون شدن باید از انانیت بگذرد. اما گذشت از انانیت، با ماتریالیست همخوانی ندارد، چون این مسئله (گذشتن از انانیت) مستلزم فناست، اما فنایی که به معنی معدوم شدن نباشد. این نحوه فنا را که انسانی از خود فانی می‌شود، ولی معدوم نمی‌شود، در هیچ کدام از حوزه‌های موجود یافت نمی‌شود؛ نه در ماده و نه در هیچ چیز دیگر. این فقط خاص وجود مطلق است که انسان در او فنا می‌شود ولی معدوم نمی‌شود؛ چون فنا شدن دوجود اصلاً با معدوم شدن تناقض دارد. کسی که در وجود فانی شده، به برترین مراحل وجود دست یافته است. می‌گوییم در وجود فانی شد، پس به عدم نرسیده است. حاصل فانی شدن در وجود، یعنی گذشتن از وجود مقید و محدود خود و رسیدن به وجود مطلق و....

ذات وجود از عدم مبرأ است. ذات وجود از عدم ایا دارد. اصلاً وجود همان چیزی است که عدم را طرد می‌کند. پس کسی که در وجود فانی می‌شود، به این معنی نیست که معدوم می‌شود بلکه از وجود محدود خود رها شده و به وجود مطلق می‌پیوندد و این همان مفهوم است که در «حکمت انسی» ما، آن را به بقای بعد از فنا تعبیر کرده‌اند. یعنی موجودی که در وجود مطلق فانی می‌شود، به او باقی می‌شود و به اتکالی وجود مطلق، بقا پیدا می‌کند. دقیق‌ترین تعبیر از جاودانگی و ابدیت نیز همین است.

چون کلمه ابدیت به کار آمد یک اشاره‌ای بکنم که ازلیت و ابدیتی که مارکسیست‌ها درباره ماده مطرح می‌کردند، چه تفاوتی دارد با آن چه که ما درباره وجود مطلق، و فنا در وجود مطلق و بقا به او گفتیم: اولاً من

به طور کلی انسان سوسیالیستی و انسان دوره کمون نمی‌تواند با حفظ انانیت تغییر کند و برای دگرگون شدن باید از انانیت بگذرد. اما گذشت از انانیت، با ماتریالیست همخوانی ندارد، چون این مسئله (گذشتن از انانیت) مستلزم فناست

نمی‌خواهم در این مورد صحبت کنم که این که می‌گویند ماده، ازلی و ابدی است، صحیح نیست. اشاره مختصری بکنم که امروز و به خصوص در قرن بیستم و از دهه‌های سوم به بعد آن، علم کیهان‌شناسی پیشرفت بسیاری داشته تا جایی که در برهه‌زمانی که ما در آن قرار داریم که آغاز قرن ۲۱ است، بشر دقیقاً به این نکته پی برده است که ماده، ازلی و ابدی نیست. هر چند که کیهان‌شناسان نمی‌توانند ابتدا و آغاز جهان جسمانی را به صورت دقیق تأیید کنند، ولی حیطة و محدوده زمانی آن را تعیین کردند. عمر جهان جسمانی مسلماً کم‌تر از ۱۲ میلیارد سال نیست و همچنین عمر جهان جسمانی به یقین و به نحو مسلم بیش از ۲۰ میلیارد سال نیست. حال بگذریم از این که چه مباحثی شده و چه استدلالاتی شده تا به این جا رسیده، تئوری انفجار بزرگ (Big Bang) چه نقشی داشته در اثبات این مسئله، کشف اشعه میکرو موجی چه تأثیری داشته و... قضیه این است که امروز، کیهان‌شناسی به نحو قطعی می‌تواند توضیح دهد عمر جهان جسمانی کم‌تر از ۱۲ میلیارد سال و بیش از ۲۰ میلیارد سال نیست؛ یعنی قدیم‌تر از ۲۰ میلیارد سال پیش، هیچ موجود جسمانی وجود نداشته است.

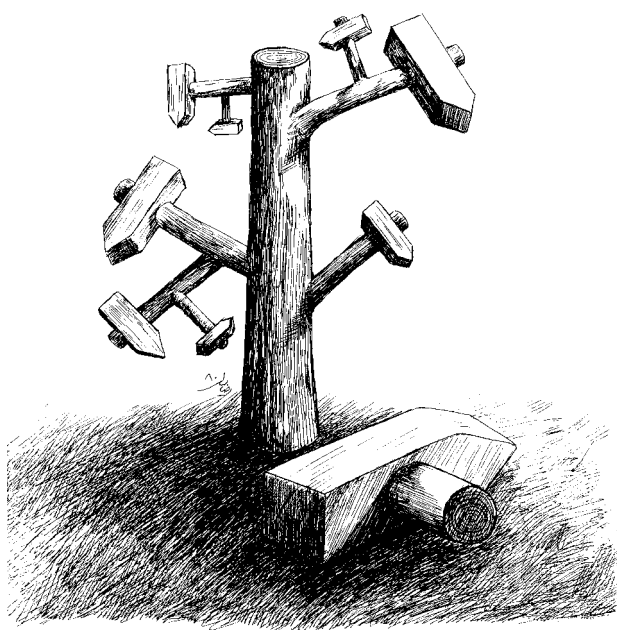
اما اختلاف اصلی ما با مارکسیست‌ها بر سر ازلیت و ابدیت ماده نیست، مشکل اصلی در جای دیگری است. ما می‌گوییم فنا در وجود مطلق و بقای به او. این فقط خواست وجود مطلق است؛ می‌گوییم فنا در وجود مطلق و بقای به او. این فقط خواست وجود مطلق است. ممکن است انسان در چیز دیگری فانی شود - که البته شاید کلمه فانی خیلی دقیق نباشد و بهتر باشد بگوییم در آن منحل شود - ولی دیگر بقای به او پیدانمی‌کند. به فرض هم در امری غیر از وجود مطلق، مضمحل شده و در آن منحل شود، حتی اگر اصطلاح فانی را هم مجازاً در این مورد به کار ببریم و بگوییم فانی می‌شود، باز هم بقای به او پیدا نمی‌کند و به بیان دیگر از ازلیت مفروض آن موجود بهره‌مند نمی‌شود. این بهره‌مندی از ازلیت و ابدیت، خاص وجود مطلق است. یعنی کسی که در وجود مطلق، فنا شد، از تمام عدم‌ها گریخته است. درست به عکس فنا شدن در موجودات دیگر که انسان وقتی در شیء دیگری فنا می‌شود به عدم می‌رسد.

از آن جایی که ماتریالیسم و تفکر فلسفی آن نمی‌توانست این لحظه فنا را در کار بیاورد و جای آن فقط تلاشی و لاشه‌ای شدن می‌نشست. اگر ما به کسی بگوییم زندگی محدودی دارد و پس از این موجودیت متغیر، نه تنها به مطلق نمی‌رسد، بلکه به کل، مضمحل و نابود می‌شود و فرزندان و پدر و مادر و همه دوستان و آشنایان او هم همین حال را دارند، این شخص حتی اگر در شعور ظاهر به خود تلقین کند که می‌خواهد اهل ایثار باشد و از انانیت بگذرد، در شعور باطن، خواهی نخواهی این تفکر او را به طرف انانیت می‌کشد. توجه داشته باشیم که آن چه که اصل و اساس است، شعور باطن است نه ظاهر، آن چه که در نهایت نحوه زندگی انسان را رقم می‌زند، آن چیزی است که در شعور باطن او وجود دارد.

تفکر ماتریالیستی از نظر پیوندی که از یکسو با متافیزیک داشت و از سوی دیگر هم زمینه پرورش انانیت را داشت، خود به خود به طرف غرب کشیده می‌شد و وجه اشتراک میان تفکر مارکسیستی و غرب و به نحوی کاپیتالیسم بود. همین بود که وقتی ما دیدیم تلاشی ایجاد شد، به شدت

زمینه میل به طرف کاپیتالیسم وجود داشت. به نظر من این نیز دلیل فلسفی داشت. آموزش‌های فلسفی مارکسیسم، زمینه را برای سیر به طرف کاپیتالیسم فراهم کرده بود، هر چند که آموزش‌های اقتصادی‌اش کاملاً با آن متناقض بود.

یکی از صاحب‌نظران می‌گفت وقتی ما به دوره پست مدرن می‌رسیم، به تدریج بحران پست مدرن همه جهان را فرا خواهد گرفت، ولی اول آن‌هایی تن به این بحران می‌دهند که زمینه‌ای برای گذشت داشته و بدون آن که خود بخواهند سعی می‌کنند در عمل تطابق بیش‌تری با تاریخ پیدا کرده و برای سیر به تاریخ آینده مهیا شوند. اما آن‌هایی که این زمینه را ندارند و افقی به آینده ندارند، به شدت محافظه کار می‌شوند و هر چه بیش‌تر پافشاری می‌کنند روی مبادی تفکر مدرن و می‌خواهند از آن دفاع کنند و مشخصاً روی کاپیتالیسم خیلی پافشاری می‌کنند. به همین سبب ایشان فکر می‌کرد که در شوروی که کشوری سوسیالیستی است و نسبتاً قدیمی‌تر بوده و سوسیالیسم در آن جایشرفته‌تر است، این بحران سریع‌تر آغاز می‌شود. ایشان در سال‌های دهه ۶۰ مکرراً می‌گفت که زمینه بحران در شوروی وجود دارد و شوروی وارد بحران خواهد شد. آن زمان هم که جریان فروپاشی شوروی پیش آمد، ایشان مکرراً می‌گفتند آن چه که در شوروی پیش آمده، بحران پست مدرن است و نتایج مثبتی دارد. ایشان امیدوار بودند. که این کشور، بیش‌تر متناسب شود برای سیر به طرف جهان آینده و مناسبات و تفکرات آینده و معتقد بودند که زهر خودبنیادی و سوپرکتیویته و انانیت که در تفکر مارکسیستی وجود دارد، زوده خواهد شد. نه به این معنی که مارکسیسم اصلاح شود، بلکه معتقد بودند مکتب دیگری جانشین مارکسیسم می‌شود که موارث انقلابی آن را دارد، ولی پیوند پنهان با غرب و سوپرکتیویته ندارد. اگر بخواهیم این مطلب را خلاصه کنیم می‌توانیم بگوییم به جایی می‌رسیم که سوسیالیسم باقی می‌ماند، ولی ماتریالیسم و استبدادی که در شوروی بود از بین می‌رود.



یکی از دوستان صاحب‌نظر معتقد بودند در اثر بحران پست مدرن شوروی به سمت غرب نمی‌رود، در مجموع، احتمالاً پس از دو دهه مبارزاتی در داخل و پس از تحولاتی که رخ می‌دهد، عاقبت به سوی تفکر انقلابی می‌آید. به جای مارکسیسم، ایدئولوژی دیگری جانشین می‌شود که خیلی هم اصرار ندارد که خود را به عنوان یک ایدئولوژی یا به عنوان نظام و سیستم فلسفی مشخصی طرح کند که به ناچار از طریق آن نظام و سیستم فلسفی - مانند هر متافیزیک دیگری - خواه ناخواه بازگشت نماید به طرف سیر تاریخی غرب. شکلی از تفکر که خود را به صورت یک سیستم فلسفی نمودار نمی‌کند حاکم می‌شود که اساس آن بر سوسیالیسم است، ضمن این که منکر دین هم نیست و هر چه پیش‌تر در طول زمان به طرف موارث دینی حرکت می‌کند. البته منظور این نیست که به طرف جزییات شریعت می‌آید، بلکه به نحو کلی به طرف اعتقاد به خدا و علاقه به انبیا و... آمده و به سمت دین سیر خواهد کرد. ایشان فکر می‌کرد شاید این بحران، دو دوره طول بکشد.

الان که بنده این موارد را مطرح می‌کنم، تقریباً نزدیک به ۱۰ سال و یا حتی بیش‌تر از زمان فروپاشی اتحاد شوروی و از آغاز دوره پست مدرن در این کشور می‌گذرد. البته آغاز دوره پست مدرن را نباید ابتدای فروپاشی در نظر گرفت، ولی فروپاشی، بحران را کاملاً آشکار کرد. به نظر می‌رسد بعد از ۱۰ سال، نشانه‌هایی آشکار می‌شود که خروج تدریجی مجموعه فدراسیون روسیه و متحدینش را از بحران پست مدرن خبر می‌دهد. به خصوص ما اطلاع زیادتری از فدراسیون روسیه داریم، به خاطر این که اخبارش بیش‌تر مخبره می‌شود. به نظر می‌رسد فدراسیون روسیه به شدت در حال خروج از بحران است. این مسئله هم به خاطر سیاست‌هایی است که اتخاذ می‌کند؛ اولاً سیاست پرشتابی که براساس آن روسیه به طرف غرب می‌رفت، کاملاً متوقف شده و در سیاست خارجی، فدراسیون روسیه به عنوان یک نیروی معارض بورژوازی در حال قد علم کردن است. به نظر می‌رسد بسیاری از معایب اتحاد شوروی سابق، در حال حذف است. به عنوان مثال در گذشته روابط دوستانه و صلح‌آمیز با چین باید مسئله خیلی مهمی برای اتحاد شوروی می‌بود، چون وقتی روسیه در حال مبارزه با بورژوازی بود، نباید یک نیروی ضد بورژوازی قوی را در شرق از نظر دور می‌داشت، ولی بالعکس می‌بینیم از دوره خروشچف به بعد، مناسبات کاملاً تیره‌ای میان چین و شوروی برقرار بود. اما که در حال حاضر اصلاً این طور نیست و فدراسیون روسیه و چین به صورت متحد عمل می‌کنند. در گذشته، اهمیت هند برای شوروی معلوم بود ولیکن این طور نبود که بخواهد بین چین و هند یک اتحادی برقرار کرده و خود نیز به آنان بپیوندند، بلکه دوستی شوروی و هند مقداری هم برای رقابت با چین بود، ولی سیاست اخیر فدراسیون روسیه بر این است که هم با چین و هم با هند مناسبات خیلی خوبی داشته باشد و ثانیاً نوعی میانجی‌گری بین هندوچین در دستور کار روسیه قرار دارد که از اختلاف آن‌ها بکاهد و میان آن‌ها اتحاد برقرار کند؛ چرا؟ به خاطر این که پوتین معتقد است روسیه باید در پی خانه مشترک آسیایی باشد و به بازار مشترک آسیا توجه کند. روسیه فعلی، اهمیت آسیا را خیلی بیش‌تری از شوروی سابق می‌داند. شوروی سابق از طریق فلسفه مارکسیستی - که بالاخره نوعی از فلسفه محسوب شده و با سنت تاریخی فلسفه غرب مرتبط

بود - توجه خاصی به اروپا نشان می‌داد. این مسئله در دوره گورباچف، بسیار شدید شده بود و اساساً گورباچف تمایل زیادی برای اتحاد با آسیا نشان نمی‌داد و عمدتاً می‌خواست وارد ترتیبات سیاسی، اقتصادی و نظامی اروپا شود.

البته روسیه فعلی هم به عنوان نیرویی «او را سیاسی» که هم اروپایی است و هم آسیایی، خیلی علاقه دارد در ترکیبات نظامی و اقتصادی و سیاسی اروپا شرکت کند، به خصوص کشور آلمان برای روسیه امروز بسیار مهم است، ولی این بدان معنا نیست که آسیا را فراموش کرده است و شاید بتوان گفت به

فقط بحران شناخت‌شناسی وجود ندارد، بلکه مسئله این است که اساساً تفکر ماتریالیستی با سوسیالیسم متناقض است.

چون اصل و اساس سوسیالیسم بر ایثار قرار دارد.

وقتی ما به دوره پست مدرن می‌رسیم، به تدریج بحران پست مدرن همه جهان را فرا خواهد گرفت، ولی اول آن‌هایی تن به این بحران می‌دهند که زمینه‌ای برای گذشت داشته

و بدون آن که خود بخواهند سعی می‌کنند در عمل، تطابق بیش‌تری با تاریخ پیدا کرده و برای سیر به تاریخ آینده مهیا شوند.

عنوان سیاست خارجی، توجه عمده‌ای را به آسیا دارد. یکی از برتری‌های سیاست خارجی فدراسیون روسیه نسبت به اتحاد شوروی این است که کشورهای اسلامی نیز برای روسیه فعلی مهم هستند و به خصوص بنده فکر می‌کنم نزدیکی‌ای که در یکی - دو سال اخیر به ایران نشان می‌دهد، فقط به خاطر ایران نیست، بلکه روس‌ها به این نکته پی برده‌اند که کشور ما می‌تواند دروازه جهان اسلام باشد. رئیس دومای روسیه هم خیلی به نزدیکی با کشورهای اسلامی معتقد است و بر این مسئله تأکید بسیار دارد. ضمن این که به نظر می‌رسد فعلاً فلسفه خاصی در روسیه حکومت نمی‌کند، یک مناسباتی است که با فلسفه خاصی بیان نمی‌شود و علاقه‌ای هم به این نیست که فلسفه جانشین مارکسیسم معرفی شود؛ شکلی از تفکر خود به خود

جانشین شده که از سویی مواریث سوسیالیستی را در خود حفظ کرده و از سویی گذشته از آن که دین ستیز نیست، تمایلاتی را هم به دین نشان می‌دهد. اما نمی‌خواهم بگویم که این تمایلات در جهت شریع به خصوص به ظهور می‌رسد، بلکه تمایلات آن نسبت به اصل دین است، بدون آن که به جزییات بپردازد. پس در روسیه نسبت به کلیات دین تمایل نشان داده می‌شود. پس می‌بینیم که پیش‌بینی بعضی از صاحب نظران درباره شکل جدید نظام اندیشه روسیه، صحیح بوده است.

قبل از آن که ادامه بحث را بیان کنم می‌خواهم روی نکته‌ای تأکید

واژه الحاد دیگر شنیده نمی‌شود. با توجه به این که اکثر زحمتکشان دنیا که مخاطب اصلی مارکسیسم بودند یا مارکسیسم می‌خواست که آن‌ها مخاطب اصلی اش باشند اعتقادات دینی داشتند، تفکر فلسفی ماتریالیسم یک سد و حایلی بود بین آن‌ها و مارکسیسم و همین موجب می‌شد از نفوذ مردم شوروی در مردم کشورهای گوناگون جهان کاسته شود.

سیاست اخیر فدراسیون روسیه بر این است که هم با چین و هم با هند مناسبات خیلی خوبی داشته باشد و ثانیاً نوعی میانجی‌گری بین هند و چین در دستور کار روسیه قرار دارد که از اختلاف آن‌ها بکاهد و میان آن‌ها اتحاد برقرار کند.

بیش‌تری داشته باشم. یکی از خصایص طی دوره بحران پست مدرن می‌تواند این باشد که مارکسیسم برود، ولی ایدئولوژی خاصی هم جانشین آن نشود؛ معنی این مطلب چیست؟ مقصود این است که شرایط فعلی فدراسیون روسیه، مقتضی نیست که این حکمت‌انسی در آن جا برقرار شود و اساساً اطلاع و علم نسبت به مبانی این حکمت در آن جا خیلی کم است. هر چند که بنده فکر می‌کنم اگر با این نحوه تفکر آشنا شوند، از آن بسیار استقبال خواهند کرد. در حال حاضر در تفکر حاکم بر اتحاد شوروی، ایسم سیاسی و ایسم فلسفی خاصی دیده نمی‌شود، ولی آن چه که مشهود است، سوسیالیسم و مبارزه با غرب در تفکر موجود در روسیه و در عزم سیاسی رهبران آن است. مضاف بر این که گفتم که تبری به سوی حقیقت دین هم هست. یعنی

اقتضای گذشت از بحران پست مدرن در روسیه این بود که سیستم‌های فلسفی که خواهی نخواهی با تفکر فلسفی غرب مرتبطاند، جای خود را به تفکری داده که چندان سیستماتیک نیست، ولی به طبیعت و ماهیت انسانی، نزدیک تر است. این را می‌توان یکی از علایم گذشت از بحران پست مدرن دانست.

همان طور که عرض کردم پس از ۱۰ سال، علایمی از گذشت بحران پست مدرن در فدراسیون روسیه دیده می‌شود، اما به سادگی نمی‌توان پذیرفت که این بحران در آن جا تمام شده یا این که پورشی که تفکر غرب به آن جا برده بود، خاتمه پیدا کرده است. هنوز معلوم نیست سیاست‌های جدیدی که در یک سال گذشته در فدراسیون روسیه حاکم شده، تداوم پیدا کند. خطر دیگر هم این است که جناح Convergence باز هم در روسیه فعال باشد. هر چند که یک مسئله‌ای باعث شده که همگرایی با غرب در فدراسیون روسیه، ضربه بزرگی بخورد و آن رفتاری است که غرب پس از فروپاشی این مجموعه، مشخصاً با فدراسیون روسیه در پیش گرفت. ما عملاً دیدیم که غرب و مشخصاً آمریکا، به میلیتاریسم و غارتگری جهانی خود افزودند و مسئله مهم‌ترین این که خیلی هم اتحاد شوروی را تحقیر کردند. حقیقتاً در این جریان فروپاشی، ملت روس تحقیر شد. هیچ کمک حقیقی هم به این‌ها نکردند، بلکه آماری در دست است که ثروت کثیری در این ۱۰ سال از فدراسیون روسیه خارج شده است. کار را به جایی رساندند که گورباچف که یکی از سردمداران تفکر همگرایی در روسیه بود، اخیراً ابراز کرده که دیگر غرب، سخنی برای گفتن در روسیه ندارد. من می‌خواهم بگویم که تئوری همگرایی از دو جهت ضربه خورده است: یکی این که مردم پذیرش خود را نسبت به این تئوری از دست داده‌اند، چون حوادث تاریخی صورت معکوس آن را نشان داده و دیگری که شاید مهم‌تر باشد این است که خیلی از افرادی که قایل به تئوری همگرایی بودند، اساساً اعتقادشان نسبت به آن تئوری متزلزل شده است. این تزلزل، مهم‌تر از جنبه نخست است. آن‌ها دیگر خوش‌بینی خود را از دست داده‌اند. با این همه با توجه به فعال بودن غرب در روسیه طی ۱۰ سال گذشته و تأثیر سازمان جاسوسی غرب به ویژه سیا در آن‌جا، هنوز هم احتمال دارد که همگراها در آن‌جا به صورت حقیقی و با به صورت ساختگی فعالیت شدیدی کنند و باید با گذشت زمان این مسئله را حل کرد.

بحران پست مدرنی فدراسیون روسیه در حال اتمام است یا نه؟ حداقل، می‌شود گفت علایق امیدوارکننده‌ای که نشان دهنده اتمام احتمالی بحران است در این مجموعه و به خصوص در فدراسیون روسیه، در حال ظهور است. اگر فرض کنیم این سیاست‌ها طی دهه آینده در فدراسیون روسیه تعقیب شود و به دلایل متعددی قطع نشده و یا به صورت متضادی اجرا نگردد، می‌توان گفت این کشور نسبت به اتحاد شوروی سابق، برتری‌هایی پیدا می‌کند که قبلاً فاقد آن بوده است. این مزایا نسبت به اتحاد شوروی این است:

۱. واژه الحاد دیگر شنیده نمی‌شود. با توجه به این که اکثر زحمتکشان دنیا که مخاطب اصلی مارکسیسم بودند یا مارکسیسم می‌خواست که آن‌ها مخاطب اصلی اش باشند، اعتقادات دینی داشتند، تفکر فلسفی ماتریالیسم یک سد و حایلی بود بین آن‌ها و مارکسیسم و همین موجب می‌شد از نفوذ

مردم شوروی در مردم کشورهای گوناگون جهان کاسته شود. ولی اکنون نیز دیگر آن اتهام الحاد به فدراسیون روسیه وارد نیست و اگر فرض بگیریم که یک دهه به این صورت بگذرد، تقریباً می‌توان گفت که این اتهام زدوده شده است.

۲. دیگر این که اتهام امپراتوری را نمی‌توان به فدراسیون روسیه فعلی نسبت داد. البته به نظر می‌رسد که پیش از این نیز اتهام صحیحی به اتحاد شوروی محسوب نمی‌شد، هرچند که همچون یک امپراتوری، متشکل از ۱۴ جمهوری بود.

۳. سومین مسئله‌ای که می‌تواند باعث قدرت و نفوذ فدراسیون روسیه شود، این است که با چین یعنی یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان و همسایه خود که خصوصاً دارای نظام سوسیالیستی است، خصومتی نداشته و به صورت یک متحد عمل کند.

۴. سیاست خود را در قبال جهان اسلام، همان‌گونه که هم‌اکنون آغاز کرده، ادامه دهد و به این کشورها نسبتاً نزدیک شود.

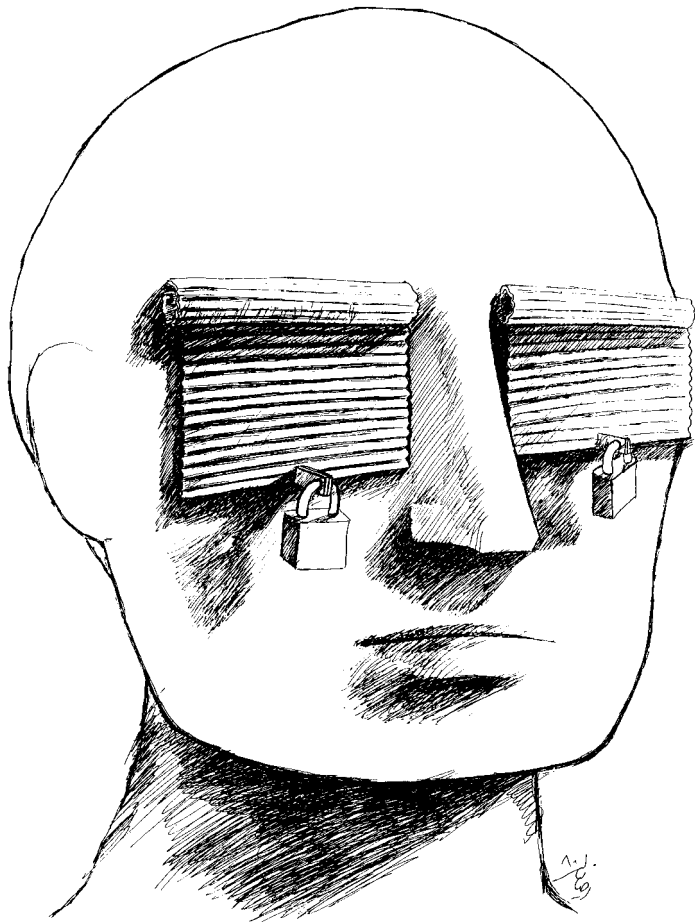
۵. سیاست خانه مشترک آسیایی و نیز بازار مشترک آسیا نیز این قابلیت را دارد که یکی از قوت‌ها و مزایای فدراسیون روسیه به شمار آید.

بنده می‌خواهم این بحث را در این جا خاتمه دهم و نکته دیگری را طرح‌کنم که پیش از این اشاره‌ای به آن شد، گفته می‌شد که ماتریالیست و سوسیالیست باهم تناقض دارند و به نظر می‌رسد که ماتریالیسم نمی‌تواند بستر مناسبی برای دیالکتیک باشد و این ناشی از ماهیت دیالکتیک است. ماهیت دیالکتیک چیست؟ ماهیت دیالکتیک، علمی است که تضاد و تناقض را مورد بحث قرار می‌دهد. یعنی دو امر متضاد و متناقض، از حیث تناقض، وحدت و مبارزه‌ای که دارند و سیری که در نهایت به سوی امر متعالی‌تری دارند، مورد بحث دیالکتیک است. پس در نتیجه دیالکتیک وقتی می‌تواند امر ملی باشد به وظیفه خود عمل کند که تمام اضداد و نقایض را در حیطه خود قرار داده و مورد بحث قرار دهد. برای این کار، سیر دیالکتیکی باید از جایی آغاز شود که ماقبل آن تضاد و تناقضی متصور نباشد. چون در غیراین صورت باید آن‌ها را هم مورد بحث قرار دهد. پس سرآغاز، این نقطه مفروض فعلی نمی‌تواند باشد، سرآغاز یک سیر دیالکتیکی باید جایی باشد که قبل از آن تضاد و تناقضی مفروض نباشد و همچنین به جایی خاتمه پذیرد که بعد از آن هم دیگر تضاد و تناقضی مفروض نباشد. چون اگر تضاد و تناقضی بعد از آن مفروض باشد باید باز هم سیر کند و آن‌ها را هم در برگیرد. حالا باید بینیم آن چیزی که باید در سرآغاز و اختتام سیر دیالکتیکی قرار بگیرد، چیست؟ آن چیزی است که بالذات ماقبل آن تناقض و تضادی مطرح نیست و آن امری نیست جز وجود. چون ما قبل وجود هیچ چیز نیست؛ چون چیزی ماقبل وجود، متصور نیست پس تضاد و تناقضی هم در آن جا متصور نیست. هر شیئی که شما در نظر بگیرید، هر چقدر هم که بسیط باشد، به دوام قابل تحلیل است: یکی ماهیت و یکی وجود. این امر بلااستثناء در میان تمام موجودات صادق است که از ماهیت و وجود ترکیب یافته‌اند. یعنی این خود وجود است که بسیط‌ترین امر است و ماقبل آن هم، هیچ تضاد و تناقضی متصور نیست؛ چون اساساً موجودی ماقبل وجود متصور نیست که تضاد و تناقض در مورد او مصداق داشته باشد. اما آن چه که

سیر جدالی و دیالکتیک باید به آن خاتمه پیدا کند، باید دو خصیصه داشته باشد؛ یکی آن که تمام اضداد و نقایض را دربر بگیرد و سنتزی نهایی باشد و به قول قدمای ما، مقام جمع الجمع باشد که همه اضداد و نقایض را دربر بگیرد و خصیصه دوم آن هم این که خود هیچ نقیضی نداشته باشد.

این مسئله دوم را اول بنده مورد بحث قرار می‌دهم. اساساً حکمای اُنسی ما معتقد بودند که وجود، نقیض ندارد، پس این پرسش پیش می‌آید که عدم چیست؟ آیا عدم نقیض وجود نیست؟ آن‌ها پاسخ می‌دادند که نه بلکه عدم به معنی رفع یک امری است که مرتفع شدن آن از میان موجودات دیگر ممکن باشد. یعنی عدم، نبود موجودی است که نبودن آن موجود باشد. بنابراین عدم یک شیء خاص، به معنای نبودن آن است و عدم مطلق، به معنی نبودن تمام موجوداتی است که می‌توانند زوال پذیرند ولی اگر امری زوال پذیر نباشد، عدم به معنی رفع او نیست. در یک کلام می‌گفتند که عدم، نقیض موجودات است و موجودات را نفی می‌کند، ولی نقیض ذات وجود نیست. عدم، امری است که تمام موجودات ممکن را به عدمی مطلق وصل می‌کند، ولی این به خود وجود، سرایت نمی‌کند. حتی بالاتر از این می‌توان گفت که عدم اساساً ما را به وجود می‌رساند، چون وجود، همیشه محجوب موجودات است. موجودات حجابی هستند که بر روی ذات مطلق وجود کشیده شده‌اند. عدم چون این‌ها را مرتفع می‌کند، ما را از این امور متعین رها می‌کند و به مطلق می‌رساند. به همین دلیل فنا را در کار می‌آوردند که مقدمه‌ای بود برای وصول به حقیقت مطلق. از این جا نتیجه می‌شود که وجود، دارای ضد و نقیضی نیست ولی خصیصه دیگری هم دارد، آن هم این که همه اضداد و نقایض را دربر می‌گیرد. چون نقیضین و اضداد و دو نقیض به طور مسلم در شیء واحدی جمع نمی‌شوند. یک شیء نمی‌تواند هم الف باشد و هم الف نباشد، ولی هر دو حتماً در ساحت وجود مطلق موجودند. مثلاً می‌گوییم انسان و نایمان؛ مصداق انسان که معلوم است، اما نایمان چه؟ نایمان، به معنی امر معدوم در خارج نیست، بلکه هر موجود دیگری غیر از انسان، مصداق نایمان است. پس در زمان ما هر چند جمع نقیضین در شیء واحد محال است، ولی این دو - یعنی شیء و نقیض آن - همزمان در ساحت وجود مطلق موجود هستند؛ یعنی همزمان هم انسان موجود است و هم نایمان. تمام موجودات غیر انسان هم موجودند و هر دوی این‌ها در ذیل وجود مطلق موجودند و وجود مطلق آن امر جامع الاطرافی است که همه این‌ها را دربر می‌گیرد. مقام جمع الجمع تمام اضداد و نقایض است، ولی خودش نقیض و ضد ندارد. بنابراین آن چه که سیر دیالکتیکی باید در آن واقع شود، نه ماده و نه ایده و نه حیات و نه هیچ امر موجود دیگری نمی‌تواند باشد، آن امری که یک سیر دیالکتیکی در آن می‌تواند واقع شود، فقط حقیقت وجود است.





نگاهی اجمالی به اولین منشور مدنی جامعه ایران

دیدگاه‌های علامه نائینی در «تنبیه الامه

و تنزیه الملة»

ک-وزیری

این کتاب عنایت بیش تری می‌شد، راه بر بسیاری شبهه افکنی‌ها و تفرقه‌ها مسدود، ملت و علماء به وحدت و انسجام بیش تری دست پیدا کردند.

مراجع تقلید وقت در زمان چاپ اول کتاب (۱۳۲۷ هـ. ق - ۱۲۸۷ هـ. ش، سه سال بعد از صدور فرمان مشروطه) طی تقاریضی، آن را اجل از تمجید، فوق معمول و از کرامات مکتب ائمه هدی معرفی نموده‌اند. رئیس محترم جمهور، آقای خاتمی نیز در سخنرانی خویش در نیویورک^۱ آن را «اولین منشور مدنی جامعه نوین ایران» معرفی کرد.

این کتاب در سال ۱۳۳۵ شمسی با مقدمه و پاورقی مرحوم طالقانی تجدید چاپ شده و شامل یک مقدمه، پنج فصل و دو فصل خاتمه است. برای آشنایی بیش تر، فهرست کتاب از نظر تان می‌گذرد^۲.

- مقدمه: حقیقت استبداد، مشروطیت، قانون اساسی، مجلس شورا، حریت و مساوات

- فصل اول: اساس و حقیقت سلطنت، انحراف از وضع اولی

- فصل دوم: آیا تحدید سلطه در عصر غیبت امام واجب است؟

- فصل سوم: آیا مشروطیت برای تحدید، کافی و بی‌اشکال است؟

- فصل چهارم: شبهات و اشکالاتی که درباره تأسیس مشروطیت شده و جواب آن

- فصل پنجم: صحت و مشروعیت مداخله و نظر نمایندگان و وظیفه عملی و شرایط آنان

خاتمه

اول: در بیان قوای نگهبان استبداد

علامه نائینی به طور کلی حکومت را بعد از تقسیم می‌کند. اول حکومت استبدادی دوم حکومت امانتی از دیدگاه ایشان نوع صحیح و طبیعی حکومت همان حکومت امانتی است. با این تبیین که از ابتدای زندگی انسان، هر گاه اجتماعی وجود داشته بالاخره یک یا چند نفر که از دیگران کاردان تر و دلسوزتر بوده‌اند، مسئولیت اداره و رتق و فتق امور را به عهده گرفته اند و در واقع قدرت از سوی دیگران به ایشان امانت داده شده است. اما به دلیل فقدان ملکه عصمت، ایشان از حد خود تجاوز نموده، حقوق دیگران را پایمال کردند و به این ترتیب رفتار گرفته استبداد به صورت یک سنت حکومتی درآمده است. علامه نائینی حکومت دینی را نیز از نوع حکومت فطری و طبیعی بشر قلمداد می‌نماید که در آن حاکم تنها امانتدار قدرت است.

«تنبیه الامه و تنزیه الملة» از کتاب‌های منحصر به فرد در ایران است که مسئله حکومت اسلامی را از دیدگاهی همه‌جانبه مورد ارزیابی قرار داده است. علامه نائینی در جایگاه مجتهدی طراز اول به تبیین تأثیرات متقابل تمدن اسلامی و تمدن مغرب زمین می‌پردازد و با قلبی مشحون از ایمان دینی و عشق الهی، خون فشانی ملت در پای انقلاب مشروطه را تکریم نموده، آن را تاسی به سیره سیدالشهداء (ع) قلمداد می‌نماید؛ دل به حال رعیت مظلوم و توده بی‌پناه ستم کشیده می‌سوزاند و نگران آینده ایران و نقشه‌های شوم استعمارگران است.

مرحوم طالقانی در مقدمه کتاب، علت اصلی ناکامی انقلاب مشروطه را در عدم درک صحیح رهبران و مردم از شعارهای مشروطه و تشتت و چندگانگی در آراء ذکر می‌کند و معتقد است اگر در آن زمان به تبیین‌ها و استدلال‌های

دوم: چاره و علاج قوای استبداد

تأثیرات متقابل تمدن اسلامی و تمدن غرب

علامه نایینی در ابتدای کتاب، بحث خویش را با تبیین علل پیشرفت تمدن مغرب زمین آغاز می‌نماید، سپس به تبیین دینی - الهی حکومت مشروطه می‌پردازد و دوباره در انتهای فصل دوم کتاب، سیر برخورد جهان اسلام و غرب را جمع‌بندی می‌کند.

او سرمنشاء تحول و جنبش مغرب زمین را در آشنایی ایشان با تمدن درخشان اسلامی طی جنگ‌های صلیبی عنوان می‌کند:

«غریبان اصول تمدن و سیاسات اسلامی را از کتاب و سنت و فرامین امیرالمومنین اخذ نموده و بهتر از مسلمین بدان عمل کردند، در نتیجه ایشان سیر سعودی در پیش گرفته و ما به خاطر ابتلا به اسارت و بندگی طواغیت از قافله تمدن عقب مانده، سیر قهقرایی در پیش گرفتیم. مورخان غربی تا نیم قرن اول، به ما خود بودن دستاوردهای جدید تمدن غرب از سرچشمه معارف اسلام و مسلمین اعتراف داشتند اما رفته‌رفته وجود چنین سیر معکوسی، سوابق گذشته را از ذهن طرفین پاک نموده، هر دو طرف را به این نتیجه ملموس و ظاهری رسانید که ذلت و اسارت وحشیانه مسلمین از لوازم دین اسلام است.

مبداء طبیعی ترقی و نفوذ اسلام در نیم قرن اول، در عادلانه و شورایی بودن حکومت اسلامی و آزادی و مساوات آحاد مسلمین با شخص خلیفه، خاندان او و کارگزاران حکومتی، در حقوق و احکام بوده است. از دست دادن همین اصول نیز مایه انحطاط مسلمین و بندگی ایشان تحت حکومت استبدادیه موروثه از معاویه می‌باشد.»

با چنین تبیینی آشکار می‌شود که علامه نایینی با وجود اذعان به غربی و فرنگی بودن ایده مشروطیت، آن را برگرفته از روح آزادی و شورای اسلامی می‌داند و حکومت مشروطه را «حکومت مسئله مأخوذه از شرع مسلمین» قلمداد می‌نماید:

«با اغماض از تمام مذکورات، تمام سیاسیین و مطلعین بر اوضاع عالم من الاسلامیین و غیرهم، بر این معنی معتقدند که هم چنانکه مبدا طبیعی آن چنان ترقی و نفوذ اسلام در صدر اول - که در کمتر از نصف قرن به چه سرعت و سیر و به کجا منتهی شد - همین عادلانه و شورویه بودن سلطنت اسلامی و آزادی و مساوات آحاد مسلمین با اشخاص خلفاء و بطائنه ایشان در حقوق و احکام بود، همین طور مبدا طبیعی این چنین تنزل مسلمین و تفوق ملل مسیحیه بر آنان هم که معظم ممالک شان را بردند و هیچ نمانده که این اقل قلیل باقی مانده را هم ببرند، همین اسارت و رقیت مسلمین در تحت حکومت

استبدادیه موروثه از معاویه، و فوز آنان (جهان غرب) است به حکومت مسئله مأخوذه از شرع مسلمین.»^۳

علامه نایینی در جای دیگری اساس حکومت اسلامی را بر مبنای سیره رسول و امیرالمومنین بر «شاورهم من الامر» قرار داده، قوانین شورایی تمدن غرب را برگرفته از روح قوانین اسلامی قلمداد نموده و ایده مشروطیت را به عنوان «هذه بضاعتنا ردت الینا»^۴ مطرح می‌نماید.

مرحوم نایینی به دو وجه تمدن غرب نظر دارد

علامه نایینی با وجود اذعان به ترقی و پیشرفت تمدن مغرب زمین، چشم بر سلطه‌جویی و استعمارگری ایشان نمی‌بندد و با اشاره به قرارداد تقسیم ایران بین روس و انگلیس (۱۹۰۷ میلادی)، کم‌ترین وظیفه واجب و دینی علمای اسلامی را صیانت از حریم اسلام و مسلمین در مقابل هجوم غرب برمی‌شمارد و این مهم را جز با تبدیل سلطنت استبدادی به حکومت امانت‌دار و مسئول در مقابل مردم - که گام اول برای رسیدن به آن مشروط و محدود کردن سلطنت است - ممکن نمی‌بیند:

«چنانچه باز هم مسلمانان از این سُکرت و غفلت به خود نیایند و کما فی السابق در ذلت عبودیت فراعنه‌امت و چپاول چپان مملکت باقی بمانند، چیزی نخواهد گذشت که العیاذ بالله تعالی مانند مسلمین معظم آفریقا و اغلب ممالک آسیا و غیرذلک، نعمت شرف و استقلال و قومیت و سلطنت اسلامی را از دست داده و در تحت حکومت نصاری، اسیر و دوره‌ای نخواهد گذشت که مانند اهالی اندلس و غیرها، اسلام‌شان به تنصر و مساجدشان به کنیسه و اذان‌شان به ناقوس و شعائر اسلامی به زنار، بلکه اصل لسان‌شان هم مانند آنان مبدل، و روضه منوره امام هشتم‌شان هم پایمال نصاری خواهد گشت؛ وقی الله المسلمین عنه ولا ارنا الله ذلک و گذشته از کمال بداهت و وضوح این امر و حصول تمام مبادی و مقدمات قریبه به مطلب - حتی پرداختن همسایگان جنوبی و شمالی به نقشه قسمت مملکت فیما بین خودشان - و کثرت مشاهده نظائر و اشباه آن، فلا اقل من لزوم التحذیر، علی هذا بدیهی است که تحویل سلطنت جائره غاصبه از نحوه ظالمه اولی به نحوه عادلانه ثانیه^۵، علاوه بر تمام مذکورات، موجب حفظ بیضه اسلام و صیانت حوزه مسلمین است از استیلا کفار، از این جهت از اهم فرائض خواهد بود.»

بلکه اصل لسان‌شان هم مانند آنان مبدل، و روضه منوره امام هشتم‌شان هم

پایمال نصاری خواهد گشت؛ وقی الله المسلمین عنه ولا ارنا الله ذلک و گذشته از کمال بداهت و وضوح این امر و حصول تمام مبادی و مقدمات قریبه به مطلب - حتی پرداختن همسایگان جنوبی و شمالی به نقشه قسمت مملکت فیما بین خودشان - و کثرت مشاهده نظائر و اشباه آن، فلا اقل من لزوم التحذیر، علی هذا بدیهی است که تحویل سلطنت جائره غاصبه از نحوه ظالمه اولی به نحوه عادلانه ثانیه^۵، علاوه بر تمام مذکورات، موجب حفظ بیضه اسلام و صیانت حوزه مسلمین است از استیلا کفار، از این جهت از اهم فرائض خواهد بود.»

اصلاح سیستم حکومتی، موجب بقای تمدن اسلامی می‌شود

با دقت در کلام علامه، آشکار می‌شود که ایشان مسئله اصلاح سیستم حکومتی را نه بحثی کلامی و نظری که مسئله‌ای در ارتباط با بود و نبود جامعه اسلامی عنوان می‌کند. از دیدگاه علامه، ظلم و استبداد حکومت، مایه تفرقه،

علامه نایینی

«غریبان اصول تمدن و سیاسات اسلامی را از کتاب و سنت و فرامین امیرالمومنین اخذ نموده و بهتر از مسلمین بدان عمل کردند. در نتیجه ایشان سیر سعودی در پیش گرفته و ما به خاطر ابتلا به اسارت و بندگی طواغیت از قافله تمدن عقب مانده و سیر قهقرایی در پیش گرفتیم.»

ضعف و نابودی اجتماع است و برعکس، مسئول و پاسخگو بودن حکومت، سبب وحدت، قدرت و بقای جامعه خواهد بود، چرا که وحدت ملت - حکومت یا ملت - دولت که سرمنشاء هر پیشرفت اجتماعی است، جز در سایه عدالت و آزادی آحاد ملت و شور ایشان در امور ممکن نخواهد گشت. بنابراین اگر مسلمین و بالاخص ما ایرانیان برای اصلاح نظام سلطنت استبدادی، تلاش و مجاهده نکنیم، رفته رفته این شکاف اجتماعی باعث انحطاط و نابودی جامعه خواهد شد.

مرحوم آیت الله طالقانی در پاورقی کتاب آورده اند: «استبداد، لجن زار متعنی است که همه منکرات و فحشا از آن تولید می شود و بدون خشک نمودن این ام الفساد، نهی از منکر در موارد طبقات و اشخاص یا بی اثر است یا اثر آنی دارد. پس به حسب این اصول و احکام مسلم دین، تحدید استبداد از مهم ترین واجبات دینی است.»^۷

تبیین الهی و دینی حکومت مشروطه

در مقدمه کتاب، مرحوم علامه به تبیین حریت و مساوات و در مقابل، استبداد و استعلا (برتری طلبی) و لزوم محدود کردن آن پرداخته اند. بحث اصلی این بخش، نشان دادن رابطه توحید و نظام اجتماعی است. از دیدگاه علامه، لازمه اعتقاد به توحید، بسط عدالت و آزادی خدادادی و نفی هر نوع سلطه انسان دیگر است. استبداد، ظلم به خالق است که ظلم به مخلوق را هم به دنبال دارد. استدلال ایشان به صورت خلاصه چنین است که صفات الهی فعال مایشاء و حاکم مایرید و عدم مسئولیت عمایفعل تنها خاص ذات احدیت است و هر بشری که بخواهد این صفات را به خود نسبت دهد، یعنی خود را فراتر از قانون نشانند یا شأن پاسخگویی برای خویش قایل نباشد، در واقع صفات خاص خداوند را به خود نسبت داده و دچار شرک و ظلم به خداوند شده است. طبعاً این خودسری و بی قانونی، سر منشاء ظلم به بندگان خدا هم خواهد شد.

استعباد

قیام تمام انبیاء برای این بوده که با استبداد و ریشه آن استعباد و به بندگی کشیدن مردم، مبارزه کنند تا توحید را در جامعه تحقق بخشند، اما چه کسی مردم را به استعباد و بندگی غیر خدا دعوت می کند؟ علامه ناینی انگشت روی شعبه استبداد دینی می گذارد که مقوم و توجیه کننده قدرت مستبدان است. ایشان مشکل ما ایرانیان را در آن می داند که شجره خبیثه استبداد سیاسی و شعبه استبداد دینی چنان به هم تافته و بافته شده اند که به محض انگشت گذاشتن بر یکی، فریاد دیگری بلند می شود؛ و اگر مبارزه با استبداد سیاسی، سخت و دشوار است، مبارزه با شعبه استبداد دینی در حد فوق طاقت و توانایی است! به متن کتاب توجه نمایید:

«از این جا ظاهر شد جودت استنباط و صحت مقاله بعضی از علمای فن که استبداد را به سیاسی و دینی منقسم و هر دو را مرتبط به هم و حافظ یکدیگر و با هم توأم دانسته اند! و معلوم شد که قلع این شجره خبیثه و تخلص از این رقیب خبیثه که وسیله آن فقط به التفات و تنبه ملت منحصر است، در قسم اول، اسهل و در قسم دوم در غایت صعوبت و بالتبع موجب صعوبت علاج قسم اول هم خواهد بود. روزگار سیاه ما ایرانیان هم به هم آمیختگی و حافظ و مقوم همدیگر بودن این دو شعبه استبداد و استعباد را عیناً مشهود ساخت. بالجمله تمکین از تحکیمات خودسرانه طواغیت امت و راهزنان ملت، نه تنها ظلم به

نفس و محروم داشتن خود است از اعظم مواهب الهیه عزاسمه، بلکه به نص کلام مجید الهی تعالی شأنه، و فرمایشات مقدسه معصومین صلوات الله علیهم، عبودیت آنان از مراتب شرک به ذات احدیت تقدست اسمائه است در مالکیت و حاکمیت مایرید و فاعلیت مایشاء و عدم مسئولیت عمایفعل، الی غیر ذلک از اسماء و صفات خاصه الهیه جل جلاله. و غاصب این مقام نه تنها ظالم به عباد و غاصب مقام ولایت است از صاحبش، بلکه به موجب نصوص مقدسه مذکوره، غاصب ردای کبریایی و ظالم به ساحت احدیت عزت کبریائه هم خواهد بود، و بالعکس آزادی از این رقیب خبیثه خسیسه، علاوه بر آن که موجب خروج از نشأ نباتیت و ورطه بهیمت است به عالم شرف و مجد انسانیت، از مراتب و شئون توحید و از لوازم ایمان به وحدانیت در مقام اسماء و صفات خاصه هم مندرج است. از این جهت است که استنقاذ حریت مغصوبه امم و تخلص رقابشان از این رقیب منحوسه و متمتع فرمودنشان به آزادی خدادادی، از اهم مقاصد انبیاء علیهم السلام بوده (است).^۸»

مثلاً اعلامی استبداد در قرآن، فرعون است که با ادعای انا ربکم الاعلی، قوم خویش را از دین جدید موسی می ترساند و می گوید: «أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ» (می ترسم دین شما را به دین دیگری بدل کند).

- بنی امیه بدعت گزاران استبداد در تاریخ اسلام

حکومت پیامبر مبتنی بر آزادی و مساوات و شور در اداره امور بوده است استبداد در روش و سیره آن حضرت و ائمه و حتی خلفای راشدین نبود و بدعت گزار آن در تاریخ اسلام، بنی امیه هستند که از روش و سلوک امپراتوران روم برای تسلط بر جامعه مسلمین بهره برداری کردند.

حکومت دینی از نوع حکومت فطری و طبیعی بشر است

در فصل اول کتاب، علامه ناینی با تعریف وظایف حکومت و تبیین انواع آن، حکومت دینی را از نوع حکومت فطری بشر قلمداد می نمایند. ایشان به طور کلی دو وظیفه عمده برای حکومت قایل است: اول، حفظ نظامات داخل و فراهم نمودن زمینه جهت احقاق حق مردم؛

دوم، حفظ جامعه از مداخله و دست‌درازی بیگانگان.

حکومت به طور کلی به دو نوع است: اول حکومت تملیکیه و استبدادیه. دوم حکومت امانتیه و ولایتیه.

نوع صحیح و طبیعی حکومت، همان حکومت امانتیه است، با این تبیین که از ابتدای زندگی انسان، هرگاه اجتماعی وجود داشته بالاخره یک یا چند نفر که از دیگران کاردان تر و دلسوزتر بوده‌اند، مسئولیت اداره و رتق و فتق امور را به عهده گرفته‌اند و در واقع قدرت به ایشان امانت داده شده است. اما به دلیل فقدان ملکه عصمت، ایشان از حد خود تجاوز نموده، حقوق دیگران را پایمال

کردند و به این ترتیب، رفته رفته استبداد به صورت یک سنت حکومتی درآمد. علامه نایینی حکومت دینی را نیز از نوع حکومت فطری و طبیعی بشر قلمداد می‌نماید که در آن حاکم تنها امانتدار قدرت است. به متن توجه فرمایید: «اصل تأسیس سلطنت و ترتیب قوی [قوا] و وضع خراج و غیرذلک همه برای حفظ و نظم مملکت و شبانی گله و تربیت نوع و رعایت رعیت است، نه از برای قضاء شهوات و درک مرادات گرگان آدمی خوار و تسخیر و استعباد رقاب ملت در تحت ارادات خودسرانه، لامحاله سلطنت مجعوله در هر شریعت و بلکه نزد هر عاقل چه به حق تصدی شود یا به اغتصاب، عبارت از امانتداری نوع و ولایت بر نظم و حفظ و اقامه سایر وظایف راجعه به نگرهبانی خواهد بود، نه از باب قاهریت و مالکیت و دل‌بخوآهانه حکمرانی در بلاد و فیما بین عباد... از این جهت است که در لسان ائمه و علماء اسلام سلطان را به ولی و والی و راعی و ملت را به رعیت تعبیر فرموده‌اند.»^۹

نکته دیگری که علامه نایینی بر آن انگشت

تأکید می‌فشارد، محدودیت مؤکد حاکم در اسلام است. به منظور اختصار و سهولت بیشتر، در این بخش به ذکر قسمتی از خلاصه مرحوم طالقانی اکتفا می‌کنیم:

«این محدودیت (محدودیت قدرت) در عموم شرایع و ملل، وابسته به قدرت ملت و حد قوانین است و در اسلام این محدودیت بیش از دیگران است. چون به حسب عقیده ما امامیه، علاوه بر آن که (حاکم) باید در مرز مقررات و احکام واضح اسلام حرکت کند، باید در حصار عصمت معنوی باشد و اما به حسب مبنای اهل سنت که نصب الهی و عصمت را شرط نمی‌دانند باید از کتاب و سنت و سیره نبویه تجاوز ننماید»^{۱۰}

جمع‌بندی نهایی مرحوم طالقانی همان است که در کلام علامه نیز آمده بود: «پس قطع نظر از آن که شخص متصدی از نظر دین، اهلیت داشته باشد یا نداشته باشد، محدودیت و مقاومت در برابر استبداد و خودسری، مورد اتفاق مسلمین است»^{۱۱}

معصوم و مستبد، نحوه ارتباط با خویش را به جامعه تسری

می‌بخشد

علامه نایینی اعتقاد دارند که تنها صاحب مقام عصمت، در صورت کسب قدرت دچار فساد و سوءاستفاده نمی‌شود. ایشان تعریفی درونی و روانشناختی از استبداد و عصمت ارایه می‌دهد: استبداد، رویه کسی است که در وهله نخست در ارتباط با خود مستبد است؛ ملکات و فضایل وجودی او تحت سلطه قوای بهیمه و حرص و آز او قرار گرفته است و او این نحوه رابطه را به جامعه نیز تسری می‌بخشد. افراد شریف و فاضل و صاحب رأی جامعه را ذلیل و خوار و

روانۀ حبس و تبعید می‌نماید و چاپلوسان و چپاولگران و مفسدین را به قدرت و سروری می‌نشانند. در مقابل او اعتصام رویه و منش فردی است که در درون خود واجد حریت و آزادی است. او خود را از بند خودخواهی و هواپرستی و استبداد رأی آزاد کرده و با بندگی خداوند، فضایل و ملکات نفسانی را بر وجود خود حاکم نموده و خود را تحت اراده خداوند قرار داده است. به همین دلیل معصوم می‌تواند منشاء گسترش عدل و آزادی در جامعه باشد؛ به صلاحی مردم قدرت دهد، فرومایگان را به کناری نشانند و آزادی خدادادی مردم را صیانت نماید.

مشارکت و آزادی از مقوله حقوق ملت است نه تفضل پادشاه

بحث دیگری که در مقدمه به آن پرداخته شده بود اما ما به دلیل رعایت ترتیب بحث آن را در این جا می‌آوریم، لزوم محدود نمودن قدرت حکومت در زمان غیبت معصوم است.

البته مرحوم علامه در فصل های بعدی مسئله نواب امام زمان یا جانشینی علماء و روحانیون در زمان غیبت را به میان می‌کشد، اما ایشان را نیز مانند هر فرد دیگر مادون معصوم بری از خطا یا فساد ندانسته، معتقد است در هر حال بایستی به وسیله دو رکن قانون و قوه مقننه، قدرت حاکم را محدود و مورد نظارت قرار داد. تدوین قانون اساسی، امری ضروری است، چرا که دلخوش داشتن به امکان عدالت پروری پادشاه، گذشته از این که از باب تفضل و بخشش به ملت است نه از باب حقوق ملت، در مقام اجرا بس کمیاب و حتی نایاب است.

قانون اساسی در باب سیاست به منزله رساله عملیه تقلیدیه در باب عبادات است

نکته جالب در کلام علامه این است که قانون اساسی را در باب سیاست و نظامات جامعه به منزله رساله عملیه تقلیدیه در باب عبادات و معاملات دانسته‌اند:

«با دسترسی نبودن به آن دامان مبارک، به ندرت تواند شد که شخص سلطان... اساس مراقبه و محاسبه و مسئولیت را بر پای دارد، لکن گذشته از

صفات الهی فعال مایشاء و حاکم مایرید و عدم مسئولیت عما یفعل تنها خاص ذات احدیت است و هر بشری که بخواهد این صفات را به خود نسبت دهد، یعنی خود را فراتر از قانون نشانند یا شأن پاسخ‌گویی برای خویش قایل نباشد در واقع صفات خاص خداوند را به خود نسبت داده و دچار شرک و ظلم به خداوند شده است. طبعاً این خودسری و بی‌قانونی، سر منشاء ظلم به بندگان خدا هم خواهد شد.

حداقل با محدود کردن سلطه، حق مغضوبه خدا و خلق را می‌توان تا حدی اعاده نمود و قیام به هریک از این موارد، اقدام به نهدی از منکر است.^{۱۴}

آزادی از بند استبداد یا آزادی از حدود دین؟

در فصل چهارم کتاب، علامه نایینی هم خود را مصروف پاسخ‌گویی به شبهات مخالفان مشروطه نموده است.^{۱۵} از جمله اصلی‌ترین شبهات، شبهه در اصل آزادی و مساوات است.

علامه نایینی، آزادی از عبودیت حاکمان مستبد را آرمان و مقصود مشترک تمام ملت‌ها عنوان می‌کند و بر ادعای شبهه استبداد دینی که آزادی همان بی‌بندوباری و خروج از حدود و مقررات دین است، خط بطلان می‌کشد. و اما در مورد مساوات، مخالفان مشروطه، آن را حمل بر مساوات تمام افراد اعم از بالغ و نابالغ، مجنون و عاقل، دزد و قاتل و... در مقابل قانون می‌نمودند. علامه نایینی در پاسخ‌گویی به شبهات ایشان، بر برابری کلیه افراد در برابر قانون خدا و احکام شرع اعم از پیامبر و خلیفه و افراد عادی جامعه (در یک موضوع واحد) تأکید می‌کند و اصرار پیامبر (ص) را در اجرای یکسان احکام بین نزدیکان خود و دیگران و نیز اقدام امیرالمومنین (ع) را در تقسیم

آن که باز هم به مشارکت و مساوات ملت با سلطان و سدابواب استیثارات در مالیه و غیرها و آزادی ملت در اعتراضات و غیرها غیر وافی و از مقوله تفضل است نه از باب استحقاق، علاوه بر همه این‌ها، مصداقش منحصر و نایاب‌تر از عنقا و کبریت احمرند و رسمیت و اطرادش هم از ممتنع است. عنایت آن‌چه به حسب قوه بشریه جامع این جهات و اقامه‌اش با اطراد و رسمیت به جای آن قوه عاصمه عصمت و حتی با مغضوبیت مقام هم ممکن و مجازی از آن حقیقت و سایه و صورتی از آن معنی و قامت تواند بود موقوف بر دو امر است: اول، مرتب داشتن دستوری که به تحدید مذکور و تمیز مصالح نوعیه لازمه الاقامه از آنچه در آن حق مداخله و تعرض نیست، کاملاً وافی و کیفیت اقامه آن وظایف و درجه استیلای سلطان و آزادی ملت و تشخیص کلیه حقوق طبقات اهل مملکت را موافق مقتضیات مذهب به طور رسمیت متضمن و خروج از وظیفه نگرهبانی و امانت‌داری به هر یک از طرفین افراط و تفریط چون خیانت به نوع است مانند خیانت در سایر امانات رسماً موجب انزال ابدی و سایر عقوبات مرتبه بر خیانت باشد، چون دستور مذکور در ابواب سیاسیه و نظامات نوعیه به منزله رسائل عملیه تقلیدیه در ابواب عبادات و معاملات و نحوهما و اساسی حفظ محدودیت مبتنی بر عدم تخطی از آن است لهذا قانون اساسی‌اش خوانند....

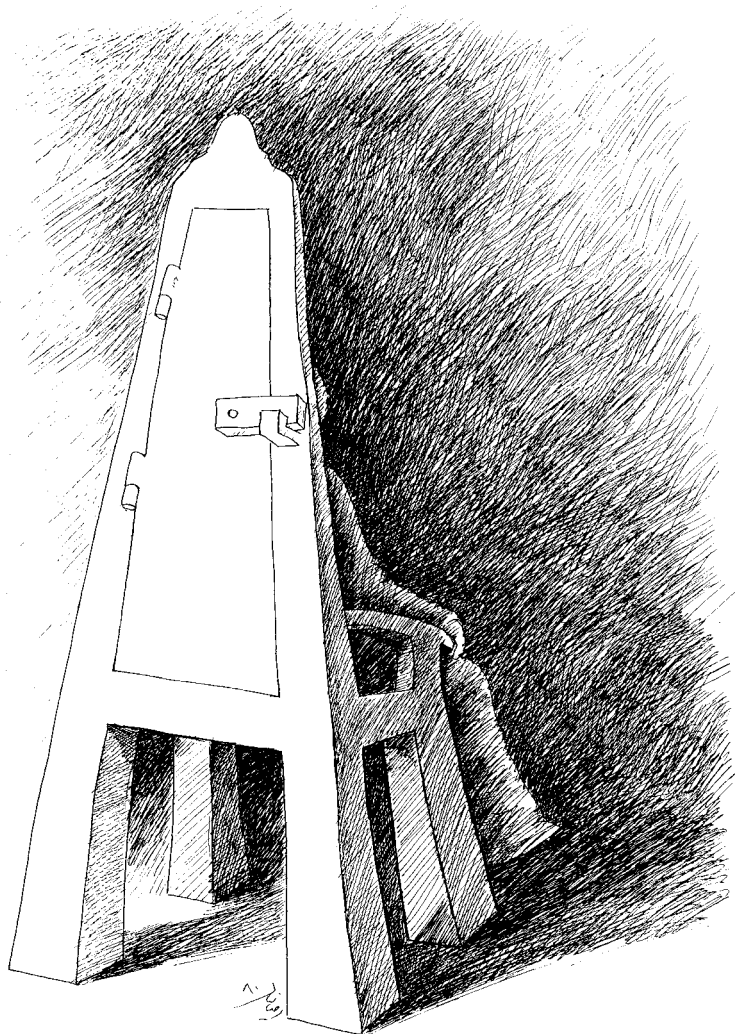
«دوم، استوار داشتن اساسی مراقبه و محاسبه و مسئولیت کامله به گماشتن هیئت مسدده و رادعه نظاره از عقلاء و دانایان مملکت و خیرخواهان ملت که به حقوق مشترکه بین الملل هم خیر و به وظایف و مقتضیات سیاسیه عصرهم آگاه باشند، برای محاسبه و مراقبه و نظارت در اقامه وظایف لازمه نوعیه و جلوگیری از هر گونه تعدی و تفریط، و مبعوثان ملت و قوه علمیه مملکت عبارت از آنان و مجلس شورای ملی، مجمع رسمی ایشان است.»^{۱۶}

عوامل محدود کننده قدرت در هنگام فقدان ملکه عصمت

با توجه به کلام فوق متوجه می‌شویم که حکومت مطلوب علامه نایینی، حکومت امام زمان (عج) است اما در عصر غیبت معتقد است که بایستی با عوامل محدود کننده به نوعی خلاء عصمت معنوی را جبران نمود. البته قانون اساسی و مجلس شورا را جایگزینانی واقعی ندانسته، آن را سایه و صورتی مجازی از حقیقت عصمت قلمداد می‌نماید و در هر حال مجاهده جهت استقرار این اساس را - به جهت این که تنها راه مبارزه با استبداد است - از هم واجبات دینی به شمار می‌آورد.

قیام بر علیه استبداد، واجب شرعی است

موضوع فصل دوم کتاب این است که حتی در صورت نصب و غیر مشروع بودن سلطنت، بایستی در حد امکان آن را محدود و مشروط کرد و این امر در عصر غیبت از واجبات است. در این رابطه سه اصل فقهی تذکر داده شده است. اول این که نهدی از منکر در تمام موارد واجب است. دوم، مجتهد جامع الشرایط، نایب امام معصوم در امور حسبیه است و حفظ نظم و حقوق عمومی از واضح‌ترین مصادیق امور حسبیه است (پس واجب است که مجتهدین از طریق مجلس شورا بر حسن اجرای این امور از طریق پادشاه، نظارت نمایند).^{۱۷} سوم، رفع غضب واجب است ولو به صورت ناقص و محدود و از آن‌جا که پادشاه، هم حق خدا را غضب نموده، هم حق امام معصوم و هم حق ملت را، بنابراین اگر به دلیل غیبت، حق مغضوب امام بازپس‌گیری نمی‌شود،



مساوی بیت المال بین صحابه خاص رسول خدا و تازه مسلمانان فارس و عجم، گوشزد می نماید.

تبیین مشروعیت مصوبات مجلس و وظایف نمایندگان

در فصل پنجم کتاب علامه نایینی، چگونگی مشروعیت یابی و صحت اعمال و اوصاف و کلاء و وظیفه ملت و وظایف و کیل را بیان نموده است. به منظور سهولت درک و روانی کلام، در این بخش از مطالب پاورقی مرحوم طالقانی استفاده شده است.

مطلب اول: در صحت و مشروعیت و نافذ بودن آراء و تصمیمات و کلا کافی است که مجاز از طرف مجتهد باشند یا مجتهدین در طرح مطالب و تصویب با آنان شرکت نمایند.

مطلب دوم: در مورد وظایف منتخبین ملت است. اولین وظیفه ایشان ضبط و تعدیل مالیات و تطبیق دخل و خرج کشور است به صورتی که بنا بر دستور امیرالمومنین (ع) به مالک اشتر، بایستی توجه به طبقه تولیدکننده و آبادانی زمین، مقدم بر جمع آوری مالیات باشد؛ چرا که اگر جمع آوری مالیات سبب فشار بر گروه کشاورز گردد، مایه نابودی کشت و ویرانی زمین و طبعاً نابسامانی جامعه و حکومت خواهد شد. وظیفه دوم منتخبین، قانون گذاری و تنظیم دستورات است. در این باب قوانین به دو دسته اند: الف. یا تحت عناوین شرعی اند که ثابت و لایتغیرند و واجب الاطاعت ب. یا عناوین کلی اند و شامل مصنوعات شرعی نیستند و به حسب اختلاف زمان و مقتضیات عصر، قابل نسخ و تغییرند.

با روشن شدن این تقسیم بندی چند نتیجه گیری حاصل می شود:

اول، آنچه از قوانین که باید در تطبیقش با شرع دقت شود، منحصر به قسم اول است.

دوم، مشورت و شورا راجع به قسم دوم قوانین است.

سوم، در زمان رسول خدا، آن حضرت، والیانی برای شهرها گماشت و ایشان بنا بر صلاحدید خود یا عرف محل و اجماع صلاحی قوم، تصمیماتی برای اداره و رتق و فتق امور می گرفتند و تبعیت از حکم ایشان به منزله تبعیت از حکم رسول خدا بود. البته حوزه این تصمیمات همان حوزه دوم، یعنی امور کلی اجتماعی و خارج از حوزه نص قرآن مجید بوده است. در زمان غیبت نیز نواب عام - که در مجلس شورا تجلی می یابند - می توانند در این حوزه از قوانین تصمیم بگیرند و حکمشان هم نافذ و مشروع باشد. (این کلام در مقابل شبهه افکنی شعبه استبداد دینی است که غیر از حکم پادشاه، هر نوع قانون گذاری دیگر را غیر مشروع و فاقد شأن اجرا می دانسته اند.)

وظیفه سوم مجلس، تجزیه قوای کشور است به صورتی که وظایف هر قوه مشخص و در کار یکدیگر هیچ گونه دخالت نداشته و مسئول انجام وظایف خود باشند. این تقسیم قوا در دستور امیرالمومنین به مالک اشتر، صریح و روشن بیان شده است.^{۱۶}

قوای نگهبان استبداد: جهل، استبداد دینی، شاه پرستی و استثمار طبقاتی

در دو بخش پایانی کتاب، مرحوم نایینی به بیان قوای نگهبان استبداد و چاره و علاج این قوا می پردازد. ایشان جهل مردم نسبت به حقوق انسانی و دینی خویش را سرمنشاء دو روح دیگر قوای نگهبان استبداد بشمار می آورد: «اول، از آن روی که اصل و منشاء و روح تمام آن هاست، جهالت و بی علمی ملت به وظایف سلطنت و حقوق خود می باشد... جهل است که انسان را به بت پرستی و تشریک فراعنه و طواغیت با ذات احدیت تعالی شأنه در اسماء و صفات خاصه الهیه عزاسمه وامی دارد. به واسطه جهل است که انسان بیچاره آزادی خدادادی و مساواتش در جمیع امور با جباریه و غاصبین حریت و حقوق ملیه را رأساً فراموش، و به دست خود طوق رقیبتشان را به گردن می گذارد...»

دوم، از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت ملت از همه اعظم و عاجز هم به واسطه رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن، از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبه استبداد دینی است...

سیم، از آن قوای ملعونه نفوذ دادن به شاه پرستی است در مملکت و به جای مراتب و درجات قوه علمیه و عملیه و سایر موجبات، تفوق و امتیازات نوعیه اش، مقرر داشتن... نفوذ شاه پرستی در مملکت است که نادانی و جهالت عمومیه را بی علاج و ریشه علم و دانش و سایر موجبات سعادت و حیات ملی را به واسطه عدم

فایده بلکه (به عنوان) مضر به ترقی بودن مملکت، به کلی از مملکت برمی اندازد. تمام قوای ملیه را مضمحل و نابود و همه را در قبال غنیمان خارجی به منزله صعوه در چنگال شاهین و در تمام حوایج شبانه روزی، محتاجشان می سازد.^{۱۷}

در کلام فوق، مرحوم نایینی فرهنگ شاه پرستی را مایه نابودی قوای ملی و اسارت ملت در چنگال قدرتهای خارجی و وابستگی اقتصادی به ایشان دانسته است. القای اختلاف و تفرقه بین ملت، عامل بعدی است. هر چند اصل این قوه غالباً به شعبه استبداد دینی و فرهنگ شاه پرستی مستند است و خود نمی تواند رأساً در کنار آنها قرار گیرد، اما از آن جا که نتیجه حاصله سه قوه پیشین و علت العلل نابودی اقوام در طول تاریخ بوده است، در این جا به عنوان یک قوه از آن نام برده شده است. به کار بردن قوه ارباب (ترور) و تخویف (ترس و خوف انداختن در قلبها) و تعدیب (اذیت و آزار رساندن) به شرفاء و فضلالی ملت، از دیگر قوای نگهبان استبداد است تا از این طریق هم کین قلب بستانند و هم با «قلع و قمع شجره طیبه حریت، مانع سرایت آن به عموم مردم شوند.

قوه نگهبان ششم که به منزله شاخ و برگ درخت استبداد است، استثمار طبقاتی است که خون و فطرت ثانویه اشرف و ملاکین گردیده است:

مرحوم آیت الله طالقانی در پاورقی کتاب آورده اند: «استبداد، لجن زار متعفن است که همه منکرات و فحشا از آن تولید می شود و بدون خشک نمودن این ام الفساد، نهی از منکر در موارد طبقات و اشخاص یا بی اثر است یا اثر آنی دارد.»

«از آن قوای ملعونه، ارتکاب رذیله استبداد و استبعاد، رقاب ضعفاء و زیردستان است، در جبلت و فطرت نوع بزرگان و اقویای مملکت به طبقاتهم و طبیعی شدن زورگویی و معامله استبدادیه و تحمیلات دل‌بخواهانه و تحکیمات خودسرانه فیما بین تمام طبقات آنان»^{۱۸}.

قوة هفتم و آخرین نگهبان استبداد، غصب اموال عمومی و نیروی نظامی است، به وسیله انتخاب فرماندهان پست و فرومایه و طرفدار منافع بیگانگان تا از اموال عمومی ملت، جهت سرکوبی و غارت خود آن‌ها استفاده کنند.

در بخش دوم خاتمه، علامه نایینی به یک یک قوای نگهبان استبداد پرداخته و راه‌حلهایی برای مبارزه با آن‌ها پیشنهاد می‌کند.

با توجه به این که جهالت و نادانی مردم، علت العلل وجود و بقای استبداد است، بایستی دست به کار فرهنگی بزرگی زد؛ ملت را به حقوق انسانی - دینی خویش آگاه نمود و راه را بر سلطه جویی غاصبین حق‌الله و حق‌الناس بست و به وسیله قدرت ملت آگاه با دیگر قوای نگهبان استبداد مبارزه کرد. اما طی این طریق، نیازمند تبعیت از سیره انبیاء یعنی شرح صدر، بیان روشن و اخلاق کریمه است. جالب آن که مرحوم نایینی اصحاب جراید را نیز چون اهل منبر در شأن این رسالت دانسته، آزادی قلم و بیان را از مراتب آزادی خدادادی و رهایی از تحکیمات طواغیت عنوان می‌کند. توصیه‌های مرحوم نایینی هم اکنون نیز برای جامعه ما قابل استفاده است:

«در اشاره اجمالی به علاج قوای ملعونه، اول و اهم همه، علاج جهالت و نادانی طبقات ملت است و این مطلب در کمال سهولت است، لکن به شرط ملائمت و عدم خشونت در بیان و حفظ اذهان از شوائب غرضانیت و تحرز از موجبات تنفر و انزجار قلوب و تحفظ از زمین و مشوب شدن اذهان، قال عزمن قائل: اُدع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن»^{۱۹}، حقیقت دعوت به حریت و خلع طوق رقبت ظالمین به نص آیات و اخبار سابقه دعوت به توحید و از وظایف و شئون انبیاء و اولیاء علیه السلام است. پس هر کس در این وادی قدم نهد و در این صدد برآید، خواه صاحب جریده باشد یا اهل منبر یا غیر ایشان هر که باشد، باید بر طبق همان سیره مقدسه رفتار و دستور العمل آیه مبارکه را سرمشق خود نموده، به رفع جهالت و تکمیل عملیات و تهذیب اخلاق ملت همت گمارد و لسان بدگویی را چون محمول بر غرضانیت است، مطلقاً کنار گذارد... بهانه و دست آویز تشویش اذهان به دست اصول و کارگزاران استبداد ندهد، ملت فلک زده را به جای دلالت و آگاهی به حریت و حقوق خود منزجر و از مقصد اصلی به کلی تبعید نکند. شرف ارباب شرف را حفظ و دستی برای استبداد و فعال مایشاء بودن ظالمین، معین و یاور نترشد، آزادی قل و بیان و نحوه‌ها را که از مراتب آزادی خدادادی و حقیقتش عبارت از رها بودن از قید تحکیمات طواغیت و نتیجه مقصوده از آن بی مانعی در موجبات تنبیه ملت و باز شدن چشم و گوش امت و پی بردن‌شان به مبادی ترقی و شرف استقلال وطن و قومیت‌شناسی و... امثال ذلک است، وسیله هتک اعراض محترمین و گرفتن حق السکوت از زید یا اجرت تعرض به عمر و یا کینه خواهی از بکر و نحو ذلک ننماید»^{۲۰}، و اما بعد از وظیفه مبارزه با جهالت، مهم‌ترین کار، مبارزه بار ذایل اخلاقی ناشی از رسوب فرهنگ شاه‌پرستی در میان ملت است. به این منظور باید علماء، فضلا و افراد شریف ملت، انجمن‌های صحیحه علمیه تشکیل دهند و با پرهیز از

اغراض شخصی و گروهی به تعلیم و تعلم اصول اساسی دین و استحکام بنای اخلاقی، اعتقادی و اجتماعی مردم همت گمارند و با نشان دادن مقصد اصلی انبیاء - که دعوت به آزادی و عزت و توحید قوا بوده است - به تهذیب اخلاق مردم از فرهنگ شاه‌پرستی پرداخته، ریشه‌های حیات و عزتمندی اجتماع را آبیاری نمایند تا جامعه مسلمان ایرانی را از فترت و ذلت کنونی نجات داده، به سوی سر منزل هدایت و رستگاری رهنمون شوند.

پاورقی‌ها

۱. شهریور ۱۳۷۶.
۲. این فهرست توسط مرحوم طالقانی عنوان بندی شده است.
۳. صفحه ۴۹ کتاب.
۴. صفحه ۶۰: «این دستمایه ماست که باز پس داده شده به ما»، سوره یوسف، آیه ۶۶
۵. این دو نوع حکومت در بخش بعد توضیح داده خواهد شد.
۶. صفحه ۴۹ و ۵۰ کتاب.
۷. صفحه ۵۲ کتاب.
۸. صفحه ۲۷ و ۲۸ کتاب.
۹. صفحه ۴۳ کتاب.
۱۰. صفحه ۵۰ و ۵۱ کتاب.
۱۱. صفحه ۵۱، پاورقی.
۱۲. صفحه‌های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ کتاب.
۱۳. البته از دیدگاه مرحوم نایینی، برای شرعی بودن مصوبات مجلس لازم نیست تمام نمایندگان از علما و روحانیون باشند. بلکه وجود تعدادی از علماء در میان ایشان برای شرعی بودن مصوبات کفایت می‌کند.
۱۴. به منظور سهولت بیشتر از کلمات مرحوم طالقانی در پاورقی استفاده شده است.
۱۵. عمده مطالب فصل سوم در بخش‌های قبلی بیان شده است، تفصیل بیشتر در مجال این کلام نیست.
۱۶. مرحوم طالقانی در پاورقی صفحه ۱۰۷ آورده است: «پس از آن که مالک‌اشتر، به وسیله سم در بین راه مصر شهید شد، این دستور به دست حکومت اموی افتاد و سرمایه گرانیهایی بود برای دولت اموی. پس از آن که دولت اموی در شرق منقرض شد و در غرب - اندلس - تأسیس گردید، در آنجا مورد استفاده بود و اروپاییان به آن پی بردند.»
۱۷. صفحات ۱۰۵ الی ۱۱۰.
۱۸. صفحه ۱۱۸.
۱۹. آیه ۱۲۶ سوره بنی اسرائیل: «دعوت نما به سوی راه پروردگارت به وسیله براهین حکیمانه و پند نیک و با آنان به روشی نیکوتر مجادله کن، به راستی پروردگارت تو به حال کسانی که از راه خدا گمراه شده‌اند و کسانی که به راه آمده‌اند آگاه‌تر است.»
۲۰. صفحات ۱۲۰ تا ۱۲۴.

مافیای مواد مخدر و بن بست ها

ارزیابی صاحب نظران و مسئولان از شرایط کنونی

ما با قوه قضاییه مشکل داریم

سردار شفیعی، مدیرکل سابق اداره مبارزه با مواد مخدر: ما با قوه قضاییه مشکل داریم. در این قوه وحدت رویه وجود ندارد و در این قوه احکام مصادره اتومبیل های قاچاقچیان عمده لغو می شود. چرا باید مصادره اتومبیل هایی که با پول مواد مخدر و هنگام حمل و نقل با جاسازی های ماهرانه توقیف شده اند لغو شود؟ با قانون فعلی در واقع خرید و فروش تریاک تا ۵۰ گرم آزاد است، چون جریمه ای که به جرم تعلق می گیرد به قدری ناچیز است که در مقابل سود حاصل از فروش به حساب نمی آید.

رسالت ۷۹/۷/۹

چرا توزیع کنندگان مواد مخدر آزاد می شوند

سرتیپ انصاری، جانشین فرماندهی نیروی انتظامی: سؤال همیشگی ما این است که چرا قانون مبارزه با مواد مخدر اصلاح نمی شود؟ در شش ماه گذشته سال جاری (۱۳۷۹) ۱۲۲ تن مواد مخدر کشف شده است که در این ارتباط ۱۱۴ هزار نفر دستگیر شده اند که از این تعداد ۶۰ هزار نفر معتاد و ۵۴ هزار نفر توزیع کننده مواد مخدر بوده اند. خوب است بررسی شود چند نفر از این ها در زندان هستند و چند نفر در بیرون زندان! از این تعداد ۱۵ هزار نفر در تهران دستگیر شدند که حدود ۱۰ هزار نفر توزیع کننده و ۵ هزار نفر معتاد بودند که طبق بررسی ها حدود ۳۰ درصد یعنی ۴ هزار و ۵۰۰ نفر آن ها به زندان رفتند و مابقی به زندان نرفتند!

رسالت ۷۹/۷/۹

باند هایی که دوباره تشکیل می شوند

سرهنک پاسدار قادر کریمی، رئیس اداره مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی تهران بزرگ: با متلاشی شدن چهار باند توزیع مواد مخدر ۲۰ نفر از اعضای اصلی آن ها دستگیر شدند که همگی آن ها دارای سابقه کیفری در زمینه قاچاق مواد مخدر هستند! یکی از دستگیر شدن متهم

سابقه داری است که دو سال قبل توسط پرسنل همین اداره دستگیر شده بود. او از گردانندگان یکی از این باندها بود. از این چهار باند نیم تن تریاک به دست آمد.

کیهان ۷۹/۷/۱۰

زحماتی که به هدر می روند

سردار انصاری، جانشین فرمانده نیروی انتظامی: از ۱۵ هزار نفری که در تهران دستگیر شده اند فقط ۳۰ درصد روانه زندان شدند و بقیه با پرداخت جریمه هایی که در مقایسه با سودهای سرسام آور حاصل از قاچاق مواد مخدر ناچیز است، به جامعه برگشته اند. حال همه می گویند چرا نیروی انتظامی کار نمی کند. آیا نباید پرسنل ما احساس کند که این دایره دستگیری تحویل به دادگاه، جریمه، شلاق و آزاد شدن یک سیکل تکراری است. مشکل ما فقط قضا نیست، مشکل ما قانون است.

۷۹/۷/۷

خون هایی که بر زمین می ریزد

آرلاکی، رئیس دفتر کنترل مواد مخدر و پیشگیری از جنایت سازمان ملل: ایران بزرگترین نیروی مرزی را در مرز افغانستان دارد، چنان که تعداد آن ها به ۲۰ هزار نفر می رسد. سالانه ۱۰۰ الی ۲۰۰ نفر از این نیروها کشته می شوند.

حیات نو ۷۹/۶/۲۶

امید داشتیم مستقل بمانیم

سردار شفیعی، مدیرکل سابق اداره مبارزه با مواد مخدر: ما همواره از برنامه هایمان دفاع کردیم و امید داشتیم که اداره کل مبارزه با مواد مخدر همچنان مستقل بماند، اما بعد از مدت ها متوجه شدیم که در ناچا (نیروی انتظامی جمهوری اسلامی) طرحی تصویب شده است که ما درون یک معاونت کار کنیم. این طرح در تاریخ ۷۹/۵/۳۰ ابلاغ شد که من بین حفظ موقعیت مقام و شغل خودم و حفظ مصالح نظام قرار گرفتم و لذا استغفارا انتخاب کردم. الان کشورهای اروپایی و آمریکایی

در پاکستان و افغانستان دو تا سه افسر رابط مبارزه با مواد مخدر دارند، اما ما که در کنار اصلی ترین کانون های تولید مواد مخدر در جهان قرار داریم، ۶ سال است که نتوانسته ایم در پاکستان، افسر رابط داشته باشیم.

رسالت ۷۹/۷/۹

خودرو های دولتی و محموله های قاچاق

سرتیپ علی رضا طاهری، فرمانده ناحیه انتظامی استان مرکزی: در برخی از خودرو های ادارات دولتی استان، مواد مخدر و دیگر محموله های قاچاق حمل می شود. در پاره ای مواد حمل مشروبات الکلی نیز گزارش شده است. آلودگی برخی از کارکنان ادارات به مواد مخدر از مشکلات نظام اجرایی استان است. در بیشتر سرقتهایی که در ادارات منطقه گزارش شده، کارکنان آن اداره دخالت داشته اند.

رسالت ۷۹/۷/۲۴

کدام فساد در اولویت است

مرتضی الوندی، معاون آموزشی و پرورشی زندان ها و اقدامات تربیتی: ۵۱ درصد کل زندانیان، مربوط به مواد مخدرند و ۲/۳۶ درصد مربوط به اعمال خلاف عفت!

انتخاب ۷۹/۶/۱۵

سره راه ورود مواد مخدر به زندان ها

مرتضی الوندی، معاون آموزشی و پرورشی زندان ها و اقدامات تربیتی: مهم ترین مجرای مواد مخدر در زندان ها خانواده ها هستند، دوم زندانیان جدیدالورود؛ سوم تعداد بسیار کمی از مأموران و کارکنان زندان ها!

انتخاب ۷۹/۶/۱۵

تریاک و سرنگ در زندان ها

دکتر سیاری، معاونت وزارت بهداشت و درمان: در ملاقاتی که سال ۷۵ با شهید لاجوردی داشتیم گفتیم در زندان ها تریاک و سرنگ وارد می شود. همین حرف را به اتفاق آقای بختیاری به آیت الله شاهرودی رییس قوه قضاییه گفته ایم، اما تاکنون

نتیجه نگرفته ایم.

ایران ۷۹/۸/۹

گسترش بیماری ایدز از زندان‌ها

دکتر سیاری، معاونت وزارت بهداشت و درمان: برخلاف دنیا که ۸۰ درصد راه‌های انتقال ایدز از طریق تماس جنسی است، در کشور ما این رقم ۵/۵ درصد است. بعد از سال ۱۳۷۵ سرمنشاء گسترش بیماری ایدز از زندان‌ها صورت گرفت و ۶۵ درصد آن از طریق تزریق آلوده مشترک بوده است.

ایران ۷۹/۸/۱۴

قبول داریم، زندان آلوده است

مرتضی بختیاری، رییس سازمان زندان‌ها: معضل نگهداری زندانیان مواد مخدر، کمبود جا، خیانت زندانبانان در انتقال مواد مخدر به زندان یا بلعیده شدن مواد توسط زندانیان تازه دستگیر شده، برای ما مشکل و معضل محسوب می‌شود. من قبول دارم که زندان آلوده است و ما اصراری نداریم که مشکلات خودمان را مخفی کنیم.

ایران ۷۹/۸/۹

مجرمان جسور

در شورش زندان ویژه زندانیان مواد مخدر در شیراز، ۶ نفر از قاچاقچیان حرفه‌ای کشته و ۲۵ نفر مجروح شدند. عصر روز چهارشنبه تعدادی از قاچاقچیان قصد فرار از اردوگاه شهید لاجوردی در منطقه «پیرنو» در شیراز را داشتند.

ایران ۷۹/۸/۱۴

اگر از ابتدا با قاچاقچیان برخورد می‌شد

یک ملأک (زمین‌دار) از شهرستان صالح‌آباد در شرق کشور: اگر از ابتدا با قاچاقچیان مواد مخدر به شدت برخورد می‌شد، الان به این وضعیت دچار نبودیم. ناامنی‌های موجود فقط به خاطر افراد ناسالم منطقه است که مواد مخدر را از این طرف مرز از اشرار افغانی می‌خرند. البته دلایلی دیگر وجود دارد که به مسایل سیاسی مربوط بوده و شائبه جناح بازی هم در آن وجود دارد.

یالثارات ۷۹/۹/۲

کشفیات گسترده نمودار توزیع گسترده

سردار محسن انصاری: کشفیات نیروی انتظامی تهران بزرگ هرروز حدود ۴۲ کیلوگرم است که این مقدار نسبت به سال گذشته (۱۳۷۸) دو برابر شده است. از ابتدای سال ۷۹ تاکنون در

سردار شفيعی: ما با قوه قضاييه مشكل داريم. در اين قوه وحدت رویه وجود ندارد و در این قوه احکام صادره اتومبیل‌های قاچاقچیان عمده لغو می‌شود.

تهران ۱۰ تن و ۱۲۰ کیلوگرم انواع مواد مخدر کشف شده است که ۵۷۶ کیلوگرم آن هرویین بوده است، که هفت برابر کشفیات هرویین در سال گذشته بوده است.

رسالت ۷۹/۸/۳۰

آمار معتادان در ایران

سپه‌یلا جلودارزاده: براساس آمارهای موجود هم‌اکنون ۲ میلیون معتاد داریم.

همشهری ۷۹/۶/۳۱

درآمدهای هنگفت به کجا می‌روند؟

دکتر غلامرضا انصاری، رییس سازمان بهزیستی: — جمعیت کشور به نوعی درگیر معضل اعتیاد هستند. در مبارزه با مواد مخدر به بن‌بست رسیده‌ایم. قیمت مواد مخدر روبه کاهش است. تعداد معتادان افزایش یافته و حتی الگوی مصرف از تریاک و حشیش به هرویین تبدیل شده است و این جز شکست، چیز دیگری نیست. در طول سه سال گذشته، سهم سازمان بهزیستی برای کاهش تقاضا، از ۱۱۲ میلیارد تومان درآمد ستاد مبارزه با مواد مخدر فقط ۲ درصد (۲/۲ میلیارد) بوده است. اگر حداقل ۵ درصد درآمدهای ستاد مبارزه با مواد مخدر در بخش کاهش تقاضا و حوزه‌های مختلف مرتبط با این معضل هزینه شود، می‌توان به اثر بخشی اقدامات انجام شده امیدوار بود.

حیات نو ۷۹/۸/۹

شبکه ترانزیت مواد مخدر در ایران

سردار انصاری، جانشین فرمانده نیروی انتظامی: در طول ۶ ماه سال جاری، ۱۲۲ تن مواد مخدر کشف شده است که نسبت به مدت مشابه سال قبل، ۲۰ درصد افزایش نشان می‌دهد و از این مقدار ۳/۵ تن هرویین با ۷۶ درصد افزایش، ۷ تن مرفین با ۶۶ درصد افزایش و ۱۳ تن حشیش با ۴۱ درصد افزایش بوده است که از این مقدار ۲۰ تن مرفین و حشیش برای کشورهای اروپایی و خلیج فارس ترانزیت می‌شده است.

۷۹/۷/۷

با طالبان وارد معامله شویم؟!

علیزاده طباطبایی، عضو شورای شهر تهران: قیمت گندم در افغانستان بسیار بالاست و آن‌ها مایحتاج گندم‌شان را به صورت قاچاق از ایران تهیه می‌کنند. ما می‌توانیم مذاکره کنیم، گندم بدهیم و

سرهنگ پاسدار قادر کریمی: با متلاشی شدن چهار باند توزیع مواد مخدر ۲۰ نفر از اعضای اصلی آن‌ها دستگیر شدند که همگی آن‌ها دارای سابقه کیفری در زمینه قاچاق مواد مخدر هستند!

سردار انصاری، آیا نباید پرسنل ما احساس کند که این دایره دستگیری، تحویل به دادگاه، جریمه، شلاق و آزاد شدن یک سیکل تکراری است. مشکل ما فقط قضا نیست، مشکل ما قانون است.

تریاک بگیریم. در حال حاضر تریاک در تهران کیلویی ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار تومان است، در حالی که در مزرعه کیلویی ۴۰ هزار تومان است. ما به منافع باندهای سازمان یافته لطمه زدیم. این باندها پس از متلاشی شدن کوچک تر و محدود تر شدند و حوزه فعالیتشان به داخل کشور محدود شد، لذا توزیع در داخل افزایش یافت. ما باید تریاک را از طالبان خریداری کنیم و آن را در اختیار دیگر کشورها بگذاریم. به این ترتیب سود قاچاقچی به حداقل می رسد. طالبان ۵ هزار تن تریاک تولید می کند که قیمت آن ۲۰۰ میلیارد تومان می شود. اگر این قیمت را برای خرید تریاک بپردازیم خیلی بهتر است. هم اکنون دهها برابر این مبلغ را سالیانه هزینه می کنیم ولی هیچ موفقیتی به دست نیامده است. حتی اگر تریاک تولید شده توسط طالبان را خریداری کنیم و آتش بزنیم به نفع ماست تا کاری که الان انجام می دهیم. همه به این نتیجه رسیده اند که مبارزه فیزیکی بامواد مخدر جواب نمی دهد.

آفتاب یزد ۱۳۷۹/۷/۲۴

اجازه ترانزیت بدهید وگرنه ضرر می کنید!
علی رضا کرمانی، کارشناس: از نظر تاجران بین المللی مواد مخدر، انسان ها قابل خریدن و دولت ها قابل مذاکره می باشند. با توجه به این که هر حکومتی سعی می کند سود و زیان را بسنجد و عاقلانه عمل کند، آن ها مطمئن هستند که بالاخره می توان راهی باز کرد. در این مرحله هم سعی دارند حکومت ایران را متوجه کنند که منافع شما در این است که اجازه ترانزیت بدهید وگرنه ضرر می کنید. در حالی که مبادلات جهانی مواد مخدر رقم ۵۰۰ میلیارد دلار را به خود اختصاص می دهد، آیا شبکه تجارت جهانی مواد مخدر نباید نسبت به مسایل داخلی ایران واکنش نشان دهد؟

چشم انداز ایران ۵، شماره سوم،

آذر و دی ۱۳۷۸

از مجاهدین افغانی تا «هالاول انگلیسی»
در یک کارخانه در استان «ننگرهار» افغانستان، روزانه ۱۰۰ کیلوگرم مرفین تولید می شود. از مرفین در ساخت هرویین استفاده می شود. در سال ۹۹ افغانستان مواد مخدر جهان را تأمین کرده است. ۹۰ درصد هرویین مورد مصرف اروپا در افغانستان تولید می شود. ۲ میلیون نفر در ایران،

دکتر غلامرضا انصاری، در طول سه سال گذشته، سهم سازمان بهزیستی برای کاهش تقاضای مواد مخدر، از ۱۱۲ میلیارد تومان درآمد ستاد مبارزه با مواد مخدر فقط ۲ درصد (۲/۲ میلیارد) بوده است.

علیزاده طباطبایی، طالبان ۵ هزار تن تریاک تولید می کند که قیمت آن ۲۰۰ میلیارد تومان می شود. اگر این قیمت را برای خرید تریاک بپردازیم خیلی بهتر است.

طالبان با وضع مالیات بر کشت تریاک، منبع خوبی برای درآمد به وجود آورده اند و اسم آن را «زکات» گذاشته اند. طالبان از بسته های ۶ کیلویی مرفین، ۵۵ دلار مالیات می گیرند.

پاکستان، آسیای مرکزی و روسیه از هرویین افغانستان استفاده می کنند. طالبان با وضع مالیات بر کشت تریاک، منبع خوبی برای درآمد به وجود آورده اند و اسم آن را «زکات» گذاشته اند. طالبان از بسته های ۶ کیلویی مرفین، ۵۵ دلار مالیات می گیرند. مشاهده شده مجاهدین گروه بن لادن از سال ۱۹۹۵ به بعد در ترانزیت مواد مخدر از افغانستان به ایران و ترکیه، همکاری می کرده اند. «کیت هالاول» سلطان مواد مخدر انگلیس می گوید: «هرچه در عرضه مواد مخدر آزادانه تر عمل کنیم، مشتریان بیش تری خواهیم داشت.»

از طالبان افغانستان تا حزب الله ترکیه

در زمینه فعالیت های اقتصادی حزب الله ترکیه مواردی وجود دارد که بیش از پیش ظن ناظران سیاسی را در مورد ارتباط آن ها با محافل قدرت تقویت می کند. کشت آزادانه مواد مخدر در زمین های شهر اورفا و حومه آن و همچنین ترانزیت مواد مخدر انتقالی از ایران، عرصه فعالیت اقتصادی حزب الله را به خوبی نشان می دهد.

فرانکفورتر روندشاول آلمان ۹۹

تنگناهای مالی انقلابیون و درآمد بادآورده!
دکتر محمدحسین ادیب، استاد دانشگاه: در اوج جنگ ویتنام از «مک نامارا» وزیر دفاع آمریکا سؤال می کنند. « برای مبارزه با چریک های ویتنامی چه باید کرد؟»

مک نامارا پاسخ می دهد: « در صورتی که به ازای هر چریک ویتنامی، ۱۰ سرباز آمریکایی به ویتنام اعزام شود، می توانیم چریک ها را شکست دهیم.» اما آمریکا در این رویارویی شکست خورد. چند سال بعد در تایلند جنبش چریکی ایجاد شد، از وزیر دفاع وقت آمریکا سؤال می شود: « برای مقابله با چریک ها چه باید کرد تا تجربه ویتنام در تایلند تکرار نشود؟»

او پاسخ می دهد: «به ازای هر چریک، ۱۰ جامعه شناس اعزام کنید.» نتیجه آن که آمریکا موفق به مهار جنبش چریکی تایلند شد. امروز چریک هایی که در یک دست تفنگ و در دست دیگر کتاب، به مقابله با آمریکا می پرداختند، همچنان در یک دست تفنگ، اما در دست دیگرشان به جای کتاب مواد مخدر است.

جامعه مدنی ۲۸/۸/۷۹

حمید مصدق

به یاد آن بزرگ مرد

بزرگداشت

سخن بی پرده باید گفت

وقت راز پوشی نیست

اگر دشمن زبیم نام تو بر خویش می لرزید

و می کوشید تا گرد فراموشی

بپاشد روی نام تو،

دلهم می گیرد از این هم نبردان و

زهمراهان

که از خاطر ترا بردند،

ندانم من

زرروی سهو

یا از عمد

ترا و رادمردی ترا بردند از خاطر

ترا شیربزرگ شرق

ترا ای مظهر آزادگی، حتی

به نامی یاد نمودند

و قلب عاشقانت را

به یادی شاد نمودند

● ●

اگر او را همان طاغوت

به زندان برد

آبر مرد وطن گر عاقبت در بند زندان مرد

چرا با سوره الحمد

روانش را به جنت شاد نمودند

و نامش را

پس از آزادی مردم

چرا آزاد نمودند

● ●

دریغی نیست

تویادت همچو خورشید فروزان

- جاودان ماند

و نامت را

هزاران سال دیگر نیز

- هر آزاده ای باشوق

می خواند

ومی داند

که در روز مصیبت

همچو کوهی استوار

- از پای نیفتادی

و در سیل حوادث

سرگردان چون کوه استادی

● ●

ولی آزرده دارم من

و اینک سر

ز حسرت در گریبان برده دارم من

ولی اندوه من دیری نمی یاید

و ای محبوب من

آنروز می آید

که این مردم

بدانسانی که تو می خواستی

دلشاد می گردند

واز هر بند

بهر نامی که باشد

عاقبت زاد می گردند

● ●

نمی دانی که بعد از تو

چه بر ما رفت

و چه گلپهای سرخی

- بهتر از صد گل -

هزاران گل

به روز تیر باران ها

به روی خاک افتادند

چه تختی ها

پس از آنگونه سختی ها

به مردی جان سپردند و به پیش خصم

جوانمردانه استادند

● ●

تو بودی اوستاد مردی و رادی

تو درس راد مردی را

به مردان یاد می دادی

وما پویندگان راه تو

تا روز پیروزی

و بهروزی

به جان راه تو را پیوسته می پوئیم

ومی گوئیم

گرامی باد نام تو

و نامی باد

نام تو

۵۷/۱۲/۱۲

به مناسبت پنجاهمین سال ملی شدن نفت



لحظه هایی هستند به سنگینی تاریخ
لحظه هایی هستند که خود تاریخند



اتومبیل دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲



دکتر مصدق در کنار آیت الله کاشانی